

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۴۴۰۸  
شماره ثبت کتاب ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب ترتیب القواعد عن المصدر	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	۴۴۵۲۹
شماره اختصاص ۱۶۵ (از کتب خطی) اهدائی	۵۲۹۲
تیمسار سر لشکر مجید نیروزی (نایب الموله) کتابخانه مجلس شورای ملی	

خطی اهدائی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۶۵

10

20





کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: ترتیب القواعد و عنی المصدر		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
موضوع	شماره اختصاص ۴۴۵۲۹	
شماره اختصاص ۱۶۵ (از کتب خطی) اهدائی		۵۲۹۲
تیمار سر لشکر مجید نیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی		



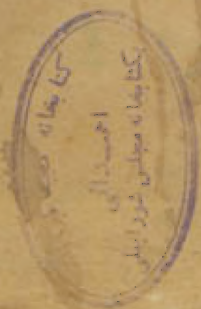
خطی اهدائی  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
اسلامی  
۱۶۵



1913



و دوازده و گاه باشد که کلام امر و نهی بسبب توالی کسبیه و معنی حاصل باشد  
چون کشمکش و دراز و کن مان و بعضی از مصداق است که کلام امر  
از آن نایده حلیست خیزی و چون خم و چم و چین و شکم و سیم و دریا  
و دوع و انداز و اما س و انوش و ارار و انکر و دابار و پاک و پروم و  
و پروم و بای و ب و نظایر آن چنانکه از معاد و معانی معلوم خواهد شد  
انشاء الله تعالی قاعده چهارم در بیان بیغهای سالم و غیر سالم باینست  
که بیغهای سالم است بکلی سالم و آن اینکه بعد از حذف اول معده سالم  
باشد و تبدیل و حذف در حروف الهی معده را به بیغهای سالم از بیغهای  
اموت و خواهم اموت می آموت و آموت بود این معنی معده سالم





حذف و تبدیل سواي مصدر که درین بنا از اخوت ناموخته بود بین تفاوت  
یکلفن باشد مگر باو محقق بر امونته و کلمه خواهد بر صغیر سوم و کلمه ی چهارم  
و کلمه بود و حرف ثانی محقق در اخوت هم افزوده اند برای حصول معانی مختلفه و دیگر  
غیر سالم و آن اینکه بعضی از حروف مصدر اصلی با وصف حذف لغز هم سالم  
نیاست همچون بیاموزد و بیاموزنده و بیاموز و بیاموزی  
نباشند در کلمات از مصدر قیاسی صحیح و بعد از حذف و تبدیل حروف  
هفتمانه در کلمات از مصدر قیاسی معتدل و بعد از حذف و تبدیل و اریام  
حروف هفتمانه در کلمات از مصدر اسمای چنانکه در جدول شای قوش درین  
و در ال بعد درون بحسب وضع حذف میشود قاعده پنجم در مصدر اسمای قیاسی  
بودن

و بیان حروف هفتمانه مصادر بر دو قسم است یکی قیاسی و آن اینکه میوه  
غیر سالم از جدول بحسب قیاس در استخراج آید زیرا که در آن بعضی از حروف  
مصدر اصلی با وصف حذف لغز هم سالم نیاست و مصدر دیگر مختص شاد  
و قیاسی با صحیح است و آن اینکه حرف ماقبل تن و در آن از حروف هفتمانه  
نبود با معتدل و آن اینکه حرف ماقبل تن و در آن از حروف هفتمانه  
باشد که تبدیل این با حذف بعضی از آن درین محل لازم آید و حروف هفتمانه  
الف و خاء منقوط و سین غیر منقوط و شین منقوط و فاء و او و واء و یاء  
است و مجموع آن هفت شایف کفته کفته اند و دیگر اسمای و آن اینکه بحسب  
سماع نوعی بود که پنج صغیر غیر سالم از آن موافق قیاس نباشد باینجا که



از اسالیب هم دروازید اول بر نظر اطلاع خواهد شد قاعده ششم هرگاه اول  
نفی که مصدر را بالف مقصوره باشد باز زاید و یا و امر و میم نمی آید  
نفی در اندازن الف را باید در تخلفی بدل کنند چون بکلمه افز  
باز زاید و یا و امر و میم نمی بیفزودند بفرخت گفتند و یا و امر  
در آوردند بفرز خوانند و میم نمی افزودند بفرز گفتند و لو  
نفی در آوردند بفرخت گفتند و از افز و و امر و میم نمی آید  
شعر الف را اگر حذف کنند و یا زاید و یا و امر و میم نمی آید  
نفی بر سر کلمات مذکوره در آوردند بفرخت و بفرخت و بفرز  
و بفرز و بفرز و مقصور و بفرخت و بفرخت و بفرز و بفرز

و هرگاه بر سر کلمه الف مقصوره باشد و خوانند که باز زاید و یا و امر و میم نمی  
و نون نفی بران افزاید آن کلمه را دو الف اعتبار کنند که الف اول  
بیای خطی قلب کرده الف دیگر را بحال خود بیاورند است چنانکه بر کلمه است که  
است باشد هرگاه باز زاید و یا و امر و میم نمی است گفتند و چون باز امر در آوردند  
باز و میم نمی بیاورند و نون نفی نیاید است خوانند قاعده هفتم در بیان  
اقسام الف و بار بجد و یا و امر و میم نمی الف خبر و بفرخت است یکی مقصوره  
و آن دو الف اندر اصل چون آوردند رسم خط یکی را میزدند و بفرز  
عبارت حذف می بران الف کشند چون آوردند یکی مقصوره و آن  
یک الف باشد در اصل و انهم بر دو قسم است یکی بامدی که بفرز آن معنی



از کلمه ساخت که در چنانکه انجامید و اندیشیدن که بعد از فهم الفبت  
در کلمه بنامیدن و اندیشیدن باقی نماند و این الفبت بحال خود  
نشود و دیگری و میانی که بخلاف آن معنی کلمه بحال خود باشد چون افتادن  
و فاش شدن که بعد از حذف الفبت معنی بحال خود است چون فاش شدن  
و فاش شدن چنانکه از معنی معلوم دیگر باشد البتة کلمه مورد قسم است یکی با مفرد  
که افاده معنی امر کنه چون بخورد و بیاورد و بگوید و دیگری با وصل  
که برای حسن کلام بیاورد و چون ملکیت و نیست و بخت و بخورد  
و این هر دو با کلمه کنه آمده اند و بعضی با مفرد امر را مضموم خوانند  
و افعیل و اهل کسره است و با مضموم با معانی مضموم خود مترتبه باشد

مکرر

مکسور عربی است بسبب عدم عرض از آن درین نسخه مذکور نشد دیگر  
بای مختفی هر چند قسم است از جمله بای باشد که در اخرا فاعل است  
حرکت بیاورد و زیر که اخر کلمه فارسی همیشه ساکن میباشد چون  
ساخته و رفته و شکفته و گفته و نظایر آن و این بای مختفی در جمع  
البتة بیفته چون رسیدگان و کنه شکان و رفتگان و بنحفا  
و کاشانها و خانها و صابها بخلاف ظاهر و امر املفونی نیز  
خوانند خواه ما قبل آن مفتوح اخواه مضموم و خواه مکسور و خواه  
ساکن باشد و هیچ حال ساقط نشود و بحال خود مانده چون  
و اندیشه و کمرها و باز این مادی تصحیف مفتوح کرد و چون کو یک



و کمرنگ در اضافت مکسور چون اند و بعد ای و زره فوالا و در مدینه  
و شرح دیگر اقسام مای مخفی بجهت عدم مغرض ترک داده آمد قاعده  
در بنای صیغه با حذف و تبدیل و از باب حروف بالکله هرگاه که در صیغه  
معنی مصدر و فعل ماضی خبری بوده باشد و نحو اسم که بصیغه مضارع  
وامر و غیر آن از پنج صیغه غیر سالم تصرف کنیم آن حروف مخفی دیگر  
تبدیل یابد مثل هرگاه در صیغه از صیغهای معنی مصدر و فعل ماضی  
حرف خا و تخذ باشد و نخواهیم بصیغه مضارع و امر برگردان  
قائداً تبدیل نبرد پس هرگاه از ساختن و ساخت که مصدر  
و فعل ماضی است صیغه ماضی غیر سالم بنا میشود با بنظر این که فعل اول

بسیار و بنیاد است با مکسور بر سر آن و دال ضمیر واحد غایب است و آخر آن صیغه  
دویم می سازد بنیاد است کلمه می بر سر آن و حذف با مکسور از اول آن  
و اصل این هر دو صیغه سازد و باشد که مفارغ است و فارغ از هر دو  
تبدیل یافته درین صیغها و آنجا که می آید و صیغه سوم سازند که آن  
فاعل است بنیاد است فون و دال بعد و مای هنوز در آخر آن و مای  
فون مکسور سازند و دال ضمیر واحد غایب که بعد از ازاده بود و آنچه بود  
در مضارع حذف کنند و صیغه چهارم بسیار که امر حاضر است بنیاد است  
مای مکسور بر سر آن و حذف دال ضمیر واحد غایب از آخر صیغه مضارع  
و صیغه پنجم سازد که مای حاضر است بنیاد است میم می بر سر آن و حذف







میزوزد بفرزد از دوختن بمعنی خوشین بشیر میر و شمشیر و بمعنی  
 زدن جامه میر و زدن در آمده بنام غمز در میان دوخت و دفع الباس  
 و هرگاه در معنی مظهری و ماضی حرف فاء معفص باشد در مضارع و آنکه  
 باء اجید و او بدل شود چه فارسیا باء اجید و او در یک حرف شمره اند مثل  
 تبدیل فاء معفص باء اجید چون از یافتن و یافت می یابد یا  
 و از گفتن و گفت می گوید بگوید و از یافتن و یافت می یابد  
 بنابر از خفتن و خفت می بخورید بخوراید از شنفتن و شنفت می شناسد  
 بشتاب و از رفتن و رفت می رود بروید و از رفتن و رفت  
 می آشوبید یا آشوب و سبب آنکه فارسیا طالب کمال خفت الفاظ محرار  
 علی

تقلید و او کلمه رفتن و آشوفتن را در تلفظ ثقل بود حذف کرده  
 ضمیه یا قبل از بحال خود گذاشتند و اشتفتن و رفتن بضم شین در اصل  
 و بضم را مقرر شد و ثانی گفته تا دلالت بر حذف و او کند که آنجا که در  
 شعر افتاده و او کند باز آشوفتن و رفتن در ضم دارند و در سفت  
 که مضارع و امر آن می سنب است آمده و لئون در برابر فاء معفص  
 افتاده و جهانت که چون لئون تک تلفظ در نمی یابد و بخیر نویسن  
 معلوم نمیشود گوید درین لفظ نیز باء اجید در مقابل فاء باشد  
 مثال تبدیل فاء معفص به چون از کافتن و کافت میکاود بکاود  
 و از گفتن و گفت میگوید بگوید و از شنفتن و شنفت می شناسد



۱۴  
و از رفتن و رفت میرود بر و از نماندن و نماندن می تابد  
تا و بدل شود چو تا و بتاب و باب و باب هر دو درست است و زیاده  
شدن یا دخلی در غیره ای غیر سالم از مصدر رفتن یعنی میگوید بگوید  
شمار باشد و فاعل را رفتن و کاف در مضارع و امر چنانکه بود او  
بدل شود یعنی میگوید بگوید صاحب برهان فاعل انرا بحال شریف است  
چون میگوید بگوید چنانکه از جدول ان معلوم خواهد شد و کرفتن  
و پذیرفتن و پذیرفتن می پذیرد پذیر آمده است و پذیرفتن و الفین  
صیغه های مضارع و امر و غیران ندارد و هرگاه در معنی مصدری  
و ماضی حرف نشین قرشت باشد و ما قبل ان الف بود و در مضارع

و امر و غیره آن ندارد و هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف نشین  
قرشت باشد و ما قبل ان الف بود و در مضارع و امر و غیران  
بحرف را قرشت بدل میشود چون از کاشت میگوید بگوید بکار و بکار و از  
گذشتن و گذشته است میگذارد و از انباشتن می انباشت و بکار و از  
و داشت می دارد و از انباشتن و داشت می انباشت و از پذیرفتن و  
و از پذیرفتن و پذیرفتن می پذیرد و از انباشتن و داشت  
می انباشت و از انباشتن و داشت می انباشت و بکار و از  
در اصل او را حق بود و در مضارع و امر و غیره برابر بود  
می باید چنانکه گذشته است و دیگر در چهار کلمه یافته شد که در معنی مصدری



و مانی است در مضارع و امر و غیر آن بحرف های موزنه می  
یابد یکی از کاشتن و کاست مضارع و امر آن یکا به یکا و دوام  
از کشتن و کشت بفتح جیم می چید به و سیوم اندر ستن و کشت بفتح  
ر ا و قرشت بریده و جعلازم از خواستن و خواست میخواید بخواه  
و دیگر کلماتی چند هست که سنی که در معنی مضارع و مانی بود در مضارع  
و امر و غیر آن بحرف های خطی بدل میشود چون از کشتن و کشت  
بضم را قرشت بریده بر روی و از کشتن و کشت بضم جیم میخواید بخواید  
و از کشتن و کشت میشود بشوی و از پیراستن و پیراست می پیراید  
به پیرای و از آراستن و آراست می آراید بآرای و اگر لفظ

بقتل

ما قبل دین باشد در مضارع و امر و غیر آن ساقط شود چون از افتادن  
و افتادی افتد بفت و از مصدر که ما قبل سین ساقط می شود بفت  
بافتن باشد و ما قبل فون الف بود آن سین ساقط گردد  
چنانکه از ریستن فرست می زید بری و از کشتن و کشت می زید  
بدان و کشتن از خبر فاعله که در معنی مصدر و مانی است کشتن  
قرشت بود و ما قبل ان الف باشد در مضارع و امر و غیر آن بحرف  
قرشت بدل میشود چنانکه در کشتن و امثال آن مذکور شد خارج باشد  
زیرا که در کشتن ما قبل شین الف نیست و بر قرشت بدل  
میشود چون میگذرد بگذرد این نادرت شاید بحسب قیاس حکم بر آید



و اگر و او را قبل من باشد در مفارغ و امر و غیر آن پس  
 بالف و یای حطی شود چنانکه از نمودن و نمودن نماید بنمای از  
 سرودن و سرودن بسیاری و نظایر آن و مصدر نمودن ازین  
 قاعده خارج باشد زیرا که مفارغ آن غنود یعنی اول و فتح ثانی  
 و ثالث و سکون آخر که دال بعد باشد و امر آن غنود یعنی اول و فتح  
 ثانی و سکون و او آمده است چنانکه در برهان قاطع آورده است  
 و اگر مای حطی قبل من باشد در مفارغ و امر و غیر آن ساقط  
 گردد چنانکه از تغزیدن و تغزیدی تغزید یعنی تغزید و تغزید  
 یی بخش بخش و برین قیاس است سایر امثله مفاد قیاسی معتدل چنانکه

از بعد اول معلوم خواهد شد و هر مصدر که نه چنین باشد سماعی بود که  
 از حروف هفتم که تا قبل تن و ون هم نداشته باشد ازین سبب  
 که در استخراج ضعیفای غیر سالم موافق قیاسی صحیح نباشد است  
 و یاد حطی که بعد از الف ساکن با و او ساکن یعنی ما قبل در او آخر است  
 امر و نهی و واقع شده باشد حذف آن جایز داشته اند چنانکه از بابا  
 و میاسای باباسای و میاسا و از بجوی و بجوی و بجو فایده یعنی  
 از کلمات و معروف و زوایدی اند بهر حال کلام و امر او معنی حطی  
 نباشد مگر کلمه چنانکه برافت و بر خوانند و بر کشید یعنی رفت و خواند  
 و کشید و دیگر کلمه در چنانکه در گذشت و در پیچید و در گرفت و دیگر کلمه را



چون فرارفت و فرامی رفت و آمد و دیگر کلمه فرو چون فرورفت  
و فروگرفت و فروکشید یعنی رفت و کشید و گشت و بهین چهار لفظ  
یعنی برود و فرود و بر بعضی معادری آید و معنی آن اندکی نایب  
میشود یا نحوین می باید انهم از معادری اول برناظر ظاهر و هویدا  
خواهد شد و دیگر کلمه بی چنانکه میرفت و بمیکفت یعنی رفت و گشت  
و دیگر حرف با یکدیگر معمول چون میگفت و میرفت و نمیکفت و میرفت  
و نمیشد یعنی گفت و رفت و نمیکفت و میرفت و نمیشد و این کلمات  
نمونه از این بر افعال می آید و باید این بلا مقصود میشود و با سواد این  
در جائیکه پیش از کلمه در و بر باشد خصوصاً چنانچه ترش فرو شد دیگر برود

سیر بر و مراد با یکدیگر و سیر است و همچو داخل شد بشیر در و آمد بخانه در و  
مراد با بی بشیر و بخانه باشد و دیگر کلمه مرید و مراد با و مرید و دیگر کلمه  
خود چنانکه شما خود گفتند و بر شما خود معلوم است یعنی شما گفتند و شما  
معلوم است و ازین قلیل کلمات دیگر نیز هست متضمن معانی گوناگون  
که ایراد آن خالی از اظهار نبود و تقریباً اوده شد منبع دوم در و دیگر حرف  
صغیر و حرف کبر و بیان صغیرهای که کلام است و چه معنی دارد و تقدیم  
حرف صغیر مناسب است حرف صغیر باید دست صغیر سوای مصدر شمرده  
صغیر است پس هر مصدر یک از آن ذوات صغیر برای این پنج از این سالم  
و پنج دیگر غیر سالم باشند و هر مصدر یک بعضی از صغیر غیر سالم داشته یا نه یا



از ان غیر سالم نیاید مگر قدر که معین در و با فترت افعال بر ما  
نقد باشد بستر از هر مصدری که به اوست تقریف اوست انزل عجم  
سالم باشد که بعد از حذف نون از اخر مصدر بصورت حروف اصلی مصدر  
باقی است و در حروف اصلی تغییری در تبدیلی راه نیافت مگر بعضی کلمات  
و حروف بنا بر افاده معانی کوناگون بران افزوده شده است مثلاً  
ساختن که مصدر است بمعنی مهیا و آماده کردن معنیهای سالم است  
ساخت ساخته خواهد ساخت می ساخت ساخته بود  
و پنج دیگر غیر سالم که در بعضی از حروفشان حذف و زیادت و تبدیلی  
راه نیافته بصورت حروف اصلی مصدر نامیده و هر یکی از تبدیلی و زیادت

معنی معانی مختلفه باشند و ان است بسازد می سازد  
سازنده ساز ساز ساز پس صیغه اول از معنیهای سالم است  
معنی ماضی معروف است یعنی آماده کرده و باز را به کمبود برای حسن  
کلام بسیار آن میاورند و گویند ساخت و گاه باشد که در بعضی معانی  
از صیغه ماضی بمعنی حاصل مصدر نیز به آید چون ساخت بمعنی ساختن  
و ام بمعنی آمدن و نمود و بود بمعنی نمودن و بودن و در قسم  
این صیغه مشتق است بود در بیان ایمن و بمعنی خاصه دویم ساخته  
باز و با و نا محقق بمعنی ماضی معروف است یعنی آماده کرده خواه  
کلمه دیگر ملحق شود در آخر آن چون ساخته است و اند و ام و ام و ام



۶۴  
و این مابرای حرکت و تجاوز از حالت سکون افراشته خواهد شد  
چون ساخته بمعنی ساخت و درودان در فقرات متواتر مقفی و قافی  
منظوم شمر است و بمعنی مافی مجهول نیز آمده یعنی آماده کرده شده  
و هم بمعنی اسم مفعول موزون است یعنی آماده و مهیا شده و این صغیر  
تبر مشترک بود درین هر سه معانی مذکوره و سوم خواهد خست بر باد  
کلمه خواهد بر اول این مخصوص است بمعنی مستقبل بمعنی نرماندینه یعنی  
مهیا خواهد کرد و چهارم بی ساخت بلند و یاد کلمه بی در اول  
مخصوص بر مان مافی اعم از آنکه در سبب باشد یا بعید بمعنی مهیا گیرد  
پیش ازین نه اکنون ساخته بود یا فراش و محقق و کلمه بود در

افران

آفران مخصوص است بر مان مافی بعید بمعنی مهیا کرده بود و صغیر  
اول غیر سالم بسازد مبتدیان خاوند بر او هنوز و از باد و اول صغیر  
غایب در آفران بمعنی مفارغ غایب باشد اعم از حال و استقبالی  
یعنی آماده بکند و بمعنی امر غایب می آید یعنی باید که آماده بکند و این  
صغیر مشترک است درین هر دو معنی و باد مکسور در اول این بیاورد  
و گویند بسازد پس این باد مکسور در معنی مفارغ زایده و برای  
حسن کلام باشد و در معنی امر غایب مفرد برای تاکید امر دوم می سازد  
باز و یاد کلمه بی در اول و دال صغیر واحد غایب در آخر و مبتدیان خاوند  
هنوز نیز بمعنی مفارغ حال باشد ای آماده میکند سوم سازنده



۲۵  
ببین خا بن سوز و از ز باد نون ساکن و دال الجذ مفعول و نای  
مختفی در اخر معنی اسم فاعل حاضر است یعنی مهیا کننده و حرف ماقبل  
نون مکسور یا ش و بعضی مفعول خوانند چون خراسانیان چهارم ساز  
بزیادت باد مفرد مکسور که مفید معنی امر باشد در اول و تبدیل قایم  
هوز و حذف ال ضمیر واحد غایب از اخر معنی امر حاضر بود یعنی اما  
بکن و بعضی از معنی نای امر از نهاد معانی دیگر هم دارد و اکثر از آن  
بترکیب با اخر که مفید معنی فاعلیت باشد و بعضی از آن معنی مصدر  
نیز است و بعضی معنی ماضی هم این لغت ذکر کرده اند و این نادراست  
چنانکه از مواضع آن معلوم خواهیم شد بحکم مساز این معنی تابع

مهم

صیغه امر حاضر است و در بنادان الا اینکه میم نهی بجای باد امر در آمده  
بمعنی نهی حاضر باشد یعنی آماده کن دیگر باید دانست که کلمه فقط  
مفید معنی مصدر است لا غیر و هر پنج صیغه سالم و سه صیغه امر از غیر سالم  
که فاعل و امر و نهی از روی افاده معنی برای واحد موضوع اند و یکی که  
حرفی موجب افاده این معنی بود و از در آمدن حرف و کلمات  
ضمایر حرفی از آن محذوف نمیشود اما دو صیغه اول و دوم از غیر سالم  
بسیب حرف اخر مفید معنی واحد غایب باشد و از در آمدن بای خطاب  
که مفید معنی ضمیر واحد حاضر است و نون و دال که مفید معنی ضمیر جمع غایب  
است و بای و دال که مفید معنی ضمیر جمع حاضر است و مهم که مفید معنی



ضمیمه واحد متکلم است و بای و میم که مفید معنی ضمیر جمع متکلم است مثل ضمیر  
واحد غایبانه اعران میخوف میشود چون بسیاری و بسیاری بسیار  
و بسیاری و بسیاری و بسیار هم و بسیار هم و بسیار هم لکن  
میخوف اول از غیر سالم قبول در آمدن بای و ال مفید معنی ضمیر جمع صاف  
نکته جمیع ام حافی که در اعران ضمیر جمع صاف باشد یعنی بسیار  
بیشتر میشود که انکار که تون نمی در اولش در اند قبول کند چون بسیار  
از آنکه آن التاسی دفع میشود بسبب فرق در میان میم نهی و تون نهی  
و اینها همه امر صاف قبول بای خطاب کنند که ما میخوف اول از غیر سالم که در  
آخرش بای خطاب را باید منبسط شود و عدم قبول میخوف نهی و دخول بای

فصل

خطاب اهل از این جهت است که او تابع میخوف است در بنا خود و صغیر  
امر صاف و نهی نیز قبول ضمیر جمع غایب و جمع متکلم نمیکند از آنکه بنا  
این هر دو میخوف برای واحد صاف باشد و کیفیت احوال آنها از روی فر  
کبر بر ظاهر ظاهر خواهد شد بشرط جمع معنادر میخوفهای ماضی و مضارع  
و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول بهمان معانی مستعمل و واقع  
است مگر معادری چند است که بعضی میخوفها از آن چنانکه در بعضی اسم  
فاعل و در بعضی امر و نهی و در بعضی با یکدیگر بر پنج میخوف غیر سالم قیام  
و کسی مجرد معادری است که نه میخوفهای سالم از آن یافته میشوند  
غیر سالم و نه مشتقات دیگر پس موقوفی آن با از جهت عدم ورود است



در استعمال اهل لغت باینکه آنها بکثرت ثقل یا بنظر این بحدان  
نرسیده هر قدر خط و امضا طبع مابین شکل که علامت عنوان عمل  
در اینجا بشعور کشیده است و آن از بعد اول معلوم خواهد شد و فرو کبر  
و معنای آن بمعانی مختلفه از عبارت بشعور واضح خواهد شد انبات فعل  
ما فی معروف و آن واحد غایب و جمع غایب و واحد حاضر و جمع حاضر  
و تکلم واحد و تکلم مع الغیر است مثال واحد غایب ساخت  
ساخته ساخته است ساخته بود ساخته باشند  
می ساخت می ساخته بود می ساخته باشند مثال جمع  
غایب ساختند ساخته اند ساخته بودند ساخته باشند

می ساخته می ساخته بودند می ساخته باشند مثال واحد  
حاضر ساخت ساختی ساخته ساختی ساخته بودی ساخته باشی  
می ساختی می ساخته بودی می ساخته باشی مثال جمع حاضر  
ساختید ساختید ساخته اید ساخته بودید ساخته باشید  
می ساختید می ساخته بودید می ساخته باشید مثال تکلم  
ساختیم ساختیم ساخته باشیم می ساختیم می ساخته بودیم  
می ساخته باشیم مثال تکلم مع الغیر ساختیم ساخته اید ساخته بودیم  
ساخته باشیم می ساختیم می ساخته بودیم می ساخته باشیم  
و چون خواهند که نفع کنند نفعی در اول صغیر در اول و کو بیدار



نشاخه تا آخر کلمه در میانه کلمه می که علامت مفاد است در این نوع  
نهی بر سر این بارند و گویند نمی سخت الا در صورت وزن شعر که  
که احتیاج بدان افتد گویند نمی سخت ثابت فعل ماضی مجهول مثال اول

غایب ساخته ساخته شد ساخته شده ساخته شده

ساخته شده بود ساخته شده باشند ساخته می شد

ساخته میشد باشند مثال جمع غایب ساخته شدند ساخته شدند

ساخته شده بودند ساخته شده باشند ساخته میشد ساخته میشد بودند

ساخته میشد باشند باشند مثال واحد عاقل ساخته شدی

ساخته شدند ساخته شدند بودی ساخته شده باشند

ساخته شدند

ساخته میشدی ساخته میشد بودی ساخته میشد باشند

مثال جمع عاقل ساخته شدند ساخته شدند باید ساخته شدند بودند

ساخته شدند باشند ساخته میشد ساخته میشد بودند

مثال متکلم واحد ساخته شدم ساخته شده ام ساخته شدند بودند

ساخته شده باشند ساخته میشدم ساخته میشد بودند

ساخته میشد باشند مثال متکلم مع الغیر ساخته شدیم ساخته شدند

ساخته شدند بودیم ساخته شده باشیم ساخته میشدیم ساخته میشد بودند

ساخته میشد باشند باشیم و برای نفی نوزن نفی بر سر کلمه شده و کلمه می درازند

و گویند ساخته نشد و ساخته نمیشد تا آخر و جائز است که کلمه می در وسط



مجهول در اول بیارند و گویند می ساخته شد تا آخر اثبات فعل مستقبل  
 معروف مثال واحد غایب خواهم خشت. مثال جمع غایب  
 خواهند ساخت مثال واحد حاضر خواهی خشت مثال جمع حاضر  
 خواهید خشت مثال متکلم واحد خواهم ساخت مثال متکلم مع الغیر  
 خواهیم ساخت اثبات فعل مستقبل مجهول مثال واحد غایب  
 ساخته خواهد شد مثال جمع غایب ساخته خواهند شد  
 ساخته خواهند بود مثال واحد حاضر ساخته خواهی شد ساخته خواهی بود  
 مثال جمع حاضر ساخته خواهید شد ساخته خواهید بود مثال متکلم واحد  
 ساخته خواهم شد ساخته خواهم بود مثال متکلم مع الغیر

ساخته خواهم شد ساخته خواهند بود و نیز الی نفی مؤن نفی  
 بزرگتر خواهد کرد امت است در همه صیغها بیارند خوا و معرو  
 خوا و مجهول اثبات فعل مضارع معروف که مثل معنی حال است  
 مثال واحد غایب بسازد می سازد مثال جمع غایب سازند  
 می سازند مثال واحد حاضر سازی می سازی مثال جمع حاضر  
 می سازید مثال متکلم واحد سازم می سازم مثال متکلم مع الغیر  
 سازیم می سازیم اثبات فعل مضارع مجهول مثال واحد غایب  
 ساخته میشوند مثال جمع غایب ساخته میشوند مثال واحد حاضر  
 ساخته میشوند مثال جمع حاضر ساخته میشوند مثال متکلم واحد  
 ساخته میشویم ساخته میشوید مثال متکلم مع الغیر



ساخته می‌شوم مثال تکلم مع الغیر ساخته می‌شوم و برای نفی قول  
نفی می‌کند یعنی که علامت مفارح است در همه صیغهای معروف و مجهول گذشته  
و آتی تا با سقاط کلمه می‌نیز بمعنی مفارح از جمله ساخته شود  
ساخته شوند ساخته می‌شوی ساخته می‌شوید ساخته شوم  
ساخته شوم و برای نفی قول نفی می‌کند و بسیارند امثال  
معلوم مثال واحد بسازد مثال جمع بسازند مثال تکلم و  
بنازم مثال تکلم مع الغیر بنازم و این هر چهار صیغه بمعنی  
مفارح غایب نیز در آید پس مشترک باشد چنانکه بالا ذکر شد  
امثال مجهول مثال واحد ساخته شود مثال جمع ساخته شوند  
مثال

مثال تکلم واحد ساخته می‌شوم مثال تکلم مع الغیر ساخته می‌شوم  
امثال مفارح مثال واحد بسازد و گاه باشد که بسازی باین خطاب باشد  
برای تاکید امثال نیز در حقیقت این صیغه بمعنی مفارح خطاب باشد  
مثال جمع بسازند و با و ایچ که مورف و عدالت امر باشد خواه در حاضر  
خواه در غایب نهی غایب معروف مثال واحد بسازد اینجا نون  
نفی بمعنی نهی نفی یکسان باشد مثال جمع بسازند بهستور نون  
معنی است نهی حاضر معروف مثال واحد بسازد مثال جمع بسازید  
مثال تکلم واحد بنازم مثال تکلم مع الغیر بنازم درین صیغها  
و نهی یکسان باشد نهی غایب مجهول مثال واحد ساخته نشود



مثال جمع ساخته میشوند نهی یا امر مجهول مثال واحد ساخته میشود  
 ساخته میشود مثال جمع ساخته میشود اسم فاعل مثال واحد  
 سازنده و کلمه ساز بدون ترکیب بد اخرا کلمه دیگر بمعنی فاعل نمی آید  
 زیرا که سازنده امر است از ساختن و ترکیب افاده بمعنی فاعلیت  
 کند چون کار ساز یعنی سازنده کار مثال جمع سازنده کار و در هر  
 ساز چون الف و نون فاعل در آید احیاناً برای مفعول و افعول  
 آید و گاه بمعنی جمع بحسب اقتضای فرقه کلام خواهه مشهور خواهه منطوق چون  
 سازان اسم مفعول مثال واحد ساخته ساخته شده ساخته شده  
 مثال جمع ساختگان ساخته شده گان و کردید گان

انکه

بد آنکه کلمه هرگز فاعلی بمعنی انکار و بد چون بر فعل ماضی منفی در آید و فاعلی  
 بمعنی نفی تاکید و بد چون بر فعل مضارع منفی در آید چنانکه هرگز نیست  
 انکار است از فعل ماضی و هرگز نیست سازد یا هرگز نخواهد ساخت نفی است  
 میکند از آنکه ساخته شود یا ساخته خواهد شد و کلمه هر آینه مفید بمعنی  
 تاکید باشد چون بر فعل ماضی و مضارع مثبت در آید چنانکه هر آینه ساخت  
 یا هر آینه سازد یا خواهد ساخت و کلمه لو که و باید که مفید بمعنی تاکید  
 امر نایب باشد غالباً چنانکه لو که بسازد و باید که بسازد و بمعنی  
 دیگر هم است چنانکه اگر گرفته شود فلان چنین کار کرده کرد و این  
 درجه نداشت بمعنی هر چند که رفته آن نداشت و حرف نایب بمعنی نفی است



چون نام ساختن بمعنی ساختن و این حرف که در تصرف بمعنی ساخت  
میکنند در مروف سایر معاد از این تصرف ان برین املی موافقت  
کند و از این موافق بان نیفتد تصرف ان بقدر در مروفهای ان  
باشد و بر معاد اشارات حرف بر عایشه نوشته شد بر آیه استخراج  
ان از کتب که مروف مذکور مشیر بدست چون بق اشارت بر زبان  
قاطع است و بحق اشارت بخواجه بر زبان قاطع و حق اشارت  
بفرنگ جهانگیری و بر اشارت بهرام و کشف اشارت بکشف اللغات  
مقل اشارت بمفید المبتدی و چون از تحریر بعضی مقاصد مروف بر  
قانع شدیم اکنون شروع کنیم در تفسیق احوال معادیرت بر فو تبحر  
بالمعنی

باسعانی و مروف مغیره ان و ال المتعان و علیه السلام و اول الف  
در حرف الف ممدوده و ان مشتق بر پفت و شش مصدر باشد و تقیید  
ممدوده بر مقصور و سب زیادت بنا المذهب افتاد اباد ایندن بمعنی آوینا  
گفتن و بستودن و ستوده آمدن یعنی در صف نمودن و شایسته کردن  
باشد تصرف اباد ایندن اباد اینده خواهم اباد ایندن  
می اباد اینده بود و صنعتهای غیر سالم ازین یافته نشد اباد بمعنی زور و  
و شانه و در مقام تحسین هم گویند همچو امیرین و بارگاه بزرگ معنی  
خوب و نیک و خوش و بمعنی معز و نند و بران و نام لعنه هم باشد  
آبادان و آبادانی ممد ویرانی باشد

بق فنج کش



آتشین بفتح باء الجهد و کسر آن نیز و شین منقوط ساکن و تاء فوقانی  
 منقوط مثول ساکن بمعنی پوشیده و پنهان دشتان باشد و با  
 منقوطه نیز آمده است بهمن بمعنی تفریف آتش آتشه خواهم آتش  
 می آتش آتشه بود بمعنی غریب سالم ازین نظر نیامده اشتباه  
 آتشکده و اشتگاه و آشنده هر چهار لغت بمعنی جای  
 نهفته و پوشیده و بمعنی طهارتخانه نیز باشد  
 احسن باخار منقوط موقوف بر وزن ساختن بمعنی کشیدن  
 و بر آوردن و بیرون کشیدن بنوع از خلاف و هم غیر شیخ باشد  
 مطلقا خواه بر کشیدن و خواه سر و خواه مثل آن تفریف خست

بفتح کسر

بفتح کسر منف

آخته خواهد آخت می آخت آخته بود بیازد می آزد  
 آژنده بیاز مبار آخته بالف مقصوره مخفف آخته بمعنی  
 سر بیرون کشیده باشد از بسکون زاء هوز بمعنی امر است و از آختن  
 بمعنی بر آوردن و بر کشیدن و دیگر بمعنی آزد و خواستش با بحر ص باشد و نام  
 جایی و مقام نیز است از استن بار آفته است بر وزن ناخاستن بمعنی  
 آرایش کردن و رب و زینت و دادن باشد تفریف آراست  
 آراسته خواهد آراست می آراست آراسته بود بیارایم  
 می آرایم آرایده بیارای میارای آراسته  
 یکی معروف است که مبعده ماضی معروف و مجبول و هم مفعول باشد

بفتح کسر منف



از ارستن و دیگر معنی تخته آمده از بر وزن فار اواری بزور  
 بارای معنی اریش و معنی اریش کننده و از آینه و این معنی برون  
 ترکیب با آخر کلمه دیگر مستفاد شود چون جهان ارای و امر نیست  
 بارایش کردن از ارستن یعنی بیار و بیار و جایز است که اریش  
 برون اسایش معنی زیب و زینت و معنی رسم و عادت است

و نام نواست از موسیقی

ارامیدن معنی آرام کردن و ساکن شدن و قرار گرفتن بخشن  
 و معنی فرغت و رست کردن باشد لغوی آرامیده آرامیده  
 خواب آرامیده می آرامید آرامیده بود بارام

بی آرام

بق حق کش مف

می آرامد آرامنده بیارام میارام آرام بر وزن بادام  
 بمعنی سکون و قرار و طاقت باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن  
 هم از آرامیدن است یعنی قرار بگیرد ساکن شود و معنی آرام دهنده قرار  
 گیرنده ترکیب با آخر کلمه دیگر نیز آید چون دلارام و معنی باری مقام هم  
 و باطنی را نیز گویند که در میان شهر و دیو قصد باشد از آن گریز مردم برون  
 و معنی اسایش است که فرغت و راحت باشد

آرامیدن معنی آرام کردن و رست کردن باشد لغوی آرامیده آرامیده

آرامیده آرامیده خواب آرامیده می آرامید آرامیده بود

بارام می آرامید آرامیده بیارای میارای آرامستن بق حق می کش



۴۵  
فتح را در وقت و سکون سین غیر منقوطه وزن و راستن بمعنی  
آرایش کردن منخوف را راستن است و بمعنی توانستن نیز آمده تفریف

آرست آرسته خواهد آرست می آرست

آرسته بود آرست آرست آرست آرست

سه صیغه اسم فاعل و امر و نهی ازین نظر نیامد و صیغه دوم تابع  
اول است مگر فرق کلمه می که بر سر دوم است و باید مکتوب که بر سر اول است  
در میان بود لکن بمعنی می توانی آر دیده شد لهذا انرا هم موقوف  
داشتند امر همانا موقوفی این صیغه بسبب التباس با صیغه های غیر سالم  
اوردن بخلاف واجب باشد اگر چه در صیغه اول هم صورت التباس است

در

لکن بسبب ملاقط آن نوشته شد که در بعضی توان نوشته اند که  
استمال این صیغه های سالم و غیر سالم بعد از حرف نفی که نون است  
بنظر انداخته اند چنانکه نیارست و نیارستم و نیارسی و نیارید و نیاری و نیارم  
شکل و معنای معروف و مجهول است و بغیر نفی هم شکل که آر بمعنی که توان و شمار  
یا نوشته شده و احتمال آر که اینهمه صیغه ها منفی و هم نیارست و محففت نیارست  
بمعنی نتوانست و نیار و محففت نیار بمعنی نتواند از مصدر نیارستن

که در جدول بای عسافی می آید توان بود از میدان بخلاف الف قابل  
پیم و فتح را در وقت بروزن نیارستین محففت را میسر است تفریف  
آر مید آر مید آر مید می آر مید آر مید بود بآر می آر می آر می

بقی کشف



وصیفه امرونی ازین جمله نماید که در پیش بکشمه مخفف از پیش است که  
شدن و اسایش و فراغت و راحت کردن باشد و بکشمه مخفف  
ارمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بکون میم بر وزن  
دارند بمعنی در ریغ و افسوس و پشیمانی بود ارمیده بر وزن شمره بمعنی  
ارمیده است که ارمیده و قرار گرفته باشد ارمیده بر وزن قهیه مخفف  
ارمیده است که گمانی ارمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد ارمیده  
بر وزن قهیه مخفف ارمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد  
از ارامیدن باز ارمیده بمعنی دیگر بر ازار دادن و از رده کردن  
و بکشمه ساختن معنی ارمیدن است تصرف ازار ارمیده

از ارامیده

از ارامیده خواهد ازار اید می ازار اید ازار ایده بود  
باز اید می ازارند ازارانده بی ازاران می ازاران  
از ایدن بمعنی ازار ایدن باشد تصرف

مف

از ایدن ازاریده خواهد ازارید می ازارید ازاریده بود  
باز اید می ازارد ازارنده بی ازار می ازار  
از اید بمعنی ازار ایدن یعنی ازارده و از رده کردن  
و بکشمه بمعنی ریغ و مانگی و نگی باشد و بکشمه بمعنی ازار ایدن  
بود چون مردم ازار دهنده بودند چون مردم ازار مار را بر وزن بارار  
می ازار باشند که معنی ازار دهنده کردن بود بمعنی ازارده از معنی بفرار

بقی صبح



هوز بروزن آمدن بمعنی جلانیدن سوزن و امثال آن و اجدید کردن  
و بمعنی رنگ کردن هم آمده تصرف از دزد خواهد آرد

می آرد از ده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد شاید  
سبب التباس با صیغهای غیر سالم از احق نیامده باشد ازون

بفتح زاء همز و سکون راء تم شست بر وزن واکر و در مخفف از این

فوق کش جن مف و از ایدل است یعنی دیگر بر از ایدل و خود از چشمان او

آمل و بخیره شهن و مانده کردید تصریف از در آرزو

خواهم ازرد می ازرد ازرده بود میازرد می ازرد

از رند بیایزدر میانر از رنفتح را و هوز بر خزان مادر مخفف

ازدک

از ارادت و امان باز رون و از اراد او هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده.

از سودن بازار بهر توقف هر وزن بار سودن بمعنی از پیشین

باشد و آن معروف است تقریف ازمود ازمود خواند ازمود حق کاشف

سی از نمود از مرده بود باین نامید می این نامید از این نامید

بیانهای میازهای از ما و ازهای بکون و بایه تختانی

در اکثر ارجاز مودن است یعنی از مالش کن و دیگر معنی از مالیده نیز

با اعرک و کیر خون مردانای و بنودان از ایشان کسر استخوانی معنی

تجربہ و امتحان و تحقیق احوال کے بخود ماست از مولیٰ بلبلہ مولیٰ

ویمیم منعم و او معروف بر وزن و از کون بمعنی از مالش بود



بقکشر

ازیر بر وزن بازا موقوف از بر وزن بازیدن بمعنی علانیدن سوزن  
وامثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم آمده و بمعنی ازارد اول

نیز گفته اند تصرف

ازیرد ازیرد خواهد ازیرد می ازیرد ازیرد بود

درج بیغیر نسالم ازین مصدر بلا غلطه نسیم

ازیریدن بازارد بر وزن بازای چیدن بمعنی ازارد اول

و ازردن باشد و بمعنی ازیریدن که بر کشیدن باشد نیز آمده تصرف

ازیریدن ازیرد خواهد ازیرد می ازیرد ازیرد بود

بازیرد می ازیرد ازیرد بازیرد می ازیرد

ازیرد

جوق

ازیر بر وزن باکا بمعنی ازارد و مخف باشد

ازردن بازارد بمعنی مفتوح و بمعنی ازردن باشد که ضلوعیدن بقکشر

سوزن و امثال است و نیز بمعنی ازیرد و بمعنی ازیرد بر سبک

اسیازدن نیز فیک میگوید بمعنی که نشانه آن ازیرد و نیز فیک هم

واقع شود و هر چه مثال آنها باشد ازیرد خوانند و در کشف

اللعات بازارد بمعنی موقوف ضبط کرده و اثرینه بازارد فارسی میگویند

و بازارد و مفتوح و نمای مخفی بر وزن اینه الی باشد ازیرد

بازیرد که سنگ آسار بد آن درشت و تیر کنند تا دانه بر روی آن شود

و ازیر آسارند نیز خوانند تصرف ازیرد



ازده خواهم ازده می ازده ازده بود پنج صغ

غیر سالم ازین یافته نشد ازدهن بازار فارس موقوف بر وزن

بمعنی اسودن باشد تصرف ازده ازده خواهم ازده

می ازده ازده بود بیازده می ازده ازده بیازده

از بازار فارس موقوف بمعنی اسودن وام با سوزن باشد بمعنی

بیاسای و اسوده شود ازدهن بازار فارس موقوف و لون

ساکن بر وزن اگدن بمعنی اچیده کم دن و سوزن رزون باشد

تصرف ازده ازده خواهم ازده می ازده ازده بود

صغهای غیر سالم ازین بنظر نرسید

ازدهن

بقی مج

بقی مج

ازنهیدن بازار فارس موقوف بر وزن واخندیدن بمعنی کل کنند

در میان دوخت باشد تصرف ازده ازده خواهم ازده

می ازده ازده بود صغهای غیر سالم ازین بکار ختم نماید

ازده بازار فارس بر وزن پابندگی باشد که بر روی خشت بهین

کنند دوخت دیگر بر بالای آن گذارند و کل لای نه مخصوص و چون

بشکونند و بمعنی کلاب آمده و از نهیدن مهر دوست چنانکه مذکور شد

ازنهیدن بازار فارس بر وزن و بمعنی ازنهیدن

بزار و سوز باشد که خلا بندن سوزن و امثال این بود و اچیده کرد

بشکونند و خواه سوزن خواه بغیران تصرف

بقی کش



ازید ازیده خواهد ازید می ازید ازیده بود

بج صغیر غیر سالم ازین منظر نیامد

ازید ازیده خواهد ازید می ازید ازیده بود

ازیدیدن باز از فارسی بروزدن بازی چیدن بمعنی مالک کردن  
و بهوشیار و نیز در نمودن و بمعنی مهیا و آماده شدن بکشت و قطف

ازیرید ازیریده خواهد ازیرید می ازیرید ازیریده بود

صغیرای غیر سالم ازین مافیه نشاند از باز از فارسی کمزور و عاجز و محروم

بروزدن جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن بکشت و مطلقا بمعنی غله در بار  
و مالک و فریاد هم آمده و بمعنی زیرک و بهوشیار و بهوشمند نیز میست و نالای

دالم

بق کش

و البکر و اسیر و هم بر نیز کاری را گویند ازیراک باز از فارسی کمزور  
معروف در افرشت بافت کشیده و بافت ساکن بمعنی فریاد و مالک کردن

مطلقا اسیر از ادبی و سوز اساییدن بق

معنی اسودن و رحمت رسانیدن است تعریف اساییده

اساییده خواهد اساییده می اساییده اساییده بود

ببایساید می انباید اساییده ببایسای میباید

اسودن بروزدن اسودن بمعنی راحت رسانیدن و رحمت بق حق کش مف

کمرختن و بی رحمت و مشقت و بی رحمت بودن و بمعنی خفتن

و خوابیدن است و کلمات از مردن نیز میست تعریف



اسود اسوده خواهد اسود می اسود اسوده بود  
 بیاساید می آساید آسایده بیاسای می آساید  
 آسایده کشیده یکی امر با سون باشد یعنی بیاساید اسوده شود  
 بمعنی اسودن و اسودگی و آسایش و دیگر بمعنی زیب و زینت  
 و آرایش و بمعنی تشبه و نظیر و مانند و بمعنی ممکن و وقار و بمعنی  
 بهت و صلابت و بمعنی طرر و روش و قاعده و قانون و دیگر بمعنی  
 مان دره که از انرا خیاره بفتح اول و قار و قار و نیز خوانند و ترکیب  
 با آخر کلمه دیگر بمعنی آسایده چون روح آسای سحانی  
 ساکن در آخر کلمه امر با اسودن بود یعنی اسوده بشود و دیگر بمعنی  
 الودن

اسودن و بمعنی فاعل ترکیب یا آخر کلمه دیگر هم هست چون دل آس  
 آسایش و اسودگی بمعنی راحت دارم و بمعنی خواب باشد یا مساک  
 مخفف میاسای باشد که منع از اسودن است یعنی اسوده  
 میباشد البتد بکسر سین می نقطه و با معروف بر وزن <sup>الحد</sup> <sub>مف</sub>  
 بمعنی آرا کردن و آینه جلوه از آسایه صرف آساید  
 آسید خواهد آسید می آسید آسیده بود بیاسید  
 می آسید آسیده بیاسید می آسید آسید  
 موقوف بر وزن فاعل مطلق آسید را گویند خواه بدست  
 کرده اند خواه باب خواه بجا ربای وان سنگی باشد در سطح بر بالا



شکلی که همچنان که آدمی و چار پای و آب و باد آنرا بچهره بگردانند  
و فله را آنس کنند و ارد سازند پس آنچه آنرا بدست کرده اند و سنان  
و آنچه بجز فک و کا و غیر آن بگردانند خراس و آنچه بگردانند باد را  
و آنچه باب کرده اند آسیاب گویند و آنچه بدست یا چار پای بگردانند  
خراس و آنچه آسیاب نمیکوبند زیر که آسیاب در اصل آن بوده  
بسکون بین و بین را که داده اند برای آنکه در لغت فارسی  
حرف آخر مضاف مکتور می باشد پس آب شد و چون فارسی  
الف ممدوده را دو الف اعتبار کنند و مقرر است که هرگاه بر اول  
کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی از این چهار حرف که باز آید

و یا

و یا این امر و میم می و نون فنی باشد در آوردن کذا الف را قلب  
بیا کرده الف دیگر را بحال خود گذارند چون کلمه آنس را بر آب افزودند  
یک الف آب را قلب بیا کردند آسیاب شد پس آسیاب خواند آسیاب است  
و آسیابی باد و آسیای دست گفتن صحیح است باشد و چون در فارسی  
و او با و عکس آن تبدیل می یابیم آسیاب را آسیا و گفتن صحیح است  
و او و با از اسبا و آسیا بسبب کثرت استعمال سیاق و سباق  
و اسس نرم شدن و خورد کردن دانه کنند و جو را نیز گویند که در زیر  
اسبا باشد اسس و اسبا و اسبا و آسیاب هر چهار معنی و اعانه  
و در کتب لغت معانی آن بسیار نوشته اند و هرگز آن عالی از نظیر



نبود و آسار نه بفتح راه نور با نون و آسار ن بفتح راه فارسی  
 و سکون نون داس افزون بفتح همة و سکون فا و راه نور مضمو  
 بوا و و نون ساکن هر لغت بمعنی ازیه است که بالانگور شد  
 آشامیدن باشین منقوط بمعنی خوردن و نوشیدن آب و شراب  
 و شربت و مانند آن بود تعریف آشامیده آشامیده  
خواهد آشامیده می آشامیده آشامیده بود بیاشام  
می آشام آشامده بیاشام میاشام  
 آشام باشین منقوط بر وزن بادام خوردن و آشامیدم  
 و انگور گویند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شربت و مانند آن

بق مخرج کش مف

و امر با معنی هم هست بمعنی بیاشام و نوش و بمعنی آشامده  
 نیز باشد که فاعل آشامیدن است بترکیب با امر کلمه دیگر چون  
 می آشام و خون آشام و آبی را نیز گویند که در وقت بختن شدن  
 برج از آن بکینند آشفتن بضم شین منقوط و سکون  
 فاعل وزن الفتن بمعنی شوریدن و شورانیدن و شور شدن  
 و بمعنی جسیانیدن و جیانیده شدن و بمعنی بهم بر آمدن و بر شدن  
 حال عاشق شدن باشد تعریف آشفت آشفت آشفت  
خواهد آشفت می آشفت آشفت بود میغبار  
 غیر سالم آشفتن که مخفف آشوفتن باشد بحد ف و اول بطریق اسحق

بق مخرج کش مف



بعد ازان تخفیف و او نیامده بلکه او را شوق من بجز در نظم بحال نمیدارند  
 و همه بابل تخفیف چنانکه در اشوق من بواو و اشوبیدن می آید یافته  
 و آن نیست بیا شوید می آشوید اشوبند  
بیا شو بیا شو آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید  
 شنای کرون و اب و رزی نمودن باشد تصرف  
آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید  
آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید  
آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید  
 بالاف کشیده یکی امر با شناییدن است یعنی شنای یکی حکیم

معروف است که تحقیق بیکانه باشد و بمعنی فاعل شناور هم آمده  
 یعنی شنا کننده و این بمعنی فاعلیت و این بر شوق من صدرو مشتقات  
 دوست اگر چه در غیر نحو مدعی الیه می باشد و این را که شنا خون  
 فاعل آن بمعنی امر نیز بران قیاس توان کرد و چون امر از آن تا  
 مفارغ هم شوق میرسد اگر چه مفارغ از بعضی مواد ریاقت میشود  
 و امر از آن بافته میشود و آشنا بمعنی شنای و اب و رزی نیز  
 شنا بفتح اولی تخفیف آشنا است آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید  
 و آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید آشاید  
 فارسی و سکون را در دست و آشنا و با و او ساکن بمعنی شناور



اشاور بروزن و معنی اشاکم که شکسته باشد و مخفف آن شاور  
 بفتح اول شاه یا ارفوز بروزن بادشاه بمعنی شاگردن و معنی  
 شکسته آمده و مخفف آن شاه است بفتح اول  
 آشوبیدن بواو مجهول بمعنی بهم برآوردن و شور و فتنه و غوغا نمودن  
 و معنی آشفته گردیدن و دیوانه شدن باشد تعریف  
 آشوبیده آشوبیده خواه آشوبید می آشوبید آشوبیده بود  
 بیاشوبید می آشوبید آشوبیده بیاشوبید بیاشوبید  
 میغذای غیر سالم این مصدر نیز تابع آشوبیدن است بواو که می آید  
 آشودن بضم شین منقوط و و او مجهول و سکون را

جوق

بقض

قرشت بروزن امواتن بمعنی امین و ممنوع رختن  
 و غیر کردن هر چه بود تعریف  
 آشورده آشورده خواهد آشورده می آشورده آشورده بود  
 بیاشورده می آشورده آشورنده بیاشورده بیاشورده  
 آشوبتن باین منقوط مضموم و و او مجهول باقای موقوف  
 بروزن و سوختن بمعنی آشفتن و بهم برآوردن باشد تعریف  
 آشوفت آشوفت خواهد آشوفت می آشوفت  
 آشوفه بود بیاشوبد می آشوبد آشوبنده بیاشوبد  
 میاشوبد بروزن جاروب بمعنی بهم برآوردن و بمعنی شور

توضیح کشف



شور و غوغا و فتنه و بمعنی فاعل هم هست بترکیب با آخر کلمه دیگر چون  
 شهر آشوب و جیلا آشوب و ام با شفتن و جسم بر آمدن نیز هست  
 و همین صیغه ام سر مصدر مذکور را واحد است بسبب اتحاد اشتقاق با آشوب  
 مخفف میا آشوب بود یعنی از رده شود و شور و غوغا کن

آشیدن بفتح شین منقوط و کسر هم و باد معروف سر وزن این

مخفف آشامیدن است تقریق آشید آشیده

خواهد آشید می آشید آشیده بود باشد

می آشید آشیده \*

صیغه امر و نهی ازین یافته نشه چنانکه در آر میدان گذشته

اشاره

بق

اشاره اندن باغبان منقوط و راء قرشت بروزن ابا و ایندن  
 بمعنی فرو کردن و فرو شدن نم بزمین و بمعنی حرکت دادن و تحریک  
 نمودن باشد تقریف اشاره

اشاره اندن خواهد اشاره اندن می اشاره اندن اشاره انده بود

بیاشاراندن می آشاراندن اشاره انده بیاشاراندن

میاشاران اندرون باغبان منقوط و راء قرشت موقوف

و فتح دال الجیم بمعنی هم با میختن و سرشتن و هم پیوستن و بمعنی

بر انگیزتن و برانگیزاندن و تحریک نمودن و بمعنی نم کشیدن هر چه

خسین از آب یا خون و بمعنی فرو شدن نم بزمین هم هست تقریف

بقی فح کش

حق



آخارده آخارده خوابه آخارده می آخارده آخارده بود

بی آخارده می آخارده آخارنده بی آخارده می آخارده

آخارده وزن ناچار هر چه نم کشید و نمیدید باب یا غیر آن و فرو شدن

نم نیزین و اینست و هم بسوخته و شسته و بمعنی هر آنکه در ترکیه و ام

باشمعی نیز نیست آخارده وزن

باشانیدن بمعنی آخارده است که سرشتن و ترکب نمودن و فرو کردن

نم نیزین یا بر جای دیگر باشد تعریف

آخارید آخاریده خوابه آخارید می آخارید آخاریده بود

بی آخارده می آخارده آخارنده بی آخارده می آخارده

همین

صیغهای غیر سالم این مصدر توابع آخارده است

آخاریدن باغین و زار و کسور و یا معروف بر وزن اشاین

معنی قصد و اراده نمودن و بمعنی آینه کردن و شروع ساختن با تعریف

آخارید آخاریده خوابه آخارید می آخارید آخاریده بود

بی آخارده می آخارده آخارنده بی آخارده می آخارده

آخار باران و کسور بر وزن آواز بمعنی صدا و آواز بمعنی آینه ای کارها

و بمعنی قصد و اراده و امر یا بمعنی هم هست بمعنی قصد کردن و اراده

نمای و آینه کردن و آخار بالف مقصوره نیز بر وزن نازی آید

آخاریدن بالا هم کسور بر وزن باشانیدن بمعنی تذویر کردن

توکش



۷۲  
مردم بجنب و خدمت افکنان میان مردم بود و بمعنی تنه و تیر شدن  
و بشوران و تنگ فر کردن هم هست تصرف

افالیده افالیده خواهر افالیده می افالیده افالیده بود

بیافالیده می افالیده افالیده بیافالیده میافالیده

افال بسکون لال بمعنی آشفته کردن و بر آشفته ساختن باشد

شغنی را بر شغنی دیگر و بمعنی نزدیک نمودن و بر شورانیدن بجنب

و بر شورانیدن که آنرا بگری بامر از گویند و امر نیز هست یا بمعنی از افالیده

یعنی نزدیک کردن و بشوران و بالف مقصود هم امر بشورانیدن و بر شغل

کردن بجنب و خدمت می آید و هم بالف مقصود بمعنی ناجا ویده فرد و دیگر

افالیده

که آنرا بگری بامر از گویند و بمعنی گرفتار کردن چندی باشد خبر  
بچو چشم را بگریستن و بمعنی خیسیدن هم آمده و اینهمه معانی افالیده

باشد چنان مصدر افال است و افال است و افال نیز جای گویند

که در مصر او کوه بجهت خوابیدن کوسفندان و کلووان و جاربایان

و دیگر بوقت شب سازند و آنرا لافل بگویند و نیز خوانند و بمعنی

خانه را بنور نیز گفته اند از افالیش بکسر لام و سکون شین قرشت

بجمع معانی مصدر باشد و بالف مقصود نیز وزن نراوش بمعنی شغل

و اینچنین و بدینگونه از تحریر کردن نام و اینجهت خدمت

انداختن میان مردم باشد و در جدول آن می آید مشتق

بق



افمن

بق فوج کشف

خاموشین بعضی در فعل که فتن و در بر کشین باشند تصریف

بومج



افوشید افوشیده خواهد افوشید یا افوشید افوشیده بود

بیا فوشید یا افوشید افوشیده بیا فوشید بیا فوشید

افوش بود مجهول بر وزن خاموش بمعنی بغل و بر بکنم و بمعنی بنده

هم آمده که در مقابل ازاد بود آفریدن بافای مضوع بر وزن و آفرید

معنی بیدار کردن و هستی دادن و از عدم بوجود آوردن باشد که در پیش

فج کشف

انرا خلق و ایجاد گویند تعریف

آفرید آفریده خواهد آفرید یا آفرید آفریده بود

بیا فرید یا آفرید آفریده بیا فرید بیا فرید

آفرید کاست با کاف فارسی بیدار کننده ممکن است از عدم باشد آفریدن

آفریدن

بر وزن آتشین معنی آفریننده و هستی دهنده و بر کسب با صرط کسب

جمله آفرین و سخن آفرین متداول است و بمعنی مع و دستاوردن

و دعای نیک که در هم باشد در حق کسی که کار نیک کرده و امر از آفریدن

هم هست یعنی بیدار کردن آفرینش کسرتون و سکون شدن منقوط

بیدار کردن و طاعت بود و در مفید المبتدی آفرینیدن هم مصدري

آوردن و صرف معنیهای آن چنین نوشته است

آفرینید آفرینیده خواهد آفرینید یا آفرینید

آفرینید بود و معنیهای غیر سالم این بحال خود است لکن

معنیهای غیر سالم آفریدن بیا فریدی آفریده بیا فرید که در



بق

ذکر کرده از کتب دیگر یافته شد لهذا اسقاط نمودم  
 افندیدن بفتح فاء و سکون نون بروزن آدم دیدن بمعنی  
 و بدل و عادت و خدمت کردن باشد تعریف  
 افندیدم افندیده خواهر افندید می افندیدم افندیده بود  
 بمعنی خیر سالم ازین منظر نرسید افند بروزن باشد بمعنی حکمت  
 و خدمت باشد اکاماندن با کاف فارسی بمعنی خبردار کردن  
 و پوشش با صفت و خبردار کردن باشد تعریف

اکاماندن اکامانده خواهر اکامانید می اکامانیدم اکامانده بود  
 بیاکامانده می اکامانده اکامانده بیاکامان میاکامان

کلان

اکامان امر از اکاماندن باشد بمعنی خبردار و پوشش با کبر و ان  
 و دیگر بمعنی خبردارندگان بالف و نون جمع بود اکاماندن بمعنی خبردار

بودن و نشان و با خبر بودن باشد تعریف کشف

اکاماید اکامیده خواهر اکاماید می اکاماید اکامیده بود  
 بیاکامه می اکامید اکامانده بیاکامه میاکامه  
 اکامه بروزن ناکامه بمعنی خبردار و با خبر و باد نشن بود و امر هم ناکامه  
 کردن باشد و بمعنی اکامانده نیز هست ترکیب آخر کلمه دیگر تون

حقیقت کاه اکاهی خبر داری و با خبر بودن است

اکسن بفتح کاف فارسی و سکون سین بی نقطه بروزن و است بفتح



۸۰  
بمعنی ترک کردن و امتیاز و نبودن بود و کاف فارسی بمعنی حکم  
بستن تقریباً اکست اکسته خواهد است

می اکست اکسته بود صیغهای غیر سالم از آن نظر نیامد

اکستن بفتح کاف فارسی و سکون سین منقوط بر وزن

و اکستن نیز بمعنی ترک کردن و امتیاز و نبودن باشد و کسر کاف

فارسی بمعنی محکم بستن تقریباً

اکشت اکشته خواهد است می اکشت اکشته بود

صیغهای غیر سالم از این نیز نظر ننماید

اکندن بفتح کاف فارسی و سکون نون بمعنی بر کردن و ایا شدن بود

تقریباً اکند اکنده خواهد اکند می اکند اکند

در صیغه المبته می چهار صیغه غیر سالم از این چنین آورده

بیاکنند می اکنند بیاکنند بیاکنند

و گفته اند از دیا دیا دیا در چهار صیغه غیر سالم از اکندن بسبب

با کوئیم که اکندن هم از قبایلی صحیح باشد که حرف باقی در آن بحال است

گو که از دیا دیا دیا در آن بدست آمده باشد و صیغه هشتم بسبب کمال ثقل

موقوف داشته اند انتهی لکن این صیغه تا باز دیا دیا دیا در آن بدست گیر

یافته نشد مگر کشف اللغات کلمه اکین بمعنی بر و مال مال بمعنی

امر بمعنی بر کردن و بمعنی بر کشنده فاعل آورده چنانچه بعد از این می آید



پس این الالت میورود و معنیهای مفارح نیز دارد اکنده  
 باکاف فارسی مفتوح بنون ساکن و وال مفتوح بجاو معنی  
 یکی بمعنی برگزیده شده و اینانسته و دیگر بمعنی طوبی و امطر و نگاه  
 آمده و لغورد و اب نیز گویند و بعضی باین معنی بضم کاف فارسی آورده اند  
 و بمعنی بزرگ و غریب هم آمده و بمعنی آباد کردن و محصور ساختن نیز  
 آید بکسر کاف فارسی و بار معروف بر وزن این امر از برگردن  
 و فاعل برگردن یعنی برگزیده باشد و بمعنی اینانستن و برگردان  
 و اکنده هم هست و بمعنی فریب نیز آمده که نقیض لاعرب باشد و کین بکسر  
 فارسی بر وزن زین در کلمات مرکب شکین و اند و کین

والت

و امثال آن مخفف الین است که بمعنی بر و الا مال باشد از  
 و اندوه

بق

بفتح کاف فارسی و کسر نون و با معروف بر وزن بکشیدن  
 بمعنی اینانستن و برگردن باشد صرف

اکند لاکنده خواهم اکند می اکند اکنده بود  
 بیاکنه می اکند اکنده بیاکنه بیاکن

الین باکاف فارسی مفتوح بر وزن امن بمعنی باشد مثل  
 آنچه در لاف و جامه و بالش کنند از پنبه و ششم و غیره و بمعنی برگزیده  
 فاعل برگردن بدشتم آمده است و از معنی فاعلیت مفهوم



۸۲  
میشود که امر با کندن نیز بود یعنی بکندن و آن دلیل است بر  
اکثرین بفتح کاف فارسی و کمر نون و سلون شین منقول

بمعنی بکمر کردن باشد و بمعنی هر چیزی که درون چیزی قرار گیرد  
و بمعنی مشغولانند اکس بفتح کاف فارسی و نون بمعنی چیزی است  
مانند چشم و پنبه و ببله که در بالش و نهالی و دلف و امثال آن در محله

که در میان ابره و استر جا میبر کنند و گذارند

اکوشیدن بکاف فارسی مضموم و در او مجهول بروزن و بمعنی  
نخ کردن و کشیدن است که در بر کشیدن و در بخل کردن باشد تعریف

اکوشید اکوشیده خوابد اکوشید می اکوشید اکوشیده بود

با کوشیدن

با کوش می اکوش اکوشیده بایش میاکوش  
اکوش بکاف فارسی بروزن و بمعنی انوش است که بر وزن

و بمعنی نند که مقابل از اوست نیز آمده اکبش بفتح کاف فارسی  
و کسری بوزن و یا معروف مخفف اکابش است بحدف الف از کمال

بمعنی خبر داشتن و با خبر بودن تعریف

اکبید اکبیده خوابد اکبید می اکبید اکبیده بود

بیاکبید بیاکبیده اکبیده بیاکبید بیاکبیده بود

اگر بروزن ناکه امر با کبیدن است بمعنی خبر داشتن و بمعنی فاعل خبر است  
بترکیب با کسری و کسری چون کار که بمعنی خبر دار و با خبر از کار کسی خبر دار



جوق کشش

و با خبر بودن است الایکن بروزن بالایکن بمعنی آلوده و پوش  
کردن باشد تصرف الایکن الایکنه خواهر الایکن  
می الایکن الایکنه تو بیالایکن می الایکن الایکنه  
بیالایکن میالایکن آلا و آلا می بروزن کالای و بارای امر بالود  
و آلا یکن باشد بمعنی آلوده یکن و بیالای و ترکیب با آخر کلمه دیگر بمعنی  
الایکنه آید چون است الای و الای بمعنی بسج نمیکند هم آلوده الایکن بروزن  
اسایش بمعنی آلودگی عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال  
آن باشد ملای یکون ای حلقی مخفف میالای است که منع از آلوده  
کردن باشد بمعنی آلوده مکن ملای نیز مخفف میالای است بمعنی آلوده

دنه

و منع از گفتن نیز هست از مصدر الایکن که بمعنی گفتن و نهاله  
کردن در جدول لام می آید یعنی مگو و ماله مکن گفتن بضم لام و سکون

بوق فوج

فاجر و زن و معنی اش گفتن باشد تصرف  
الف الفقه خواهر الفقه می گفت الفقه بود کرده  
میغیهای غیر سالم ازین نیامده و در فرهنگ حجا میگوید صریح بان  
الفقه یکی بمعنی شفته و دیگر بمعنی رنگ یکدست روشن نام دارد باشد  
آلودن بضم لام و واو معروف بروزن بالودن بمعنی ملوث کردن باشد  
تصرف الود الود خواهر الود می الود الود  
بیالایکن می الایکن الایکنه بیالایکن میالایکن  
میغیهای غیر سالم الودن با میغیهای الایکن موافق است در جمیع

جوق کشش

منه



بوی کش ۸۸

مشقات بسبب اتحاد معنی الودکی معنی ملوشتن است  
 آمادون بفتح و ال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن  
 و بمعنی پر شدن و پر و ملو کردن و مهیا و مستعد نمودن است تصريف  
 آماد آماده خواهر آماد می آماد آماده بود  
 صغهای غیر سالم اند بعد از علجه یافته شد و بقرینه اتحاد معنی با آماد  
 و آمودن می نماید که صغهای اینهم آنچه با هر دو مصدر می آید تواند بود  
 آمادگی بمعنی استعداد و ساختگی باشد

کش مف

آماسیدن با سین فی نقطه مکسور و یا معروف بمعنی ورم کردن است  
 و ورم بر آن می است در اسفا خواه با درد باشد خواه بی درد تصريف  
 آماسیده

آماسید آماسیده خواهر آماسید می آماسید آماسیده بود  
 بیاماس می آماسد آماسنده بیاماس بیاماس  
 آماس سکون سین فی نقطه کی بمعنی امر است با ماسیدن بمعنی نرم  
 بود و بکر بمعنی ورم و بر آن می است که در کور و آماس را آگاه گویند  
 آماسیدن با با حطی اول مکسور و سکون با ثانی معروف بمعنی ساختن  
 و ساخته شدن و پر کردن و مهیا کردن و مستعد ساختن است تصريف

جو کش

آماسید آماسیده خواهر آماسید می آماسید آماسیده بود  
 بیاماسید می آماسید آماسیده بیاماسید بیاماسید  
 آمادامی سکون با حطی یکی امر به پر کردن و مهیا و مستعد نمودن



و ساختن باشد یعنی برکن و مهیا و مستعد نمای و بساز و ساخته شود  
و دیگر یعنی فاعل یعنی هر کننده و ساخته کننده و مهیا و مستعد کننده باشد  
تکریب با آخر کلمه دیگر چون کارامای و جوهر لای

آمن بفتح میم و وال الجید و سکون نون معروف است که صد فتن باشد

آمد آمد خواهم آمد می آمد آمده بود

بیاید می آید آینه بیای میاید

تبدیل میم با یاء علمی در پنج معنی غیر سالم از آمدن بحسب سماع بود آمده

یکی معنی ماضی و مجهول و مفعول است از آمدن و دیگر معنی لطفی  
و به هم بود و آمده یکی ماضی است و دیگر معنی مصدر که آمدن باشد امروز

دلی

بقی کشف

و اگر وزن لای سکون تحتی هر دو امر باین باشد یعنی بیای و بیاید  
مای بروزن مای بخفف مای باشد که منع از آمدن است و بخفف

خسند و رانبر گویند همپا روز و انواع کرم بود امثال آن امر از آمدن

بضم میم و سکون را و قمر است و باز را روز بمعنی بخشایش و رحمت

که در اندین و شفاعت کردن و در گذراندن از عزم و خطا مقدر

امر از آمدن است که می آید تشریف

ایمر از اندین امر را اندین خواهم امر از اندین می امر از اندین

ایمر از اندین بود بیایمر از اندین می امر از اندین

بیایمر از اندین بیایمر از اندین امر از اندین بمعنی بخشایش

کشف



در مت کردن و در کشتن از کنه و تفویض نمودن بود تصرف

امرزید امرزیده خواهر امرزید می امرزید امرزیده بود

بیامرزد می امرزد امرزیده بیامرز میامرز

امرزان بی امر به بخشایش کرد اندین باشد یعنی بخشایش کرد

و دیگر معنی جمع فاعل یعنی بخشایش کرد اندین گاه امرزید می

و سکون را در دست و زار بهوز موقوف می امر با مرزید است

یعنی رمت بکن و بخش و در کنه و دیگر معنی فاعل باشد یعنی امرز

بترکیب با اخر کلمه چون کنه امرز امرزش بگزارد بهوز و سکون

شیر و قرشت در کنه شستن از کنه و بخود و رمت نمودن با

دانی

اموختن بضم میرو و او محول و خاد منقوط موقوف بمعنی تعلیم دادن

و تعلیم یافتن بود تصرف

اموخت اموخته خواهر اموخت می اموخت اموخته بود

بیاموزد می آموزد آموزنده بیاموز میاموز

آموزه بضم میم و سکون خاد منقوط بر وزن نا بخره مخفف اموخته است

که تعلیم داده و تعلیم یافته باشد اموختی بهوزن و اموختی بمعنی

اموختن باشد یعنی بیاموز و بمعنی آموزنده فاعل نیز هست ترکیب

با اخر کلمه چون بهوز آموز آموزش بگزارد بهوز و سکون شد منقوط

معنی اموختن است آموز کار یا فارسی آموزنده و آموزنده باشد

بنی فوج کشف



بقی کشف

آموزناک بانون بالف کشیده و کاف یعنی آموزگار است که است و  
و معلم است  
امودن بضم میم و واد معروف بر وزن  
اسودن بمعنی آراستن و آراسته شدن و بمعنی آمیختن و آمیزیدن  
و بمعنی ساختن و ساخته کردن و اندین و بمعنی بر کردن و مملو ساختن  
و بمعنی پر کردن و بمعنی در رشته کشیدن لعل و مروارید و امثال آن نیز آمده  
این تریزه لفظ اندراج بود که در عربی است تصرف

امود اموده می آموزد می آموزد امود اموده

بیامود میامود میاموده میامود میامود

و از قول بهرمان قاطع که اموی بکون باطلی بمعنی بر کردن

مملو

و مملو شدن و امر باین معنی هم هست و فاعل هم آمده است مفهوم  
میشود که معنیهای غیر سالم از امودن بر سبقت نیز می آید تعریف  
بیامود میامود میاموده میامود میامود  
و در کشف اللغات میگوید اموی بر کرد کذا فی التفسیر و خود میگوید  
اموی امر امودن است و اما بمعنی فاعل هم آمده و در لسان الشعرا  
امر بمعنی مصدر هم آمده اما بمعنی ماضی یافته نشد انتهی یعنی کلماتی  
قبیل است که کلمه امر بمعنی ماضی ابل لغت ذکر کرده اند و این مصدر است  
قباس را دان معنی نیست آموزانیدن متعدی ای میخواند است  
که تعلیم دادن باشد بضم خود تعریف

بقی کشف



...

2

2

1

1

3

2

بقیہ کشف

18

12

2

20

—

2

1

بقیہ مکتبہ



مفوح معنی آنگدن است که بر کردن و آبنشین باشد

آنگد آنگده آنگد آنگده می آنگد آنگده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظرند

اوریدن معنی خوردن و گوارانیدن بود و مشتقات آن بافته نشدند

آوردن مفوم نگردیدن  
آوردن بفتح و آوردن سکون را

قرشت خوردن باشد

آورد آورده خواهد آورد می آورد آورد بود

بیاورد جای آورد آورده بیاورد بیاورد

آوردن برون بیاورد یعنی بیاورد و دیگر معنی

آورده

حق  
بقی کشف

آورده که فاعل باشد یک کس یا آخر کار دیگر چون جنگ آورد و معنی در جنگ

نیز گفته اند و اینهم برون کسب یا کلمه دیگر صورت نه برون و چون دلدار

وزور آورد و معنی بقی و درست و تحقیق نیز باشد و معنی فلک بضم که

فلک زحل است نیز هست و معنی که به ورشت و بد قیافه و سخن بد

و بد هم بظاهره آوردی هر وزن باوردی بقی و تحقیق باشد

و هم بیغ معارج غلبه در پنج بیغ غیر سالم از آوردن حذف و او

جانب داشته اند چنانکه گفته بیاورد می آورد آورده بیاورد

ماورد بفتح و او برون باورد مخفف میاورد است که منع از آوردن است

آوردیدن برون و اگر دیدن معنی حمله کردن و جنگ آوردن معنی

می



اور صد اور صدہ خواب اور صدی اور صدہ اور صدہ اور صدہ

صدیقیای غیر سالم ازین بنظر نرسید اور وفتح و او بر وزن نادر و کی

نقیض بر دیشم و دیگر معنی خک و بیکار و کارزار و محنت

آوردن بمعنی آوردن است کہ نقیض بودن بمنزله تعریف

مصدق

اورید اورید خواہ اورید ہی اورید اورید اورید

صیغہای غیر سالم این تابع اور دن است که مذکور شد

او بخت معروف است بمعنی در گرفتن شخص شخصی مغربی و این

ترجمه تعلیق است در مری و بمعنی کشیدن هم گفته اند تعریف

اوچیت اوچیم غلام اوچیت بی اوچیت اوچیم بود

بسم الله

بیاویند می اویرد اوینند بیاوینر میاوینر

او نیز امر باو بختن است یعنی بیاو نیز و بکش و دیگر معنی او نیز نه حاصل

تبرکبب انحرکلمه دیکر چون دلاویز او نیز شش یکسره را هموز و شش منقوط

ساکن بمعنی اویختن است آویزه بمعنی گوشواره بود

او نیز ایندن مقدی آویختن باشد تفریق

۱۱۱

ادیرانیه اوزرانیه خواجہ اوزرانیه می اوزرانیه

اوینا سینه لود    بیا وینا اند    می اوینا وند    اوینا سینه

بیاویران میاویران اوئران امر اوئران است

و بمعنی او بر نده نیز هست بالفعل و لون فاعل



بقی حقن

ان ازین باز او بوز کمسور و یا معروف بروزن آغازین بمعنی  
که کشیدن باشد مطلقا خواه قد کشیدن خواه شمشیر کشیدن خواه تیر کشیدن

و امثال آن کشیده شدن عمارت ها بطولانی صرف  
ان ازین ان ازیده خوابه ان ازید ان ازیده بود می ان ازید

معنی های غیر سالم ازین یافته نشد  
اینجن بابی مفتوح و عازده و بکثر نیز بروزن در حقن بمعنی کشیدن  
باشد مطلقا چنانکه در معنی ان ازین گذشت و بمعنی دست از غریبا

کشیدن هم هست تصرف  
خواهد اینجت می اینجت اینجه بود

بفر

بقی کش

معنی های غیر سالم ازین بنظر نیامد

اینجین بروزن و اگر دیدن بمعنی نوشیدن و کشیدن است بقی کش

و بمعنی انداختن هم آمده تصرف  
خواهد اینجید می اینجید اینجیده بود می اینجید

اینجند می اینج می اینج اینج بفتح می و کون نو  
معنی کشیدن باشد مطلقا و بمعنی انداختن هم هست و اگر کشیدن

نیز باشد بمعنی بکش و نوشنده و کشنده و اندازنده را نیز گویند

که فاعل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی غم و اراده  
و انداختن و انداختن آمده  
انکیدن بمعنی کشیدن

بقی مج



مطلقا خواه او از باشد خواه تیغ و شمشیر و خواه مفسد و مان و عمار  
و امثال آن و بمعنی و قصد و آوار نمودن نیز آمده تفریف

انگیز انگیزه خواهر انگیز می انگیز انگیز بود  
بیانگیز می انگیز انگیزه بیانگیز بیانگیز

انگیز بر وزن ازنگ می ابر با انگیز است یعنی بکش و قصد کن  
و دیگر بمعنی فاعل نیز هست بترکیب آخر کلمه دیگر چون غرضت انگیز

و هم بمعنی موزونی اواز سازد و اوازی که در اول خوانندگی  
و گویندگی بکشند و قصد و اراده و توجیه و غیره و شتاب و تعجیل را نیز گویند  
و بمعنی تخمیزکی طاق البوان و امثال آن باشد و بمعنی کن ز صفر و وزن

انگیزان

و مانند آن و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده و مفسد مان

و جانوران را نیز گویند و بمعنی ماضی کشیدن هم گفته اند بمعنی کشید

و بمعنی طولیده و شتر خانه و باکاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گویند

اینجن بر وزن او بجن بمعنی بکشیدن و بر آوردن باشد مطلقا و بقیه کشف

اینجنجت اینجنجه خواهر اینجنجت می اینجنجت

اینجنجه بود بعضی اینجنجت را از او بجن کمان برده اند و هم

از اینجنجت غرض بجهت بر صغیای غیر سالم ازین نظر نباید

جس و لای ویم در حرف الف مقصوره و آن مشتمل بر دو و صد و نود و شصت

انشتن بفتح اول و کسره ثانی و سکون ثلث منقوط و فتح تا و قوافی

بقی کشف



بنون ساکن پوشیده و پنهان داشتن باشد تعریف  
 انبت انبت خواهد انبت بی انبت انبت بود  
 معنی ای غیر سالم ازین بافته اند چنانکه در پیش بلف مدوده گذشت  
 از زمین بفتح اول و سکون و در آخر شست و سزا بهوزن بروزن از زمین  
 بمعنی قیمت کردن و قیمت شدن باشد و کنیت از لاق و اول  
 بودن هم هست تعریف

ازید ازیده خواهد ازید بی ازید ازیده بود  
 برزد بی ازرد اززده برزد برزد  
 از بفتح اول و سکون ثانی و ثالث امر بار زمین است بمعنی بریزد

بقی مفعول

هم

و دیگر بمعنی قیمت و بجا بود و هم بمعنی قدر و عظمت و مرتبه از زبان  
 بمعنی ارزنده و صد که آن و مخفف که از آن هم هست از زایش که بنون  
 بروزن بخشایش بمعنی خیر و خیرات و غیره در راه خداست  
 بهر دم دادن باشد از زانی صد که آنی بود و مردم در پیش و سخن  
 و فقیر را نیز گویند و دیگر بمعنی مسلم باشد به لام مفتوح باشد از زایش  
 که سزا بهوزن سکون شین منقوط بهوزن بخشش بمعنی از زمین  
 هم هست نژد بروزن سز و مخفف نژد مضارع منفی است بمعنی  
 نمی آرد از ستن بفتح اول و در آخر شست و سکون  
 سین بی نقطه مخفف از ستن بود و بمعنی توانستن هم هست تعریف

بقی مفعول



ارست ارسته خواهد ارست می ارست ارسته بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیاید

ارماندن بفتح اول سکون را در فرشت بر وزن ترسانیدن

بمعنی ار از و حشرت بر وزن و فسوسن ششمانی خوردن باشد تعریف

ارمانده ارمانده خواهد ارمانده می ارمانده ارمانده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته اند ازمان بفتح اول بر وزن فرمان

بمعنی ار از و حشرت باشد چرا مان حور حرت خورنده را گویند و بمعنی

رج بر وزن و ششمانی و در بفتح و فسوسن را نیز گفته اند از وزن بفتح

و سکون ثانی مخفف از وزن است که معنی تلک کردن و غلبه کردن میزن آمده است

ازد ازده خواهد ازده می ازده ازده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیاید

ازمودن بفتح اول سکون ثانی بر وزن فرمودن مخفف

ازمودن است که امتحان کردن باشد تعریف

ازمود ازموده خواهد ازمود می ازمود ازمود بود

بازماید می ازماید ازمانده بازماید بازماید

ازما و ازمای امر باز نمودن است و بمعنی از مانده نیز هست که مانا

تبدیل الف بیای حطی در صیغهای غیر سالم از از موزن بالف

مقصود و بعضی نهاد در امثال آن که می آید متصور میشود و بنظر هم

حق

بق

بق



این احوال خود درینجا بود و معاد آینه که آشته شد و الله اعلم بالصواب  
 استاد بکبر اول و سکون سین بی نقطه معروف است که نشستن  
 باشد یعنی راست کردن قامت و برپاشیدن و برپا کردن و بمعنی  
 بازداشتن و منع کردن از رفتن نیز مهت تعرف  
 استاد استاده خواهد استاد می استاد استاد بود  
 باشد می باشد استاده بدست است  
 استاد بکبر اول یکی با ضمی معروف است یعنی برپاشیدن و دیگر بمعنی  
 استاد است این مصدر مخفف استاد است بخلاف بایطی  
 و حذف آن مستحسن دانسته اند و سلف استادان دلالت بر بار  
 دارد

مخدوف میکنند و ایند مکسور خوانند لازم آید و حذف الف و وصل آن  
 در نظم برای رعایت وزن جایز داشته اند و الف مکسور در پنج  
 صیغه غیر سالم از معاد مکسور الالف بایطی مبدل شود  
 استانیدن بفتح اول به وزن سپانیدن بمعنی ایستادن است  
 و بمعنی بازداشتن و منع کردن از رفتن نیز بدین تصریف  
 استانیدن استانیده خواهد استانید می استانید  
 استانیده بود باستانید می استانید استانیده  
 باستانی باستانی بتدوین بایطی در صغایر  
 غیر سالم از مصدر سماعی بود استای بکبر اول و سکون بایطی



یای حطی امر بر استادن است یعنی بایست و الف در پنج معنی میسر  
مکسور است استرون بضم اول و ثالث و سکون ثانی  
بر وزن در سفتن بمعنی ستردن یعنی تراشیدن و محو کردن و با  
ساختن بود و اینقدر بجزفتن میزنند و صل نیز می آید در نظم  
و شرفش مستحسن دانسته اند تعریف

استرد استرده خواب استرد می استرد استرده بود  
میسترد می استرد استرنده میسترد میسترد  
استرن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع امر ستردن و با  
کردن بود و بفتح اول و ثالث معروف است یعنی جانوری که از  
ن

شدن اسب با ماده مرثوله شود بصورت اسب غرث شکل باشد  
و بالف مدود و مفتوح سین موقوف آنچه در زیر برآمده بود از جای  
استرد بضم اول و ثالث و فتح زار فرشت و نای بوز ساکن الهی است  
که بدان موی ستر تراشند و بعرنی آنرا موسی خوانند

استرنده بضم اول و ثالث بمعنی لاجت کردن و ستر نمودن باشد

تصرف استهد استهدیه خواب استهدیه استهد  
استهدیه بود استهدیه می استهد استهدیه باشد  
استه بکسر اول و ثالث و ظهیر تا بمعنی ستره و لاجت بود و امر تا بمعنی  
هم بست یعنی بستن استهدیه بکسر اول و ثالث و با بی تحانی

بوکش

حق



رسیده معنی استندیدن است که بجای آن کردن و ستیزه نمودن باشد  
 تفریف استندید استندید خواهر استندید می استندید  
 استندیده بود باستندید می استندید استندیده باستندید  
 الف استندیدن و استندیدن و علی سبب محل ضرورت استعاطیه بقدر  
 اسفندیدن مقدر اسفند است بمعنی سختن و برداختن و آلود  
 و مهیا کردن و اسفند نفع اول و ثانی و سکون غلین منقوط  
 و فتح ذال بجد بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد تفریف  
 اسفندید اسفندیده خواهر اسفندید می اسفندید اسفندیده  
 صیغهای غیر سالم ازین نظر نباید

اشپوختن

اشپوختن کبر اول سکون شین منقوط و فتح ذال و ضم بافتار  
 و و او بجهول و غار موقوف بر وزن بغروختن بمعنی باشندن باشد  
 انهم از آنکه اب باشند یا چیزی دیگر تفریف  
 اشپوختن اشپوخته خواهر اشپوختن می اشپوختن  
 اشپوخته بود صیغهای غیر سالم ازین بافته نشد  
 اشپوختن کبر اول و ثالث که با فارسی است و با بجهول بر وزن  
 کبر خن بمعنی باشندن است معلقا تفریف  
 اشپوختن اشپوخته خواهر اشپوختن می اشپوختن  
 اشپوخته یکی بمعنی ماضی است و دیگر بمعنی تشریح است و صیغهای غیر سالم

لق

بقی



از منصرف نیز نظر نایده و اینصغر بخلاف باطلی نیز آمده یعنی اشتیاق  
 و ثالث سکون ثانی و رابع و تقریب ان در صغیهای سالم  
 نیز بخلاف باطلی است و صغیهای غیر سالم ازین نیز یافته اند مثلاً  
 سالم ان چنین آید

اشتیاق اشتیاق خواه اشتیاق می اشتیاق  
 اشکوخیدین کبیر اول سکون ثانی و کاف تازی و واد و مجول  
 و خار منقوطه مسویر معنی بغیریدن و سب و آمدن و افتادن باشد  
 مثلاً کسی تیر میرفته باشد و بپاشن بکسی خود و بپند کوبند اشکوخید  
 اشکوخید اشکوخیده خواه اشکوخید می اشکوخید

۱۱۹

بقی فتح

اشکوخیده بود باشکوخه می اشکوخه اشکوخنده  
 باشکوخ باشکوخ اشکوخ کبیر اول سکون ثانی و ضم  
 و کاف و واد و مجول و خار منقوطه در سالکین امر بغیریدن و سب  
 یعنی بغیر و از برای درسی و دیگر معنی لغزش است که از لغزیدن باشد

و بخلاف نموده و اصل نیز می آید

افارون بفتح اول و راء قرشت موقوف معنی بر اینکین و غیر  
 کردن و بمعنی کم کشیدن و ضعیف و بمعنی آمیختن و سر نیز آمده  
 اقرب افار افارده خواه افارده می افار  
 افارده بود بافار می افار افارنده بافار بافار

بقی جوش



انگار بفتح اول بروزن شرار یکی امر با جاردن است یعنی برنگیز  
 و باینر و دیگر معنی بر انگیزه و حرکت کرده و معنی هم کشیده و سیر و معنی  
 یعنی و سرشته باشد و بالفهم و در غیر همین معنی بالا گذشت  
 انکاریدن بفتح اول معنی انکاریدن است که مذکور شد تعریف  
 انکارید انکاریده خواهم انکارید می انکارید انکارید بود  
 بانکارو می انکارو انکارند بانکار بانکار  
 انکاریدن بفتح اول کسر زار بروز معنی قصد دارا نمودن و ابتداء کردن  
 باشد تعریف انکارید انکاریده خواهم انکارید می انکارید  
 انکاریده بود بانکارو می انکارو انکارند بانکار بانکار

جنق کش

لوق کش

انگار

انگار

بفتح اول بازار بروز موقوف بروزن نماز معنی قصد و اراده و معنی  
 ابتداء کار باشد و امر با معنی شورانیدن و برانگیختن و بدست آوردن  
 تحصیل کردن نادان بجهت خصوصت انداختن در میان مردم باشد  
 تصرف انحال انحالده خواهم انحال می انحال  
 انحالده بود بانحال می انحالده انحالده بانحال  
 بانحال بروزن و بان بفتح اول یکی معنی مصدر مذکور  
 و دیگر امر شورانیدن و تحصیل کردن بچند باشد انحالش  
 بکسر لام و شین منقوط ساکن بروز تراوش می مصدر را انحال  
 افتادن بضم او ای سکون نافی معنی از پای در آمدن صدر بر خاک است

همه است یعنی تصور کردن و انکار  
 انکار بفتح اول معنی  
 انکار نه مصدر  
 مصدر یعنی انکار  
 است

لوق جنق کش



و بمعنی سقط و خراب گردیدن و دور شدن و بمعنی توانست کردن هم آمده تعریف

افقاد افقاده خواهر افقاد می افقاد افقاده بود

بافت می افند افند برفت برفت

افت بضم اول و سکون نافی و ثالث بر وزن گفت امر از افقاد

باش افقاد و بمعنی عاجز و سقط و خراب شده و نابود گردیده افقاد

کنایت از مظلومان و بریشان شمرگان باشد افقاد می فروختی

وزن فونی است افقاد می فاعل است یعنی از پای فرایند و

افقان و خیران کنایت از امیر و وزیران رفیق باشد و خمره

وصل برای رعایت وزن شعر از مصدر افقاد و مشتقات آن مخدوف

افقاد

و فاعل مفعول و و افقستم در جدول فانی آمد و بار او بعد از الف وصل نیست

یعنی افق و در آخر این جدول خواهد آمد

افقایدن کسر اول و سکون فای بمعنی بپاشیدن و پراکندن و افشیدن

و بمعنی شکافتن و دریدن نیز بود و تعریف

افقنج

افقالیه افقالیده خواهر افقالیه می افقالیده افقالیده بود

با فاعل می افقالیده با فاعله با فاعل با فاعله

افقال کسر اول بر وزن افقال بمعنی بپاشیده و شکافته و پراکنده و دریده و شک

و بر جمع این معانی هم هست یعنی بپاشش و شکافتن و پراکنده کردن

و بعد از الف انفع و صلی است



بقی کش

افندین بفتح اول سکون ثانی بروزن و معنی شکفتنی  
 و عجیب که دن باشد تعریف اولی از این  
 افندید افندیده خواجه افندید می افندید افندیده بود  
 صیغای غیر سالم ازین یافته اند بفتح اول سکون ثانی و ثانی  
 معنی شکفت و عجیب است و افندین مصدر است و در عربی افند بفتح  
 اول و ثانی و سکون دال بر معنی ستایند و ستایش کنند باشد  
 افغانی بفتح اول بروزن بر دختان معنی پر دشتان و باندختان  
 و بر آوردن و بپای آمدن و پر کشیدن بود تعریف  
 افراخت افراخته خواجه افراخت می افراخت افراخته بود

بقی کش

بفرارو می افرازو افرازو بفرارو میفرارو  
 افراز بروزن بروزن معنی بلند می و بلند باشد و از هر معنی هم  
 یعنی بر دار و بلند ساز و معنی فاعل نیز آمده به ترکیب با خبر که در کتب  
 علم افراز و معنی بر خطیب و معنی جمع که در مقابل فرد است و معنی بست  
 و معنی کشت ده و بهر شاه و معنی قرب و نزدیکی و معنی پیش و معنی  
 جمع در مقابل فرد است و معنی بسته و معنی کشت ده و بهر شاه و معنی  
 قرب و نزدیکی و معنی پیش و معنی شب هم هست که در مقابل افرازو  
 و معنی ازین باز و بعد ازین هم آمده و معنی سرش و سر شده و معنی  
 آلت تناسل نیز گفته اند و الف افراختن و معنی است در محل رعایت

بفرارو

بفرارو



بنی کشت

۱۲۴

وزن شعر سینه  
افزایدن بمعنی بلند شدن  
و افزاش و فراست و بمعنی ارساندن و زیاده دادن و خوش کردن  
هم آمده تعریف افزاید افزاید خواه افزاید  
می افزاید افزاید بود صیغهای غیر سالم این مصدر چون  
صیغهای غیر سالم افزاشن بحال خود است و حکم الف و صلی ان  
نیز بمعنی است افزاشن بروزن و بمعنی بر داشتن و بلند شدن  
و بالا بردن باشد و اصل این مصدر افزاشن بوده است شین فرشت  
را با اخباری در مصدر و صیغهای سالم ان آورده اند تعریف  
افزاشت افزاشت خواهد افاشت می افاشت افاشت بود  
بهمین

بنی کشت

صیغهای غیر سالم بحال خود است و الف این مصدر نیز و صلی است

بنی کشت

افزایدن بمعنی اول بروزن آدم و این مصدر را فرزند است بمعنی زیاده  
دادن و زیست کردن و ارساندن و فرزندگی کردن و زیاده  
نمودن و حشمت داشتن باشد تعریف  
افزاید افزاید خواه افزاید می افزاید افزاید بود  
صیغهای غیر سالم اندین بافته نشد افزاید بروزن فرزند بمعنی  
فرزندگی و زیاده و حشمت باشد

بنی کشت

افزودن بروزن اند و صلی بمعنی روشن کردن چراغ و روشن شدن  
تعریف افزودت افزودت خواهد افودت می افودت افودت بود



بفرز ی افروز افروزه بفرور میفرور  
 افروز بر وزن سرور بمعنی روشن کردن و روشنی باشد و امر جمعی  
 هم هست یعنی بفرور و روشن کن و روشن کننده را نیز گویند کاف  
 باشد ترکیب با آخر کلمه دیگر چون جهان افروز و الف انحصار علی است  
 بعد حذف ان فاکسور کرد  
 افروزانیدن بمعنی روشن کردن و دانیدن باشد متعدی افروزان افروز  
 افروزانیده افروزانیده خوابد افروزانید می افروزانید  
 افروزانیده بود بفروزانید می افروزانید افروزانیده  
 بفروزان میفروزان افروزان امر بر روشن کردن دانیدن بود

۱۲۵

مف

جمع

بمعنی روشن کردن و دانیدن و دیگر بمعنی جمع فاعل آن چون آتش افروزان  
 الف انحصار نیز و علی است بعد حذف ان فاکسور شود  
 افروزه افروزه خوابد افروزد می افروزد افروزد بود  
 بفروزد می افروزد افروزده بفروز میفروز  
 الف ابن مصدر نیز و علی است بعد حذف ان فاکسور کرد  
 افروزیدن بمعنی روشن کردن و روشن ساختن باشد امر  
 افروزید افروزیده خوابد افروزید می افروزید  
 افروزیده بود بمعنای غیر سالم بحال خود است یعنی بفروز و می افروزد  
 تا آخر الف انحصار و علی است بعد حذف فاکسور شود

افروزانیدن سکون ثانی و ضم را امر است و از آن بوزن سرور و از آن بوزن سرور و از آن بوزن سرور  
 افروزانیدن سکون ثانی و ضم را امر است و از آن بوزن سرور و از آن بوزن سرور و از آن بوزن سرور



افزائیدن بازاءهوز بمعنی زیادہ کردن و زیادہ کردن اندین بود تصنیف

افزائید افزائیده خواہ افزائید افزائید افزائید بود

بفرایید می افزاید افزائید بفرایید بفرایید

افزودن بفتح اول و ازاءهوز مضموم و و او معروف بمعنی زیادہ شدن

و زیادہ و افزون کردن بود تصنیف

افزود افزود افزود می افزود افزود افزود بود

بفرایید می افزاید افزائید بفرایید بفرایید

بفتح اول و ازاءهوز مضموم و و او معروف بمعنی زیادہ شدن

معنی افزائید باشد بکسب با از کلمہ دیگر چون مہر افزا و راحت

اولی

افزای و بمعنی افزون ہم آمده و امر با فرود و افزون کردن محتمل

بمعنی بفرای و زیادہ کن و زیادہ شود بمعنی بسیار بفتح اول و سکون

میم بر وزن اندلہ بمعنی دکان درہ نیز آمده افزائش بر وزن بزش

بمعنی زیادتی و افزونی است و الف هر دو مصدر و علی است بفتح قوط

آن فاکسور کرد و افزائش با و او در بدل فابروزن و بمعنی افزا

جفا و او در بدل می باید

جفا و او در بدل افزونیدن بانون بعد از و او بمعنی زیادہ کردن

بق

و افزون شدن و کردن باشد تصنیف

افزائید افزائیده خواہ افزائید می افزائید افزائید بود



پیفرزونه می افروزند افروزنده پیفرزن میفرزون  
 افروزن یعنی اول امر زیاد کردن بود یعنی پیفرزون و زیاده کن  
 و بمعنی فاعل زیاده کننده هم هست که فاعل باشد نیز کسب با خبر که چون  
 روز افروزن و بمعنی بسیار روز زیاده باشد و افروزن محقق است افروزن  
 به تدریس فایده و بر وزن بمعنی افروزن و بمعنی و افرازش زیادت بود  
 افروزی زیادت بار مصدر بمعنی زیاده شدن و زیاده کردن است  
 بعد سقوط الف و صل فاکسور کرده افروزیدن یعنی افروزان  
 زار فارسی بر وزن افروندن بمعنی برانگیختن بکلی و بکار و آوردن  
 و تقاضا نمودن و پیرایشان ساختن و دور کردن هر خبر باشد

۱۴

لوقح

لوقح

خصوصا که می که بر جامه نشیند تعریف

لوقح

افروزید افروزیده خواب افروزید می افروزید افروزیده بود  
 پیفرزوله می افروزد افروزنده پیفرزول میفرزول  
 افروزل بازار فارسی بر وزن مقبول امر با فزولیدن باشد بمعنی معانی  
 مذکوره و دیگر معنی تقاضا و انگیز باشد و بمعنی پیرایشان هم آمده و سقوط  
 الف و صل فاکسور کرده افسانیدن با سین بی نقطه  
 و بتقدیم نون بر بای خطی بر وزن ترسانیدن بمعنی رام کردن و افکندن  
 نمودن و بمعنی افسانه گفتن و بمعنی مالیدن و رست کردن هم آمده  
 افسانید افسانیده خواب افسانید می افسانید افسانیده بود

لوقح



بفساید می افساید افسانده بفسای میفای  
 تبدیل نون بای حطی در معنی غیر سالم سماعی است افسا و افسای  
 بروزن ترسا و لیلای یعنی افسونگر و لایم کنده باشد ترکیب با آخر کلمه  
 چون مار افساندا تواند که معنی امر نیز باشد یعنی رام کن و الف  
 وصل چون سقوط نماید فاقه فوق کرد و درین مصدر و مشتقات آن  
 افشردن بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین می نقطه سکون را  
 قرشت بروزن افشردن معنی سر و شدن و بخت بستن و بسته  
 شدن باشد و معنی دل سر و شدن از جزیری است تعریف  
 افرو افروده خواهر افرو می افرو افروده بود

۱۴۲

بنو کشر معنی

پیفر می افرد افزیده پیفر میفر  
 الف وصل چون پیفر فامونم کرد  
 افشارون بفتح اول یا بشن سقوط و افشارت موقوف معنی سبیل  
 یعنی آب بنزد دست از جزیری که رفتن بود و بمعنی ریختن و بمعنی  
 بای محکم کردن نیز هست تعریف  
 افشارد افشارده خواهر افشارد می افشارد افشارده بود  
 پفشارد می افشارد افشارده پفشارلا میفشار  
 افشار بفتح اول بروزن و سار معنی افشردن و افشاردن  
 یا بمعنی نیز نیست یعنی آب بنزد دست از جزیری که بر بای محکم کن

کس



و بر نیز و معنی بر نیز نه و با حکم گفته و بر نور دست لب از خبری یاد گرفته  
 نیز است که فاعل باشد تکریم با آخر کلمه دیگر چون قدم افشارد  
 افشار و دیگر معنی نه و معانی و رفیق و شریک هم آمده همچو افشار  
 یعنی رفیق و شریک نه و بعد سقوط الف و ص فادر بنفید مکرر کرد  
 افشاریدن بفتح اول باشین نقطه دار و نون موقوف مخفف

معنی بر یختن و پاشیدن و تار کردن باشد تعریف  
 افشارند افشارنده خواه افشارند می افشارند افشارنده بود  
 پفشاند می افشارند افشارنده پفشان پفشان  
 افشان بفتح اول یکی ابرافشانند است معنی پاشش و پفشان

و بر نیز و تار کن و دیگر معنی افشارنده و تار کننده و نیز نه هم است  
 که فاعل باشد تکریم با آخر کلمه دیگر چون کوه افشان و زرافشان  
 و معنی تار و ریختن هم آمده و بعد سقوط الف فادر بنفید مکرر شود  
 افشاریدن معنی افشاریدن است که مرقوم شد تعریف

بن حق کشف

افشارند افشارنده خواه افشارند می افشارند افشارنده بود  
 پفشاند می افشارند افشارنده پفشان پفشان  
 الف این مصدر نیز و صلی است بعد سقوط آن فاکسور کرد

افشاریدن بفتح اول و ضم شین نقطه دار متعدی افشاردن است یعنی  
 کیه اندن آب بنور دست از خبری و نیز اندن بود تعریف

منف



افشاند افشاند خواهد افشاند می افشاند افشاند بود

می افشاند افشاند افشاند می افشاند می افشاند

بعد سقوط الف وصل فاکم شود

افشاند بفتح اول و ضم شین نقطه دار و سکون راء و شت بمعنی آب

از چیزی برزوردست که فتن در نبردین و ریختن بی دردی پاشند

و بمعنی خلا شدن و بای حکم کردن نیز هست تعریف

افشرد افشرد خواهد افشرد می افشرد افشرد بود

می افشرد افشرد افشرد می افشرد می افشرد

افشرد بفتح اول و ضم شین نقطه دار و سکون راء و شت بمعنی

ام

بوی کشف

امر بافشردن بود یعنی برزورد بای حکم کن و آب برزوردست از چیزی

بکشد و بمعنی افشردن نیز هست آب کسب یا آخر کلمه دیگر چون آب افشرد

بکاف فارسی فتوح و سکون راء و شت روشن کرد و معارب است

بفتح اول و ضم ثالث و فتح راء و شت و سکون های پوزهر ضری

که اسرار افشرده باشند و بعضی عصاره گویند بعد سقوط الف وصل

فاکم شود

افکندن بفتح اول و بر وزن بر کندن بمعنی انداختن است تعریف کشف

افکند افکند خواهد افکند می افکند افکند بود

می افکند افکند افکند می افکند می افکند



افکن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع امر باند افکن است یعنی  
 ببند از و دیگر بمعنی افکنده است که فاعل باشد تکریم یا آخر کار دیگر چون  
 خضم افکن افکنده کی افتادگی و فرو رفتنی باشد و فاعل از نیز گویند افکنده  
 و سر کن حیوانات است که بپفکنند و بعد سقوط الفز مل فاعله کرد  
 افندیدن بفتح اول بر وزن پسندیدن بمعنی خضوت و جنگ کردن باشد  
 تفریق افندید افندیده خواهر افندید می افندید  
 افندیده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد  
 افغان بفتح اول و سکون لام و فاء معضض بالف کشیده و فاء مخفیه و ف  
 بر وزن بر افغان بمعنی بهرسانیدن و انداختن و جمع کردن و جمع نمودن باشد تفریق

بق کش

بق فکش

تفریق

الفاخت الفاخته خواهر الفاخت می الفاخت  
 الفاخته بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد  
 الفجید بفتح اول فاء و کسر میم یعنی انداختن و جمع کردن  
 باشد تفریق الفجید الفجیده خواهر الفجید  
 می الفجید الفجیده بود صیغهای غیر سالم ازین نظر نشد  
 الفخت بفتح اول فاء مفتوح و سکون خاء مخفیه بر وزن برختن بمعنی  
 بهرسانیدن و انداختن و جمع کردن باشد تفریق  
 الفخت الفخته خواهر الفخت می الفخت الفخته بود  
 صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

فج

بق فکش



الفجین با فاء مفتوح و غین نقطه در ساکن بر وزن و معنی الفجین است

که اند و فتن باشد تعریف الفجده خواهر الفجده

می الفجده الفجده بود صیغهای غیر سالم ازین نیز بلا خطا باشد

الفجین با فاء مفتوح و نون ساکن و جیم معرود یا معروف بر وزن هم

چندین بمعنی کسب حاصل کردن و گنیدن و بهر سائیدن و انداختن

و جمع کردن باشد تعریف

الفجید الفجیده خواهر الفجید می الفجید الفجیده بود

می الفجید الفجیده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

الفجین بفتح اول و ثالث بر وزن شطرنج کبی بمعنی مصدر باشد که جمع کرد

و انداختن

۱۱۰

لجج کش

و انداختن است و دیگر ماضی الفجین است یعنی جمع کرده اند و نوشتن

و معجم جمع کرده شده و گویند و امر یا جمعنی نیز هست یعنی جمع کردن و نوشتن

و فاعل اینر گویند جمع کننده باشد ترکیب با آخر کلمه چون راجع به شطرنج

و از باب لغت الفج را بمعنی ماضی که نوشته اند محض تعلیق بسملع دارد و الا

از غیر قیاس بیرون است

الفجین با فاء مکسور و یا معروف بر وزن بر جید بمعنی انداختن و جمع

کردن است الفجین الفجیده خواهر الفجید

می الفجید الفجیده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

ابادون بفتح اول و سکون نون و با یاء الجذ بالفت کشیده و راء

لجج کش



قرشت موقوف بر وزن اباشتن بمعنی برگردن و انبار کردن  
 چیزی باشد از چیزی دیگر مثل عاوه و مناک بجاک و خیران تصرف  
 انبارده انبارده خواهد انبارد می انبارد انبارده بود  
 بنبارد می انبارد انبارده بنبارد بنبارد  
 انبارد بفتح اول بر وزن زنگاری می انبارد است بمعنی برگردن  
 و بنبارد دیگر بمعنی بر و مملو باشد و غله های بسیار که یکی جمع شده باشد  
 و هم بمعنی فرود ریختن خانه و در افتادن دیوار خانه و امثال آن  
 گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضل انسان و سر کین حیوانات دیگر باشد  
 که در بگویند تا و گوچها توده کرده باشند و مزارع آنرا از زمین برآفتاب

برینند تا مردی قوت گیرد و بمعنی انبارد و تالاب و استخر و بر کهنه و آب  
 انبارد نیز آنرا گویند و بکسر اول مخفف این بار است بمعنی انبارد  
 بر وزن انباشته است که برگردانده باشد و بمعنی برگشت هم آمده انباشش  
 بکسر را در دست و سکون شین منقوط بر وزن افزایش برگردن گویند  
 و آن چیزی باشد که درون چیزی را بآن برگردانند و بمعنی آنرا برگردانند  
 انبار بر وزن زنجیر بمعنی برگردن و مملو گردانیدن هم گفته اند و امر یا بمعنی  
 نیز هست بمعنی برگردن

انباریدن بمعنی انباردن است که برگردن بدین چیزی را از چیزی دیگر  
 تصرف انبارید انباریده خواهد انبارید می انبارید



انباریده بود بنبار می انبارد انبارده بنبار

بنبار انباشتن بروزن برداشتن بمعنی برکردن و مملو جوخ کشف

کردن این و انبار نمودن باشد تقریف

انباشت انباشته خواهد انباشت می انباشت انباشته بود

بنبارد می انبارد انبارده بنبار بنبار

معنای غیر سالم در مقابل انباردن و انباریدن و انباشتن

واحد است انودن بفتح اول سکون ثانی ضم بار

انبارد و او معروف بر وزن افزودن بمعنی بر بالای هم کردن بود تقریف

انود انوده خواهد انود می انود انوده بود

معنای

معنای غیر سالم ازین نظر نیاید

انوسیدن بفتح اول سکون ثانی و ضم بار انود و او مجهول انوسید انوسید انوسید

و یا معروف بر وزن افزودن بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن

و موجود کردن دیدن باشد تقریف

انوسید انوسیده خواهد انوسید می انوسید انوسیده بود

معنای غیر سالم از مخیدر بحال شرط نیاید مگر لفظ انوسیدن بروزن

افسوس بمعنی تخی باشد که انرا ناخواه گویند انوسیدن بفتح اول نویج کش

و بار ثانی اول مکسور و ثانی ساکن بمعنی بوسیدن و بوی کردن بود

تقریف انوسید انوسیده خواهد انوسید می انوسید



انبوئیده بود بینوید می انبوید انبوئیده بینوید

مینوید انبوی بر وزن بدبوی بمعنی بوی کردن بکسر

و خبری را نیز گویند که بوی آمده و کتیده باشد و مطلق بوی

نیز گویند خواه بوی خوب خواه بوی بد باشد و بوی کتیده را نیز گویند

که فاعل بود و امر بامعنی هم هست یعنی بوی و بوی کن

انجامیدن بفتح اول بمعنی تمام شدن و بانشها و آخر رسیدن کار تا بود

انجامد انجامیده خواهد انجامید می انجامید انجامیده بود

بینجامد می انجامد انجامنده بینجامد بینجامد

انجام بر وزن اندام انتها و آخر هر کار و هر چیز باشد و کاری که نظام

دارد

بق جوق کش مف

وار است که آید و بمعنی فاعل خبر هست که نهایت رساننده و با خبر آورنده

بترکیب با هر کلمه دیگر چون خبر انجام و نیک انجام و امر بامعنی هم هست

بمعنی آخر کن و نهایت اسان انجامش بفتح اول و سکون ثانی و فتح

جیم و سکون خا و نقطه در بر وزن و بمعنی بر حسن باشد و تفریف

انجخت انجخته خواهد انجخت می انجخت انجخته بود

صغریای غیر سالم ازین نظر نیده

انجیدن بضم جیم و کسر خا و نقطه در بر وزن بر کزیدن بمعنی در هم

کشیده شدن پوست روی و اندام باشد و تفریف

انجید انجیده خواهد انجخت می انجخت انجیده بود معنی

بق جوق کش

بق



غیر سالم ازین هم یافته نشد انج بفتح اول و سکون ثانی و ضم جیم و سکون  
خامی یعنی همین و شکن روی و اندام و غیر آن باشد و انرا شکنج و از نکر  
و کنجک انجوخ و انجوخ نیز گویند

انجوخیدن بروزن سر پوشیدن بمعنی هم کشیده شدن پوست روی  
و اندام باشد و انجوخیدن محقق اوست تفریف

انجوخیده انجوخیده خوابه انجوخیده می انجوخیده انجوخیده بود  
معنای غیر سالم ازین یافته نشد انجوخ بروزن مطبوع چنین و شکن  
روی و اندام است از غایت پیری یا بسبب کمبود و بمعنی پژمرده شدن  
میوه نیز گفته اند و بمعنی آب دهن که انرا نف و نفوذ خوانند هم هست  
انجوخیدن

انجوخیدن با غین منقوط بروزن و بمعنی انجوخیدن است که بر هم  
پوست روی و اندام باشد تفریف

انجوخیده انجوخیده خوابه انجوخیده می انجوخیده انجوخیده بود

معنای غیر سالم ازین هم نظر نیامد انجوخ بروزن و بمعنی انجوخ است  
که نکر گویند انجوخیدن بفتح اول بروزن برنجیدن بمعنی

استر زدن بمعنی حیات کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن و بمعنی پژ  
کشیدن نیز گفته اند و بمعنی زدن را آب دهن هم بنظر آمده است تفریف

انجید انجیده خوابه انجید می انجید انجیده بود  
انجید می انجید انجیده انجیده میخ میخ

بق

بق و کش



انج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بر وزن رنج بمعنی بیرون رفتن  
 و بیرون کشیدن است و امر باین معنی بهم بست یعنی بیرون کشش و ستره  
 برن و بمعنی اطراف و گردوی و رخساره هم آمده انجین بر وزن  
 رنگین بمعنی ریزه ریزه و ریزه کننده را هم گویند و امر باین معنی بهم  
 یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کامل مالیده هم آمده است

انجیردن بفتح اول بر وزن شمشیر زن بمعنی سوراخ کردن باشد  
 به انجیر بمعنی سوراخ است تقریفاً

انجیرد انجیره خواجه انجیرد ی انجیرد انجیره بود  
 یغهای غیر سالم ازین بافته نشد مگر کنگر انجیر بمعنی تریکی آن

انجیر

بقی فکش

سوراخ کنند و گوشک بخرامه انجیر بر وزن زنجیر مطلق سوراخ را گویند  
 انجیر سوراخ کون را خصوصاً و نیز میوه است معروف

انداختن بمعنی افکندن باشد و بمعنی قصد و میل نمودن هم گفته اند  
 انج فکش موف

انداختن انداختن خواهر انداختن ی انداختن انداخته انداخته

بیدار ی اندازد اندازده بیدار میذار

اندا بر وزن پرواز قصد و میل نمودن و عمل کردن باشد و امر باین معنی  
 هم هست بمعنی قصد کردن و میل نمایی و بفعل و قصد کنده را هم گویند که فاعل

ترکیب با آخر مکرر چون مید انداز و بمعنی مصدر هم آمده است که انداختن

باشد و بمعنی قیاس هم آمده و اندازه و مقیاس و مقدار نیز بر این گویند



بنی کش

ببروزن شیاره پیاژه هر خبر را گویند و عیاس کردند و اندازه گرفتار <sup>کفر</sup> <sup>بهم</sup>  
 و بمعنی قدرت هم آمده اند اینک نفع اول بر وزن  
 افزاین بمعنی کاهن و کلابه مالیدن باشد بر دیوار و غیر آن تصرف  
 اندازند اندازنده خوانند اندازیده می اندازند اندازیده بود  
 بنیدانند می اندازند اندازنده بنیدان می اندازند  
 انداز و اندازان امر مالیدن کاهن و کلابه باشد بمعنی کاهن مالیده هم است  
 که فاعل باشد ترکیب با آخر کلمه چون کل انداز و غیر انداز و بمعنی مصدر باشد  
 یعنی مالیدن کاهن و کلابه و دیگر بمعنی خشیت و شکوه و شکایت هم آمده  
 و بمعنی خوبی نیز هست که فرشتگان مردم صالح و متقی را بنامند یعنی بر دیا

علا

صالح اندازد نفع را و مالک مکاری است ادا بود و ان افزایست  
 که بدان کل و کج بر بام و دیوار ماسد و شکایت و نیست را نیز گویند انداز  
 بر وزن افزایش بمعنی کاهن و کلابه و کج مالیدن باشد اندازند  
 نفع شکاف فارسی و سکون را بر قرشت کاهن و کلابه بر بام و دیوار اندازند  
 انداز بر وزن حساب بمعنی انداز است که مرقوم شد و انداز مالک بر گویند  
 انداختن نفع اول و ثالث و سکون ثانی و رابع که خارج منقوط است  
 و سرسین بی نقطه بر وزن کم رقصیدن بمعنی حمایت نمودن و پشته  
 کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد تصرف  
 انداختند انداخته خوانند انداخته می انداختند انداخته بود



بنیضه ای اندخ اندخنده بنیضس بنیضس  
 اندخس بفتح اول و سکون ثانی و دال بی مفتوح بخار نقطه و رکن  
 و سین بی نقطه موقوف بمعنی پشت پناه و پناه دهنده و حمایت گشتا  
 که فاعل است و امر باین معنی هم است یعنی پناه دهنده و دیگر بمعنی پناه دهنده  
 اندخس واره نواد بالف کشید و رازی نقطه مفتوح و با معنی قلع و حصار  
 و جایگاه پناه و تکیه گاه باشد و بناده و پستی بآن را نیز گفته اند  
 اندخس بفتح اول و بر وزن افزودن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد  
 و بمعنی قرض گزاردن و وابس دادن هم آمده است تصرف  
 اندوخت اندوخته خواهد اندوخت ی اندوخت اندوخته

بنیض کش مف

بنیض

بنیضه می اندارد اندازنده بنیضاز بنیضاز  
 انداز بروزن پرواز قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد و امر  
 باین معنی هم است یعنی مقدر کردن و میل نمایی و بکن و قصد کرده را هم  
 که فاعل باشد تر کسب یا با هر کلمه دیگر چون صد انداز و بمعنی مقدر هم  
 آمده است که انداختن باشد و بمعنی قیاس هم آمده و انداز و مقیاس  
 و مقدار چیز را نیز گویند انداز بروزن نمایانده چنانچه هر چیز را گویند  
 و قیاس کردن و اندازنده گرفتن را هم گفته اند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده  
 اندازیدن بفتح اول و بر وزن افزودن بمعنی کمال و تکالیف مالیدن باشد  
 بر دیوار و غیر آن تصرف اندازیده اندازنده خواهد اندازید

بنیض کش



می اندازد اندازیده بود بنیدار می اندازد اندازیده  
 بنیدار می اندازد اندازد اندازد اندازد اندازد اندازد  
 و بمعنی کامل اندازدهم است که فاعل باشد ترکیب با آخر کلمه چون کل اندازد  
 و بمعنی مصدر هم باشد یعنی مالیدن کامل و کلابه و دیگر بمعنی غیبت و شکوه  
 و شکایت هم آمده و بمعنی خوبی نیز هست که فرشتگان بر مردم صالح و نیکو  
 بنمایند یعنی رویا و صراط اندازد و بفتح و او مالک ملکائی استادان بودند  
 افراسیت که بران کل و کج بر بام و دیوار باشد و شکایت و غیبت نیز گویند  
 اندازش بر وزن افرایش بمعنی کامل کردن و کلابه و کمالیدن باشد  
 اندازشگر بفتح کاف فارسی مسکون را در آخر است کامل و کلابه بر بام و دیوار

مالنده را گویند اندازد بر وزن همسایه بمعنی اندازده است که مرقوم شد و آنرا  
 باله نیز گویند اندازش بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع که فاعل  
 منقوط است و کسرین می نقطه بر وزن کم رقصیدن بمعنی حمایت نمودن  
 و پاشی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد و فاعل  
 انداختند انداختند انداختند انداختند انداختند انداختند  
 بندند می انداختند انداختند انداختند انداختند انداختند انداختند  
 انداختند اول و سکون ثانی و دال می نقطه مفتوح بخار نقطه دار  
 ساکن و سین می نقطه موقوف بمعنی پشت پناه و پناه دهنده  
 و حمایت کننده باشد که فاعل است و امر با بمعنی هم است یعنی پناه

بقی فح کش



بده و دیگر معنی پناه و پشتی باشد اندر حس واره بواو بانی کشیده و راری  
 نقطه مفتوح و بی معنی فاعل و مضارع و جایگاه پناه و تکلیف باشد و بنا  
 و بنده و پشتی یان را نیز گفته اند اندر و خاتم بفتح اول بر وزن افروختن  
 بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی فرض گذاردن و فراهم

شاید

بقی کشف

و ایس و اوان هم آمده است تعریف اندر و خست

اندر و خست خواهد اندر و خست می اندر و خست اندر و خست بود

ببندد و زرد می اندر و زرد اندر و زرد ببندد از ببندد از

اندر و بر وزن سر و ز بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و بار  
 باین معنی هم هست یعنی جسیع کن و فراهم آور و بمعنی فاعل نیز هست

قرن انداز

حس است اندر و اندرون بفتح اول بر وزن فرمودن کامل و کلابه  
 مالیدن بر دیوار و غیر آن مطلق و ملغ کردن را نیز گویند تعریف

بقی کشف

اندر و اندوده خواهد اندر و می اندرد اندوده بود

ببنداید می اندر آید اندر آید ببنداید ببنداید

صیغهای غیر سالم اندر آید و اندر و دین و اصل است بسبب اتحاد شتاق

اندر و بر وزن مقصور کاسکل و کلابه را هم گویند که دیوار و بام مالیده باشند

و فاعلی هم هست یعنی کامل و کلابه مالید

اندر و بدل بمعنی اندر و خاتم است که جمع کردن و فراهم آوردن و حاصل

حق

ممودن و فرض و ایس و اوان باشد و بمعنی دور کردن هم گفته اند تعریف

۸



اندر زید اندوزیده خواهد اندوزید می اندوزید اندوزیده بود

بیندورد می اندوزد اندوزنده بیندورد بیندورد

اندرین بفتح اول بر وزن خندین بمعنی تعجب کردن باشد و کن

از روی شک و بی شک گفتن نیز بود تعریف

اندر اندیده خواهد اندید می اندید اندیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نباید اند بفتح اول و سکون نانی

و ثالث بر وزن چند بمعنی سخن گفتن از روی تعجب نیز هست

و بمعنی چند یعنی چندان و چندین هم هست و نیز نشان محمول است

از سه تانه و آنرا در هر چی نفع و بفع خوانند و بمعنی شکر و شکر گداز

بفتح کش

و امری امید و آرزو نیز بود و نام و زنی هم هست که اندر البعری سوس

و بمعنی اندر اصل السوس و خنفر و در و انا بکار بر نند و درخت اندر امین نیز

اندری بر وزن مندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرمی است

و بمعنی امید و آرزو هم آمده و بجای لفظ بود که و بانه که نیز استعمال

میکند و بمعنی آن و تخط هم هست و بمعنی نیز هم باشد و تعجب است که گفته

اندریشیدن بفتح اول بمعنی فکر و تامل کردن و خیال و اندیشیدن و غور کردن

در هر کار و در چیز و بمعنی ترسیدن و بیم کردن و غم خوردن هم آمده است

اندریش اندیشیده خواهد اندیشید می اندیشید اندیشیده بود

بیندیشد می اندیشد اندیشنده بیندیشد بیندیشد

بفتح کش



اندیش امر باشد که درین است جمع معالی نه کور و بمعنی فاعل هم آمده  
 ترکیب با آخر کلمه چون مال اندیش و بمعنی اندیشه هم هست مثلاً اندیش  
 بمعنی بدیده باشد یعنی ظاهر و روش که احتیاج بفکر ندارد و چنانکه  
 گویند روز روشن است و شب تاریک اندیشه بروزن هم بشمار می آید  
 خیال و بمعنی ترس و بیم آمده است مندرش مخفف میسر است  
 که منع از اندیشه کردن باشد یعنی اندیشه مکن و غم مخور و بیم و ترس  
 اندازدن بفتح اول سکون ثانی و بکاف فارسی و رانفت  
 و ذال بحد بمعنی پذیرفتن و تصور کردن و گمان بردن باشد  
 اندازد اندازده خواهد اندازد می اندازد اندازده بود

بندازد

بقی نکش

بندازد می اندازد اندازنده بنداز بنداز  
 انداز بفتح اول بروزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد که پذیرفتن است  
 و بمعنی تصور کننده فاعل نیز هست چون سهیل انگار و امر با بمعنی هم  
 یعنی بنداز و انگارش کن و به پندار و بمعنی انگار و نیز آمده که کار  
 ناتمام باشد انگار و بفتح اول و سکون ثانی بروزن انگاشته  
 یکی با معنی است از نگارون و دیگر افرانه و سرگذشت را نیز گویند انگاشتن  
 بکسر را فرشت و سکون ثانی منقوط بروزن افرایش بمعنی مصدر است  
 که تصور کردن و پندارستن بود و دیگر بمعنی افسانه و سرگذشت نیز هست  
 انگاره بروزن همواره هر چیز را نام را گویند و بمعنی افسانه و سرگذشت



نیز بود و با دکنه شته که در آن راهم گویند و از سر کردن سر کنه شد و افشانه  
را نیز خوانند بطریق کنیت چنانکه اگر گویند که فلان انکاره ممکنه مراد آن  
که سر کنه شد میگوید یعنی باز از سر مکرر و پس خرنده از شرم و خیار نیز  
و بمعنی دفتر حساب و نامه اعمال هم نوشته اند

بقیج کش

انکاریدن بروزن ترسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان  
بروزن باشد تفریق

انکاریده انکاریده خواهم انکارید می انکارید انکاریده بود  
بنکارو می انکارو انکارنده بنکار بنکار  
انکارشتن بروزن برداشتن بمعنی انکاریدن است که مراد از آن تفریق  
انکاره

بقیج کش

انکاشت انکاشته خواهم انکاشت می انکاشت انکاشته بود  
بنکارو می انکارو انکارنده بنکار بنکار  
معنیهای غیر سالم در هر سه مصدر انکاریدن و انکاشتن و انکار  
اتحاد اشتقاق انکشتن بفتح اول و کسره غارسی و یا به هم چون افشار  
نقطه دار موقوف بمعنی چنانچنین از جای و بهر شور ایندن و یکدن  
و بر کشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیداکردن و افشاشتن هم  
تفریق انکشت انکشته خواهم انکشت می انکشت  
انکشته بود بنکندو می انکندو انکندنده بنکندو  
بنکندو انکندو بروزن مهربان به بلندی ساختن و بهر شور ایندن

بقیج کش



و چنانچه در جمیع معانی باشد و دیگر معنی فاعل بود و ترکیب با فعل  
 چون دولت انگیز و شعله انگیز و معنی انگیزان و هم بلند ساخته و بر خیزاننده بود  
 انگیزانیدن معنی انگیزان و انگیزیدن است که معنی چنانچه در و نشو  
 و بلند کردن و پدید آفشان دادن باشد تعریف

مف

انگیزاننده انگیزانیده خواهر انگیزانیده می انگیزانیده انگیزاننده بود  
 بنگیزاننده می انگیزاننده انگیزاننده بنگیزان بنگیزان  
 انگیزیدن معنی انگیزان است که چنانچه در و بر شورانیدن و بلند کردن  
 و دور کردن و پدید آمدن و بر کشیدن باشد تعریف

کش حقی

انگیزید انگیزیده خواهر انگیزید می انگیزید انگیزیده بود

بنگیزید

بنگیزید می انگیزید انگیزنده بنگیز بنگیزان  
 انگیزان امر از انگیزانیدن است یعنی بخیزان و بشوران و بلند کردن و اوج  
 آن و دیگر با الف دون فاعل مع فاعل باشد معنی انگیزانمان  
 انگیزیدن بفتح اول و نه ثانی و د و مجهول و نه ثانی و ثانی از آن

معروف بر وزن بنویسد معنی نامه و زاری و نود کردن بود  
 بقدر کش

انویسد انوییده خواهر انوییده می انوییده انوییده بود  
 بانویید می انویید انوییده بانویید بانویید

انوی امر نامه و زاری کردن بود یعنی نامه کردن و نود و زاری بسیار  
 انویان بر وزن نوشتان نامه و زاری و نود بود و معنی فاعل می



وزاری کننده نیز هست بالفنون فاعل

اواریدن بفتح اول بمعنی گواریدن بنظر آمده لکن مشتقی ازان باشد  
اواریدن بفتح سغارید بمعنی نایا ویده فرو بردن باشد که بمعنی نرا  
بمع گویند و بمعنی بیرون افکندن هم آمده و بضم اول بمعنی ناله و زاری کردن

مقیم  
بفتح و کش

باشد تعریف اوارید اواریده خواهد اوارید

می اوارید اواریده بود بیو باره می اوارید

اوارنده بیو باره میو باره

اوار بفتح اول بر وزن افشار چربی بگو فرو برنده و بمع کشته را گویند  
که فاعل باشد بترکب یا آخر کلمه دیگر و بمعنی هر چیزیکه فرو رود و بی معنی شود

و هر جانوری که جانور زنده را فرو برد گویند اوارید و امر بفرود بردن  
و بر وزن افکندن هم هست یعنی فرو بردن و بیرون افکندن و بمعنی  
اتش غالب و زهر مملکت بمعنی بخانه دسر هم گفته اند و بضم اول  
ناله و زاری را گویند

او باشتن بفتح اول بر وزن برداشتن بمعنی چه کرد و افکندن  
بفتح

و بمعنی افکندن نیز هست تعریف

او باشت او باشته خواهد او باشت می او باشت او باشته بود

صیغهای غیر سالم او باشتن شاید بابت اتحاد بمعنی افکندن

با صیغ اواریدن موافق باشد لکن چون مشترک بافته نشده



در تصرف تعلیم نیامده

او بر وزن بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابعده و سکون راء

قرشت بر وزن باشد تصرف

او برده او برده خواهم او برده می او برده او برده بود

صیغهای غیر سالم ازین منظر نیامد

اوراشتن بر وزن و معنی برداشتن و بلند ساختن فاعل ختن

بدن و اصل انحصار افراشتن بوده فاعل او تبدیل یافته تصرف

اوراشتم او را شتم خواهم او را شتم می او را شتم او را شتم بود

صیغهای غیر سالم از منصرف باب ال فاعل او یعنی سواران روی او را زد

اورا زدند

بق

بق

اورا زنده میوراز میوراز قیاس توان کرد چون میکت

بملا خط نیامد و اصل تصرف کرده شد

اوردیدن بفتح اول و ثانی و سکون راء و قرشت و کسر ال <sup>نقطه</sup>

و بای معروف بر وزن نوردیدن بمعنی جنگ کردن و حمل نمودن

تصرف اوردید اوردیده خواهم اوردید می اوردید

اوردید بود صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد

اورندیدن بفتح اول بر وزن برهم عیدین مصدر اورند است بمعنی

فرب دادن و مکر و حیل نمودن باشد تصرف

اورندیدم اورندیدید خواهم اورندیدم می اورندیدم <sup>بود</sup>

بق فح

بق فح کش



مبعدهای غیر سالم ازین نظر نیز باید دانسته شود که هر روزی که روزی که  
 قریب و دغا و ضاع بود و بمعنی فرو شکوه و زیبا بی و شال و شورت  
 و عیلت نیز آمده و آنرا از غیر نیز گویند چنانکه گذشت و بمعنی او را که  
 پادشاه است و بمعنی زن کانی و بخت و طالع هم گفته اند و در خانه  
 چون رود نسل و در جلد بعد از او مانند آن و بمعنی دریا نیز گفته اند  
 بحر خوانند و بمعنی سیاهی که در مقابل سپید است هم آمده است  
 او روز ختن بروزن و بمعنی افروختن است که روشنی کردن است  
 و چراغ بآتش اینهمه ریاید ال فابا و است تفریب

او روز ختن او روز ختن او روز ختن او روز ختن او روز ختن  
 او روز ختن او روز ختن او روز ختن او روز ختن او روز ختن

بق

قیاس مقتضی است که میخهای غیر سالم این معنی میوروز  
 او روز ختن میوروز میوروز باشد لکن بسبب عدم قیاس  
 آن در کتابت تصریف نوشته شد

او زدن بفتح اول و از او فارسی سکون و او و نون بروزن  
 و بمعنی افکندن است تصریف

او زنده او زنده او زنده او زنده او زنده  
 می او زنده می او زنده می او زنده می او زنده  
 او زدن بفتح اول بروزن بروزن بمعنی انداختن و افکندن  
 و بمعنی فاعل نیز است که اندازنده و افکنده باشد و امر یا بمعنی هم

بق

بنام



بقی

بمعنی بیدار و بیدار شدن و بمعنی قتل و کشتن نیز گویند که از کشتن  
 بضم کاف است و از نذرین باز و فارسی بروزن برهم صلی  
 بمعنی اکندن و انداختن است و بمعنی قتل کردن و کشتن هم آمده  
 تخریف

اوزنید اوزنیده خواه اوزنید ی اوزنید اوزنیده بود  
 صغهای غیر سالم ازین نظر نیامد

بقی

اوزنیدن بفتح اول و از فارسی بروزن اکنیدن بمعنی  
 اکندن و انداختن بشم تخریف  
 اوزنید اوزنیده خواه اوزنید ی اوزنید اوزنیده بود

نکته

بیوزند می اوزند اوزنده بیوزن میوزن

اوزولیدن بفتح اول بروزن اوزیدن بمعنی برانگیختن  
 بر خنک و غیره باشد و اتفاقاً نمودن و تحصیل شد که درین نیز  
 گویند و بمعنی برپشتان کردن هم بنظر آمده و کمر فتح اول درین  
 قاطع نموده و در فرنگ چنانگی ی با اول مضموم و او محرو  
 و از فارسی مضموم و او محمول ضبط کرده تخریف

اوزولید اوزولیده خواه اوزولید ی اوزولید اوزولیده بود

بیوزولد می اوزولد اوزولنده بیوزول میوزول

اوزول بروزن مقبول بمعنی اکنز و اتفاقاً و تحصیل بود



وامر با معنی هم هست یعنی تعجیل کن و تقاضای او فاعل  
بضم اول سکون و او معروف فاعل موقوف یعنی اقتاد است  
که از جای درآمدن و دور شدن باشد تعریف  
اوقاد اوقاده خواهر اوقاد می اوقاد اوقاده بود  
می اوقده می اوقده می اوقده می اوقده می اوقده  
حذف و او از اوقاد من مستحسن داشته اند بلکه خبر و نظم جان از این  
الف و صل خبر و نظم حذف نمیکند او کنند یعنی او سکون و او بکار  
فارسی مفتوح بر وزن و معنی افکنند و انداختن است تعریف  
اوکنده اوکنده خواهر اوکنده می اوکنده اوکنده بود

بجای

میغهای غیر سالم ازین نظر نرسید

ایستادن بکسر اول و باء معروف یعنی برپاشدن و برپا کردن کشف  
در است کردن قامت بود و معلوم است که ایستادن خدشتن باشد  
تعریف ایستاد ایستاده خواهر ایستاد می ایستاد  
ایستاده بود ایستاده می ایستاده ایستاده بایست است  
حذف بای خطی از ایستادن مستحسن باشد چون ایستادن تا آخر  
والف و صل در پنجم خبر و نظم حذف نشد حیدر و سوم در خبر تا آخر  
و آن مشتمل بر یک صد و هفده مصدر است بلافتن باخار منقوط  
موقوف بر وزن تا فتن بمعنی بازی کردن و خرج کردن و داد

۱۱۷  
بق فتح حقوق



و بخشیدن و بدل کردن بود تفریق

باحت باخته خواص باحت می باحت باخته بود  
 بیازو می بازو بازند بیازو می بازو  
 باز باز از هوزیر وزن ناز چیه معنی دارد اول امر بازی که در دست  
 یعنی بازی یکین و باز دوم بمعنی بازنده است که فاعل باشد بر تیر کعب  
 یا آخر کلمه دیگر چون قمار باز به شطرنج باز سوم بمعنی گشاده باشد که مقابل  
 بسته است چهارم مشت میان عمر دو دست را گویند از راز گشت  
 دیگر و شیر و جیب احم گویند و آن مقداری باشد از دست باین گشت  
 کو چک و انگشت ششمست و دوشن باز و دیگر بند انگشت یا نیز گویند پنجم

دوازده

صدف از بود یعنی شش ششم بمعنی گمراه و معاریت و لغو دیگر هم هست  
 چنانکه گویند باز مگو یعنی مگر مگو و باز چه میگوید یعنی دیگر چه میگوید پنجم  
 بمعنی جدا آلوده و باز ماندن بمعنی جدا ماندن است ششم بمعنی تمیز و تفریق  
 که در دست باشد میان دو چیز مثل دگر دست را از دست چپ باز ندارند  
 یعنی تمیز کنند در میان عمر و دهم بمعنی سوی و جانب طرف هم آمده  
 و دهم گند کاوه سبل را گویند باز دهم بمعنی شراب دمی بود و دوازدهم  
 بمعنی باج و خراج آمده سیزدهم نام جادو است شکاری معروف که سلاطین  
 و اشراف شکار فرمایند و از آن با الف و نون بدو معنی یکی بمعنی فاعل باز  
 کننده و دیگر بمعنی جمع یعنی بازی کنندگان باشد بازی معروف است



بارانیدن بار افرشت متعدی باریدن است بمعنی ریزانیدن باران  
تصرف بارانید بارانیده خوانند بارانید می بارانید  
بارانیده بود بارانند می بارانند باراننده بارانند باران  
باران یکی بمعنی آب رحمت است که از آسمان می بارد و دیگر بمعنی باران  
فاعل مفرد و هم جمع بمعنی بارانگان و دیگر از بارانیدن است بمعنی  
باران و بریزان بارانی نام کلامی است که در روزهای باران  
بهر کس گذارند و هر چیز که بجنب منع باران انداخته باشند  
باریدن بار افرشت کموز و بار معروف بمعنی ریختن آب رحمت  
باران از ابرهای و جز آن هر چه که بر زمین نشود و این معنی معروف است

بقی کشف مفرد

بارید باریده خواهد بارید می بارید باریده بود  
بارد می بارد بارنده بار بار بار بار  
بار بار افرشت بر وزن کار چند بمعنی دارد یکی امر باریدن است  
یعنی بار و بمعنی بارنده هم هست که فاعل بود تکریم یا آخر کلمه و دیگر  
چون رلف مشکب و و ابر باران بار و امثال آن و بمعنی بارنده خورد  
از قاشق و اینجه است توان بر داشت و نمایی است از نامهای خدای تعالی  
و بمعنی رفعت و شان و شوکت و بمعنی رفعت و اعزاز است  
غموا و رفعت در آمدن مجلس بود غموا و بمعنی کثرت و مرتبت است  
و دفعه در مرتبه و رفعت و بمعنی پنج و پن هر چیز و بمعنی امر و کار بود



چون کار و بار و معنی بجای ایندهی و بسیاری چیزی است چون  
 بند و بار و زنگبار و دریا بار و معنی مختصی است که امر از آوردن باشد  
 نیز آمده و معنی حاصل درخت از میوه و کل و غیر آن بود و معنی کشی که در میان  
 زعفران و شکر و زرد کشند و معنی بکشد آن و بجای گفته و معنی سر برده  
 و پرده و بارگاه و معنی یار و دوست هم هست چون زن بار و غلام  
 بار یعنی زن دوست و غلام دوست و معنی حمل زنان و ماده حیوانات  
 و معنی پر کردن طبق این اطلاق و معنی غم و اندوه و گناه بسیار که محو یا  
 کبری مختص بر قبال و قضا باشد امثال اینها را گویند و بار بار گفته و یا  
 انباری باشد که بجهت قوت زراعت بر زمین کم زور بر زمین و معنی  
 باران

سازد است که مطربان نوازند چون قانون و مطبوع و شکل و نبات می  
 آرد و مرغ و اردی باشد که بجهت بوز و میا ساخته و بوز از اقامت  
 باشد و معنی آنچه باز و فقه و درگاه از بنده و معنی آنچه نویسد کمان نویسن  
 و معنی هر چه که از این بخورند و معنی شاخ است و معنی تکلیف ملاطفت  
 بارش که راه قشت و سکون شین منقوط یکی معنی باریدن  
 باران و هر چه که بارند باشد و از پی هم در آید  
 بازیدن باز و بوز کمسور و یا معنی بازی کردن است و معنی  
 در آن که در هم گفتند اندر لغت  
 بازید بازید خواهد بازید می بازید بازید بود

بجای



ببازد می بازو بازنده باز مبار  
 باشند باشند منقوط بر وزن باشند یعنی مانند و گذشتن  
 و سکونت کردن و ساکن کردن باشند تعریف  
 باشد باشد باشد خواهد باشد می باشد باشد بود  
 باشد می باشد باشد باشد باشد  
 باشد امر از باشند بود یعنی بماند و بگذارد ساکن شود و معنی  
 باشد هم می آید که فاعل باشد بترکیب با او میگوید دیگر چون خوش باشد  
 باشدش بکسر شین اول و سکون شین نافی معنی سکنی است  
 که از ساکن بودن باشد

بافانیدن

بافانیدن با فاف بر وزن نمانانیدن معنی منسوب ساختن و پیچیدن  
 موی در ریمان باشد این مصدر معنی بافتن و بافیدن است که می آید  
 تعریف بافانیده بافانیده بافانیده خواهد بافانیده می بافانیده  
 بافانیده بود بیافانید می بافانید بافانیده بیافانید  
 بافتن با فاف موقوف بر وزن بافتن معنی نسج کردن مانند درختان و درخت  
 کردن و تاب دادن و پیچیدن موی و ریمان بود تعریف  
 بافت بافته خواهد بافت می بافت بافته بود  
 بیافد می بافد بافد بیافد بیافد بیافد  
 بافیدن بر وزن لافیدن معنی بافتن است که مرقوم شد تعریف

بنفش کش موف

مف



بافنده بافنده خواهر بافنده می بافند بافنده بود  
 بافنده می بافند بافنده باف باف باف  
 میبافند میبافند و بافند و بافند است باف میبافد  
 میبافند است یعنی نسج کن و برپنج و دیگر معنی بافنده است که فاعل  
 بتکریم بافند کلمه دیگر چون می بافد و در سن باف بافند میبافد  
 و غیره است از بافند و دیگر نوعی است از قماش برپیشی بافند  
 تازی بر وزن اشکار بافنده و حواله بگویند بالانیدن بالام و  
 بر وزن باشانیدن معنی چندین و حرکت دادن باشد و معنی بال  
 و نمودن کردن بترانده تصریف بالانیده خواهر بالانیده

می بالانید

باف

می بالانید بالانیده بود بالانید می بالانید بالانیده  
 بالان بالان میبالان بالان بر وزن بالان میبافد  
 میبالان و میبالان و نمودن و نمودن کردن و دیگر معنی میبالانیده  
 و حرکت کننده و پلکنده و نمودن است که فاعل باشد بالانی معنی  
 باشد و است کفزد و دست و رانیز گویند  
 بالودن بالام و او معروف بر وزن اسودن معنی افزودن و بالان  
 و نمودن و بر آمدن و بر کردن باشد تقریب  
 بالود بالوده خواهر بالود می بالود بالوده بود  
 می بالید می بالید بالانیده می بالی می بالی

باف



بالا و بالا ای امر از بالودن و نمو کردن باشد یعنی پیرای و نمو کن  
 و بزرگ شود و معنی زیر هم هست که مقابل سیر باشد چون بالارفت  
 ای بزرگ رفت و بمعنی فوق نیز که بمعنی و رای باشد چون بالای  
 یعنی و رای آسمان و بمعنی قدر و قامت هم آمده چون سر و سبیل بالا و بمعنی  
 درازی هم بود که بمعنی بزرگ الطول خوانند و اینست بحکم گویند که آب  
 کشت باشد بالایش بکسر یا تختانی و سکون شین منقوط بمعنی  
 افزایش بود بالیدن برون نالیدن بمعنی بزرگ شدن و گزین  
 و افزون کردن و نمو کردن و بزرگ شدن باشد تصرف

بالیده خوابد بالید می بالید بالیده بود

بالا

لوح کشف

بالا می بالید بالیده بال بال مبال

بال سکون لام بمعنی نمو کردن و بالیدن است و امر با جمع می همست  
 یعنی بالان افزون و بزرگ شود از انسان و حیوانات پرنده است بود  
 از کشف کاسر ناخن و سم و از جانوران پرنده پروبال گویند که بعضی  
 جناح خوانند و نوعی از مای است فلوسن از که بغایت بزرگ بود  
 و در دریای نمک بهر سدف و خون بسیار کند و گشتش خوشتر بود  
 و بمعنی بالا هم هست که هم بمعنی قدر و قامت بود و هم بمعنی فوق باشد  
 بکسر لام و سکون شین منقوط برون مالتش بمعنی افزون و افزونی  
 و بالیدن و نمو کردن آمده و هم معروف است انچه هنگام غلطیدن و خوابیدن



۱۶۰  
در زیر سر نهند و این بدان تکیه کنند و نه بدی را نیز گویند که بر ضد قیاس  
خصوصا جایی که قفل بران گذارند و بمعنی روزی نیز باین مقدار  
باشت بسکون شین منقوط و تا آخرت و بالمشک بسکون گمان  
باشی را گویند که در زیر سر نهند و بفتح شین منقوط و سکون کاف  
مصرع باشد یعنی باشد یعنی باشد یعنی باشد و بالین بر وزن  
کابین باشی را گویند که در زیر سر ندارند  
با یکدیگر بر وزن واکشیدن بمعنی شکسته کردن باشد تعریف  
با یکدیگر با یکدیگر خواهد با یکدیگر می با یکدیگر با یکدیگر بود  
میغهای غیر سالم ازین یافته نشد با یک کاف ساکن بر وزن یکدیگر  
۶۰

شکسته باشد  
باینکه بای جملی و سکون سین بی  
نقطه بر وزن شایسته بمعنی فروزشان و لازم که دین و در کارش  
و محتاج الیه شدن بود و تعریف  
باینکه باینکه خواهد باینکه می باینکه باینکه بود  
باینکه می باینکه  
باید دانست که مصدر باینکه و بودن و شایسته و گذاردن را که  
می آید معادرتجوه خوانند زیرا که از میغ باینکه و باینکه و شایسته معنی  
مانی که کسی بر او داشته بلکه در فرنگها هم بمعنی فروز و فروزی می آید  
و دیگر آنکه دو میغ غیر سالم از باینکه یعنی باینکه می باینکه قول میم منکلم



و یای خطاب کلمات جمع حاضر و غایت بخذف ال ضمیر و آنجا  
 نمیکند یعنی با هم و بیایی و باینده و باینده است و آنکه صیغه  
 اخیر یعنی فاعل و امر و نهی از آن نظر نیاید بلکه وارد شده و غالباً  
 مفید المبتری دو صیغه خواهد بود باینست و باینست بود نیز استقاط کرده همانا  
 از طاعت مبالغت مضطرب تواند بود و الا در ورودن مانعی  
 و قادی نیست چه در صیغه مذکوره مفید معانی خود است و احوال بودن  
 و شایسته جای آن مذکور خواهد شد با یایای محلی با الف نشود  
 معنی نیز و بی و آنچه کار باشد و محتاج الیه است با بکسر فتح فای سجا  
 و سکون را در قرست خبر بر آید که موجب باین نامای بمعنی محال باشد  
 در

که در مقابل ممکن است و بر قیاس این هر کلمه یعنی با یا و با بکسر و با  
 میتواند کلمات هر سه صیغه فرستاده است با باینده یعنی باینده بیایی میا  
 چه نقطه بای محتمل است و لیکن اغلب عدم ملاحظه آن در کتاب  
 از تصرف استقاط نموده شد بیرون بکسر اول مسکون یا در ثانی و هم  
 سین بی نقطه بمعنی دست زدن و دست مالیدن و لامه کردن و مس  
 و سوراخ کردن باشند و اهل انجیل بودند است که می آید و باید اول  
 و صلی است تصرف

میسود میسود خواهد میسود میسود  
 میساید میساید میساید میساید

بقی فح



بساویدن کبر اول و سکون با فارسی و سین بی نقطه بالف کشته  
 و او و پای معروضی بودن و ساویدن باشد و اصل انصاف  
 بساویدن است که در جدول با فارسی خوانده اند و با اول و صلی است  
 تصرف بساوید بساویده خوانده بساوید  
 بی بساوید بساویده بود بساوید بی بساوید  
 بساوید بساوید بساوید بساوید بساوید بساوید  
 و سکون با فارسی و سین بی نقطه مفوم و او معروف بر وزن  
 بر بودن بمعنی بسودن باشد که مکرر در متن است یعنی در دست است  
 بخبر یا کشیدن یا بجای یا لین و اصل این مصدر بسودن است بفتح اول

و با اول و صلی است تصرف

بسود بسوده خوابه بسود بی بسود بسوده بود  
 بساید بی بساید بساینده بساید بساید  
 باید دانست که در اول مصدر یک حرف با مکسور و با و یا بر و یا ز و یا د  
 مقرر است که آن زائده است پس اگر آن با و و بر و از حذف کشند موت  
 و معنی آن مصدر باقی مانده و صلی باشد و الا اعلی و جوهر کلمه بود و دلیل  
 با و مکسور یک جوهر کلمه خوانده بود است که صغه امر حاضر و مضارع را از آن  
 مصدر نگیرد اگر آن صغه بعد از حذف با و زائده با و مکسور اصلی هم دارد  
 اگر چه در وقت بحالی با و زائده با و مکسور اصلی هم ساکن بوده است



کن در اصل آن بار اصلی مکتوب باشد بدانکه آن اصلی است زیرا که  
مصادره چند است که با وجود هر کلمه آن مکتوب می باشد و اگر یا مکتوب اصلی  
با مکتوب که در اول دست همان وصلی است و غیر از آن با وصلی  
اصل می باشد این قاعده مذکوره و آنچه برین اسلوب باید از خود

مذکوره یعنی در ویر و غیره جاری است

بتأکیدن بکبر اول و تادق شست بالف کشیده و تخانی اول مکتوب و تادق  
ساکن بر وزن که این معنی بکند استن و کذا را ایندین باشد  
و با مکتوب در مصدر اصلی است تعریف

بتأکید تأکید خواهد تأکید می تأکید تأکید بود

بشما

بق کفش

بتأکید می تأکید تأکید به تأکید بتأکید

بتأکید بکبر اول هر دو امر بکند استن است یعنی بکند از رفتن

اول نوعی از طعام باشد تکبندن بکبر اول سکون تادق

و فتح کاف فارسی و سکون نون بر وزن تکبندن بمعنی از غذا

سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد و با مکتوب

در مصدر اصلی است تعریف

تکبند تکبند خواهد تکبند می تکبند تکبند بود

به تکبند می تکبند تکبند به تکبند تکبند

تکبندن بکبر اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بمعنی برآوردن

بق



از خوردن طعام و میل طعام نکردن بود بسبب سیری و انزاجی  
هم هست یعنی چیزی بخورد و دیگر معنی نخورد باشد که مراد از آنرا  
بر زمین شیار کرده بکشند تا کلو خها شکسته و هموار گردد و انزاجی

نیز خوانند  
تنگند برین بکبر اول بروزن دل بخند معنی تنگیدن باشد  
که سر باززدن و میل طعام نکردن است تصرف  
تنگند بر تنگند بره خواهد تنگند بر می تنگند بر تنگند بره بود

مبغهای غیر سالم ازین یافته اند  
بخساندن بفتح اول سکون غایب منقوط و سین بی نقطه و نو

نواز

بعد از الف بروزن ترساندن بمعنی گذاراندن و بزموده  
ساختن و در ریج و از ارداشتن و غرامانیدن و چین چین  
کردن اینها باشد تصرف

بخساند بخسانده خواهد بخساند می بخساند

بخسانده بود بخساند می بخساند بخسانده  
بخان بخان بخان بفتح اول سکون ثانی

بروزن ترسان بمعنی بزموده و غرامانده و ریج دیده و آلوده

و گذاراندن و گذاراندن را نیز گویند و بمعنی غرامانده و آلوده

از بخساندن بجمع معانی آن بخسیدن بفتح اول سکون

بکش



غار منقوط و سین می نقطه کمبود وزن فسیله یعنی بزم و خاتن  
و که اختن و ویرنج داشتن و چین بر چین انداختن و چینی  
خرامیدن هم آمده تعریف

بخسید بخسیده خواب بخسید می بخسید بخسیده بود  
بخسید می بخسید بخسیده بخس بخسید بخس  
بخسید بخسید اول و سکون ثانی و سین می نقطه یعنی بزم و  
و فراموش آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از حرارت آتش چین  
در هم کشیده و بزم و شده باشد و بزم آمدن دل را هم گفته اند  
عمی یا بزم و که از ویرنج و ناخشن دل را نیز گویند و بمعنی خشود و آ

آمده

هم آمده و زمینی را نیز گویند که بآب باران بدون آب شدن  
بخشیدن بفتح اول و باشند نقطه دار سعدی معبر بخشیدن است  
که بمعنی دادن و و الین کمر فن بود تعریف

بخشانند بخشانیده خواهد بخشانید می بخشانید بخشانیده بود  
بخشانید می بخشانید بخشانیده بخشای بخشای  
بخشای امر شفقت و ترحم کردن و بخشیدن است بمعنی رحم  
بکن و بخش و بمعنی بخشاننده نیز هست که فاعل بود بمعنی رحم  
و شفقت کننده و بخشنده بخشایش برون از آتش  
معنی زد کردن از حرم و آن کسی که از آتش کسی بزم و بمعنی بخش

مفکش



هم آمده بخشیدن بفتح اول بروزن بخشیدن بمعنی دادن و عطا  
نکر فاعل باشد صرفت  
بخشید بخشید خواهد بخشید می بخشید بخشیده بود  
به بخشید می بخشید بخشیده بخشش بخشش  
بخش بروزن بخش امر بر دادن است یعنی بده و عطا کن و بمعنی  
بخشنده فاعل نیز هست چون خط بخش و دیگر بمعنی حویره آمده است  
بخشش یکم شین اول و سکون شین ثانی بمعنی بخشیدن و داد  
و بمعنی عطا و قسمت بود

بقی کش  
برازیدان به قدیم را و قریبست برزاد روز کمسور و بفتح اول بروزن  
از آن

تر اویدان بمعنی خوب زیبا نمودن و بمعنی وصل کردن باشد  
چیز را بخیر یا بقرین

برازید بر ازیده خواهم بر ازید می بر ازید بر ازیده بود  
به بر ازید می بر ازید بر ازیده بر ازید  
بر از بروزن نماز بمعنی زیبا و زیبائی و نیکویی و آراستگی باشد  
و امر باین معنی هم هست یعنی بر از و آراسته بکن و نیکو بجا آور  
و چون یکی را بر سر گویند که گفتند آن مابین نقش و قالب گذارند و در دو کرا  
میان شکاف خوب گذارند بوقت شکافان و بنیاد بنیر گویند  
که بر جامه و غیره دوزند و در عری بر از بمعنی بیرون آمده و فضا



کونید بر از شش بفتح اول و کسر زاء هوز و سکون شین منقوط بر وزن  
نواز شش بمعنی زینبکی باشد و بمعنی وصل کردن پنبه و پار و قبا  
و خرقه و امثال آن نیز هست و بمعنی گذار شش هم نظر آمده  
بر آید بن بفتح اول بر وزن و بمعنی خراشیدن است و بمعنی فرو نشاندن

بقی فح حق

و پاشیدن هم هست تعریف  
بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید  
بر آید می بر آید بر آید بر آید  
بر آید بر وزن و بمعنی خراش فرود نشاندن و پاشیدن  
بود و امر یا بمعنی هم هست یعنی خراش و پاش بر شش که اول و ثانی  
ایمان

و سکون بار تحتانی و شین قمر شش بمعنی فرو نشاندن و پاشیدن  
بر آید بر وزن سر با و دین بمعنی برانگیختن و غرض کس و ن  
تخفیف را بر جنبه ی و کاری و اصل این مصدر بر آید است که گشت  
و لفظ بر بر سر آن و صلی است تعریف

بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید  
بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید  
بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید  
بر آید بر وزن و بمعنی خراشیدن و پاشیدن  
که بمعنی تحریک کردن و برانگیختن است و بمعنی پاشیدن و کونید

بقی فح

بقی



1  
4.5

بوع

ایفکنہ

میں

برقلمند

افغانستان

ن  
ن

معنی  
مدان

۴۲.

امروزه

میای

五

نیت  
مراوده

تصنيف

مکتبہ

تصنيف

برق

بر این کتاب  
خواهم که در این کتاب  
بر این کتاب  
بر این کتاب



کش  
۳۱

بر انگیزیدن بمعنی برانگیختن است تعریف

بر انگیزید بر انگیزیده خواهد بر انگیزید بری انگیزید بر انگیزید بود

بر انگیزان بری انگیزانند بر انگیزانده بر انگیزان بر انگیزان

بر انگیزد بری انگیزد بر انگیزده بر انگیزد بر انگیزد

بر آوردن فتح و او و سکون را و درشت بمعنی بلند ساختن مرتبه

و بر آن و نواختن و نوازش کردن و بمعنی تقلید کردن و بمعنی

از هم جدا کردن و بر کردن و بیرون آوردن و بمعنی عادت

کردن بخوبی و بمعنی در بر گرفتن مسمومه تعریف

بر آورد بر آورده خواهد بر آورد بری آورد بر آورده بود

۲۱۰

بقی کش مف

بر آورد بری آورد بر آورده بر آورد بر می آورد

بر آورده بر وزن سر آورده سوای بمعنی مانعی و مفعول بمعنی

بناد و اساس و دیوار و عمارت آمده و بمعنی قلم و حصار نیز هست

و نیز شخصی را گویند که امر او سلطانین او را بلند مرتبه کرده اند یا بلند بر او

بر وزن سلسله سرب می بمعنی امر بر آوردن است و نیز بمعنی درخت

میوه دهنده و بار آورنده است چه بر بمعنی بار است

بر اختیج مکشتری سوز و سکون خارج نقطه دار بر وزن نه نشین بمعنی

بر کشیدن باشد مطلقا چنانکه گذشت تعریف

بر اخت بر اخته خواهد بر اخت بری اخت بر اخته بود

بقی مخ



۲۱۰  
بوقی

میغهای غیر سالم ازین نیامده و بروصلی است  
بر اینجید بابای مغفوع و نون ساکن و حکیم سوز بر وزن <sup>سوزن</sup> <sub>سوزن</sub>  
معنی بر کشیدن باشد نیز مطلقا تعریف  
بر اینجید بر اینجیده خواهد بود بر اینجید بر اینجید بود  
بر اینجید بر اینجید بر اینجید بر اینجید  
بر اینجین بابا و مجهول و خارج منقوط موقوف بر وزن بر اینجین معنی  
بر کشیدن است نیز مطلقا تعریف  
بر اینجت بر اینجیده خواهد بود بر اینجت بر اینجت بر اینجت بود  
میغهای غیر سالم ازین نیز نیامده است  
این.

بر بستن بر وزن بر بستن یعنی نمیداشتن و نمیداشتن  
از این است و نشود مانند آن است تعریف  
بر بست بر بسته خواهد بود بر بست بر بست بود  
بر بند بر می بندد x بر بند بر می بندد  
میغ ششم ازین بکشت ثقل موقوف داشته اند بر بست بر وزن  
مست سوا می نامی معنی بر وزن و قاعده و قانون  
بر بستان بر وزن بر بستان جمع بر بست است معنی قوا  
و قوانین و طرزها و روشها بر بست بر وزن بر بست سوا می معنی  
مفعول و مجهول صافی معنی جاد است که روح بنای دروی

بوقی  
۲۱۱



اثر نگذرد نشود ناستوان کرد چون کلمه و سک افشال آن بر  
 بروزن سر بند یکی افر به بسته شدن و نمج کردیدن بود یعنی  
 شود نشود ناکس و و کبر معی سینه بند طفلان و پستان بند زنان  
 باشد بر معنی بستان و سینه هم آمده است

بر بودن بکبر اول و سکون را در قرشت بروزن بفرودن معنی  
 بودن است و باد و طلی تصرف

بر بود بر بوده خواهر بر بود ی بر بود بر بوده بود

بر بای بر بای بر بای بر بای بر بای  
 در جدول حرفی با قرشت که اینصورت بر بودن می آید مشتقات

مذکور

بن

مذکور خواهد شد

بر چیدن بابا فارسی بروزن  
 بر چیدن معنی بر مرده شدن و در هم پیچیده شدن باشد تصرف

بر چید بر چیده خواهر بر چید بری چید بر چیده بود

بر چید بری چید بر چیده بر پیچ بر پیچ

بر چیدن بابا فارسی بروزن یکجختن معنی چیدن و بنا  
 خوردن باشد تصرف

بر چخت بر چخته خواهر بر چخت بری چخت بر چخته بود

بر چید بری چید بر چیده بر پیچ بر پیچ

بر تابیدن بابا قرشت معنی تحمل کردن و طاقت آوردن

مذکور



و کلام اندین باشد تعریف

برتابد برتابد خواهم برتابد بری تابد برتابد

برتابد بری تابد برتابد برتابد برتابد

برتابد بری تابد برتابد برتابد برتابد

برتابد بری تابد برتابد برتابد برتابد

برتابد بری تابد برتابد برتابد برتابد

برتابد بری تابد برتابد برتابد برتابد

برتابد بری تابد برتابد برتابد برتابد

برتابد بری تابد برتابد برتابد برتابد

برتابد بری تابد برتابد برتابد برتابد

بنویس

بنویس

بنویس

صیفهای آن تحریف می یابند تا فی غیر از یک مغیر بر یک کلمه فایز  
که مانی باشد در شعری در فرنگ جهانگیری بنظر نیاید

برچیدن باجم فارسی کسور و بار معروف یعنی انتخاب کردن

و برکناریدن و بمعنی برهم گذاشتن چیزی را و راستن شدن تعریف

برچید برچیده خواهم برچیده بری چید برچیده

برچید بری چید برچیده برچید برچید برچید

برخاستن بمعنی استادن نقص نشستن باشد و بمعنی افروختن

شعرا هم گفته اند تعریف

برخاست برخاسته خواهم برخاست برخاست

بنویس

بنویس



کش حبیب

بر خاسته بود

بر خورد بر خورد بر خیزنده بر خیز

بر خوردن با و او مع و له معنی خط از امید و نیت بنا بر گرفتن دیگر

بردن و بر جاست خود طفر یافتن و بر خوردن و ار شدن و بی نیاز شدن

و بسود خوردن و دو جا رفتن و یافتن مطالب و معافی باشد تصرف

بر خورد بر خورده خواهد بر خورد بری خورد بر خورده بود

بر خورد بری خورد بر خورده بر خورد بر خورد

بر خورد بر وزن مفرد ام بر خوردن است و دیگر معنی بهر بر باشد

که شکر یک و از است و محقق بر خوردن است و بر وزن فاعل هم

آمده بر خورد در معنی محظوظ از مرادات و مظهر و منظور بر جا جاست

الاف

بر خورد یعنی همیشه بر خوردار باشد و بر خوردار باسی

بر خیزانیدن بمعنی استاده کردن و بر باستان و بلند کردن کش

مستعدی بر خاستن است تصرف

بر خیزانید بر خیزانیده خواهد بر خیزانید بر خیزانید

بر خیزانیده بود بر خیزانید بر خیزانید بر خیزانیده

بر خیزان بر خیزان بر دامن بر وزن و معنی سر دادن

بر دامن بود تصرف

بق

بر داد بر داده خواهد بر داد بر میداد بر داده بود

بر دید بری دید بر دیده بر دیده بر دیده



برداشتن بمعنی بلند ساختن و بالا بردن و تحمل کردن و بردار  
نمودن و جفا کشیدن و شروع و آغاز خواندن کبریا و بمعنی  
اینرا کسی رسانیدن و دور نمودن باشد تصرف  
برداشت برداشته خواهد برداشت بر میداشت برداشته بود  
بردارد بر میدارد برداشته بردار برمدار  
برداشت بخبر معنی مافی بمعنی مصدر هم آمده که برداشتن باشد بردار  
امر برداشتن است تمام معنی مذکوره و بمعنی فاعل هم آمده که در اند  
باشد چون غاشیه بردار و مجر بردار و امثال آن و صیغهای خبری  
و غیر میدارد و بردار از مصدر چنین هم یافته شدی برداشت و می بردار

و بردار بر زمین بفتح دال و کسر هم بر وزن کشیدن  
بمعنی روییدن و سبز شدن باشد و بمعنی غضب نمودن  
نیز گفته اند و بمعنی دم زدن و سخن گفتن و نفس رسانیدن  
و خود را بر باد دادن هم هست و طلوع و ظاهر شدن صبح نیز گویند  
بردمید بردمیده خواهد بردمید بر می دمید بر میدود  
بردم بر می دمید بردمیده بر دم بر دم  
بردن بضم اول و سکون را در مشت بمعنی ربودن و یافتن باشد  
برد برده خواهد برد می برد برده بود برود  
می برد برنده بر سر بر برد بضم اول بمعنی



مانی از بردن است و بمعنی بردن هم نظر آید و دیگر بمعنی چیدن  
 و لغز باشد بر بفتح اول و سکون را و قرشت امر بردن باشد بمعنی  
 بر و بمعنی بر نه هم هست که فاعل باشد ترکیب با آخر کلمه دیگر چون  
 بر و سبق بر و بمعنی بالا بود که در مقابل با یکین است و بمعنی بلند می هر چیز  
 و استعلا هم هست و بمعنی بار درخت و امثال آن و بمعنی تن و بدن  
 و سینه و پستان و بمعنی زن جوان و بمعنی افروختن و روشن کردن  
 و بمعنی پنهانی هر چیز و طرف و جانب و بمعنی یاد و حفظ و از بردن  
 چیزی بنام و بمعنی نفع و فایده و بمعنی در سر او خانه و بمعنی زین  
 خشکی می پاپ و علف و بیابان بود و مخفف بر ک و خشت هم هست

نام

و نام درختی است در هندوستان

بردن کبر اول و سکون ثانی بمعنی تند و تیز رفتن باشد تعریف

بق

برده خواهد بود می برد برده بود

معنای غیر سالم ازین یافته نشد

بر دیدن بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثانی نقطه و یا معروف

بقی فح کش

بر وزن کردین بمعنی بطرفی شدن و از راه دور کردین باشد

و بر در مقصود جوهر کلمه است تعریف

بر دیده بر دیده خواهد بود می بردم بر دیده بود

برده می بردد بر دهنه برده می برد



بر و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن فردا مرد و شدن  
 و بطرفی شدن از راه بود یعنی از راه دور شود و بمعنی تنگ  
 هم آمده است که بمعنی انرا تخرکونید بر دبر و بر دابر و هر دو تخت  
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی از راه دور شود و بطرفی شود آمده است  
 بر رسیدن بفتح راء و ثقل و کس سین بی نقطه بر وزن بر دین  
 بمعنی تفحص و محسوس کردن و سوال کردن و پرسیدن و بمعنی رسیدن  
 و آمدن باشند تعریف

بفتح حق

بر رسید	بر رسید	خواهد بر رسید	بر می رسید	بر رسید بود
بر رس	بر می رس	بر رسیده	بر رس	بر می رس

از آن

بر وزن بر وزن که کردن بمعنی است که دو کس یا بیشتر از دو  
 طرف انگشتان خود را پیش آورند و دست برد و باختن کنند و دیگر  
 بمعنی بهم بر آوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن گشتن را یکبار دریا  
 نیز گویند و گشت از هم جدا و بر آوری کردن نیز هست تعریف  
 برزد برزده خواهد برزد بر میزد برزده بود  
 برزند بر میزند برزنده برزن بر میزن  
 برزده بر وزن هر زده سوای معنی مفعول و ماضی بمعنی شایخ  
 درخت و هر چه ساخته و بلند شده و بالیده باشد و بر بالیده را نیز گویند  
 برزن امر آنکه بر وزن بود یعنی بهم بر آوردن و از هم جدا کردن و دیگر

بقی



بمعنی کوبه و محله صحرایست و کسبه اول بمعنی تابه باشد که از گل  
 بسازند زنان بر بالای آن برهنه بر زمین بفتح اول و سکون  
 کنه را بهوز بروزن ریزیدن بمعنی ورزیدن است که موصفت  
 و مداومت کردن باشد در کاری و هم بمعنی کشت و زراعت نمود  
 تشریف برزید برزیده خواهم برزید برزیده بود  
 برزد می برزد برزنده برز برز  
 چون در فارسی با و بهم تبدیل می باید پس از زمین و برزید  
 و برزیدن بمعنی واحد است برز بفتح اول و سکون ثانی و کشت  
 بروزن طرز بمعنی کشت و زراعت است و کشت و زراعت و کاشت  
 زمین

بنایان را نیز گویند که بدان کابل و کج بر دیوار مانند و بمعنی  
 و زراعت است زبایی و معشوقی و بلندی بالای مردم و تنه  
 درخت نیز آمده و مطلق بلندی را هم گفته اند و امر بر اوست  
 نمودن و زراعت کردن هم هست یعنی زراعت است و مداومت  
 نای و بضم اول بمعنی نوعی قند و قاست آبی و سکون  
 باشد و بلندی بالای مردم و چار بار را نیز گویند و بمعنی بلندی است  
 درخت نیز آمده و مال بنایان را هم گویند بر کار با کاف تازی  
 بروزن قضا را زراعت کننده برز که کاف تازی مفتوحه  
 و سکون را در شت برز کار با کاف تازی بروزن برز کار و زراعت



بفتح کاف فارسی بروزن برده در و برزیکه کاف فارسی ایضا  
 بروزن یکم که این هر چهار لغت نیز بمعنی مزارع و زراعت  
 کننده باشند برده بروزن لرزه شاخ و دست را گویند و بمعنی  
 زراعت نیز هست برزه کا و بفتح اول کا و لیت گرفته نموده  
 بآن قلعه را اندوزین را بهر آشپز کنند

کیش جوی مصف

برشتن یکم اول و در آخر شستن و سکون شستن منقول بمعنی  
 بریان کردن و بریان کردن بر آتش باشد تصرف

برشت برشته خواهد برشت می برشت برشته بود  
 برید می برید بریده برید می برید

بشامل

بدرین شستن منقول بایای خطی در پنج صنف غیر سالم از برشتن  
 بحسب سماع بود بری یکم اول و سکون ثانی و یای تکیانی امر  
 بریان کردن و برشتن بود یعنی بریان کن بر یکم اول  
 و سکون ثانی بروزن کرمان بمعنی برنده بود که فاعل است و بمعنی  
 برشته هم آمده

برغلا نیدن بفتح اول و غین منقول و سکون ثانی و لام مبالغه  
 کشیده و کسب نون بروزن خرچر اندین بمعنی برانگیختن و تحریص

بقدر کیش مصف

کردن شخصی باشد بکاف ری و فعلی و چیزی تصرف  
 برغلا نید برغلا نیده خواهد برغلا نید می برغلا نید

برغلا نید بود



برغلانده می برغلانده برغلانده برغلان  
 برکردن بکاف تازی بر وزن برودن بمعنی حفظ کردن  
 و بخاطر نگاه داشتن باشد و کایت از برافروختن آتش همست  
 برکرد بر کرده خواهد برکرد می برکرد بر کرده بود  
 برکنده می برکنده برکنده برکن برکن  
 برکشیدن بمعنی سنجیدن و وزن کردن باشد و بمعنی برآوردن  
 چیزی از چیزی چون تیغ از غلاف و دست از بغل و جب  
 و بمعنی درآوردن هم آمده است تعریف  
 برکشید برکشیده خواهد برکشید برکشیده بود  
 ال.

شکر بر آردن در آردن  
 و بهر معنی نوشتن

برکش برکشیده برکشیده برکش برکش  
 برکندن بفتح کاف بمعنی برکش کردن و بمعنی از بنج و بن برآوردن  
 باشد تعریف  
 برکنده برکنده خواهد برکنده می برکنده برکنده بود  
 برکن برکنده برکنده برکن برکن  
 برکنه بمعنی قبول کردن و اختیار کردن و بمعنی برآوردن باشد تعریف  
 برکرفت برکرفته خواهد برکرفت برکرفت بود  
 برگیر برگیرد برگیرد برگیر برگیر  
 برکردن بمعنی برآوردن و معکوب کردن و متقلبه کردن است

جفت



بق کش

تصرف برکنید برکنیده خواهد برکنید برمی گیرید

برکنید بود برکنید برکنید برکنیده

برکنین برکنین برکنین بفتح کاف فارسی معنی

معکوس شدن و برکنید دیدن بود تصرف

برگشت برگشته خواهد برگشت برگشت برگشته بود

برکرد برکرد برکرد برکرد برکرد

برگشتن با کاف فارسی مالف کشید و شن لفظ در موقوف

بروزن برداشتن معنی برکرد و این است عموماً و معنی روی

برکرد و این است مخصوصاً تصرف

الان

کش حق

باش

برگاشت برگشته خواهد برگشت برگشته بود

صیغهای غیر سالم ازین بافته شد

برماسیدن بفتح اول و سکون ثانی معنی لاکم کردن و دست مالیدن

و مسودن مضوی باشد بر مضوی دیگر و بر در میفرد جوهر کلمه تصیر

برماسید برماسیده خواهد برماسید می برماسید برماسیده بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نباید برماسن بروزن الماسن معنی

و لاس و دست کشی باشد برمالیدن بروز سر خاریدن معنی

نور زدن و بالاکم کردن استین و بارچه تبار باشد و معنی

که چنین هم هست تصرف



برمالید برمالیده خواهد برمالید می برمالید برمالیده بود  
 برماله می برماله برمالده برمال برمال  
 برمال بروزن ابدال یعنی سینه و سینه بالایی کوه و پشت باشد و کمر نیز  
 نیز گویند که اگر چنین است و امر بنوریدن و بالاکردن آستین و غیره  
 و کمر چنین نیز هست یعنی بنور و بالاکن و کمر نیز و در مختصر اصلی است  
 برچیدن باجمیم فارسی یکسور بروزن کشیدن لامسه کردن  
 و دشت مالیدن و بسودن معنوی باشد بعضوی دیگر و بر دریا  
 اصلی است تصریف  
 برچید برچیده خواهد برچید می برچید برچیده بود

لق

صغیای غیر سالم ازین نظر نباید برمج بفتح اول و ثالث  
 و سکون را در قشت و جیم فارسی بمعنی مس و لام و دشت کشی پاک  
 برچیدن باخا نقطه دار یکسور بروزن برچیدن بمعنی مخالفت  
 و نامرمانی بدروما در کردن و عاق و عاصی شدن و خود را می کرد  
 باشد تصریف  
 برچید برچیده خواهد برچید می برچید برچیده بود  
 صغیای غیر سالم ازین باب نشد برنج بروزن شش بمعنی  
 مخالف و خود را می و عاق و عاصی باشد  
 برچیدن بفتح نای سوز و سکون فارسی منقوط بروزن برچیدن بمعنی

بقش

بقی فح



ادب کردن و بمعنی کشیدن و بر آوردن بود و بدو معنی آخر که هم  
درست است تعریف

بر بخت بر بخت خواهر بخت بری بخت بر بخت بود  
صغای غیر سالم از بر بخت و بخت نیامده بنابر اصل که بخت  
و این بخت بوده است بریدن بضم اول و کسره ثانی بریدن کن  
بضم معنی قطع کردن و جدا نمودن و جدا شدن باشد تعریف

برید بریده خواهر برید می برید بریده بود

برید می برد بریده برید  
بر بضم اول سکون را و درشت لبر بریدن است یعنی برید قطع کن

و جدا شود بمعنی بریده هم هست که فاعل باشد ترکیب با حرکت  
و کسر چون کیده بر و کمره بر برش بضم اول و کسره ثانی و سکون  
منقوط بمعنی بریدن است برین بضم اول و کسره ثانی رسیده و سکون  
نون بدل دوری باشد که از خمره و نذرانه بریده باشد و هم بمعنی  
پارچه گویند آمده و بفتح اول بمعنی بالابین باشد یعنی بلندترین  
و بالاترین از همه و از نیجات که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر  
گویند و بمعنی باد صباست و انرا باد صباست و انرا باد برین نیز گویند  
و بمعنی رفته و شکاف هم آمده و کسر اول هر سوراخ را عموماً و سوراخ  
تنور را گویند خصوصاً برشش بضم اول و کسره ثانی و ثانی رسیده و نون



کمر بستن منقوطه ساکن معنی برش و بریدن باشد و معنی زدن  
شکم و بریدن آن هم هست با معنی که گویند شکم را از عایت فردی  
برداشتن بضم اول بروزن و معنی که داشتن بنظر آمده کن مشتقی از آن  
یافته شد و به دستور مصدر

۲۴۵

جوق

برداشتن بضم اول و کسر طاء قرشت بتجانی رسیده بمعنی گذاشتن  
نوشته و مشتقی از چشم بنظر نیامد

جوق

برداشتن کسر اول که نای برآمده است و اصلش زدن است و باشت  
که در جدول زاده هوزی آید معنی پاک کردن رنگ از روی آینه  
و تیغ و امثال آن تصرف

بقا کش

۱۰۱۰

برداشتن بضم اول خواهر برداشتن می برداشتن

برداشتن بود برداشتن می برداشتن برداشتن

برداشتن برداشتن می برداشتن کسر اول که باو زاده است بروزن  
بقا کش

برداشتن معنی پاک کردن و جلاده کردن رنگ از روی آینه و تیغ

و مانند آن باشت تصرف

برداشتن برداشتن خواهر برداشتن می برداشتن برداشتن

برداشتن می برداشتن برداشتن برداشتن برداشتن

برداشتن بفتح اول بروزن و معنی زدن و برداشتن و معنی حسن  
بقا کش

بفتح اول هم آمده تصرف



۱  
 ۲۴۸  
 برنیز بریده خواهد برید می برید بریده بود  
 بریزد می بریزد بریده میسر میسر  
 برنیز اول و سکون زاده و زاده برنیز برنیز برنیز  
 یعنی بحسب حرکت کن و معنی حسن یعنی بحسب برنیز برنیز  
 که مجلس شش و مهمانی است و معنی این دروش و رسم و قاعده و قانون  
 و طرز هم آمده و معنی برنیز برنیز کوه برنیز کوه و نظم اول معروف است  
 که از ابجاری کیش و عبری شش یعنی تا قرشت و سکون باز می  
 و سین معص بر وزن شش که نیکو اول ز منور که گویند بر  
 و برنیز و برنیز یعنی اول هر لغت معنی جهنده و وزنده باشد

و اصل

و اصل بریدن و زیدن بوده و در فارسی با و او هم تبدیل شده  
 و الطلاق این لفظ عال بر باد کنه که با و ی بر و ی و ز یعنی حرکت  
 بستن یعنی اول و سکون سین می نقطه بر وزن حسن یعنی کشیدن  
 و کن حن باشد و معنی برنیز برنیز و برنیز و برنیز و نشو و نما  
 نکر در هم هست و صورت و خیال و نقش را بستن برنیز استمال  
 نموده اند تعریف بست بست خواهد بست می بست  
 بسته بود برنیز می برنیز + برنیز میسر  
 برنیز سین بنون و از و با و دال اجد در معنیهای غیر سالر از  
 بحسب سماع بود و معنی هشتم از بستن بسبب کثرت ثقل موقوف



داشته اند بست بفتح اول می بامنی بسن است یعنی بست و دیگر  
بمعنی شد و کوه و بمعنی کرده نیز بنظر آمده خاریست بمعنی سد خار بود  
و قسمت آنرا را گویند که مزارعان در میان خود کرده باشند از آب  
مآلات و غیره در گشت زار تا که بقدر معین مزارعت هر یکی از آنها  
برسد و بضم اول کلمه از و جایی را گویند که میوه های خوشبوی در آنجا  
بسیار باشد و بست ن بضم اول بروندن بر مان نیز کلمه از و گشت زار گویند  
و مخفف بوستان است و هم جایی که میوه های خوشبوی در آنجا هست  
بسته بفتح اول بروندن دسته سوای معنی مانعی و مفعول معنی حوز  
منقش باشند که در استر اباد و کرمان سارنم و آن چنان است که حوز را

ادوات

در تخته های شبکه در بندند و اقسام از یک بر سوراخهای شبکه ریزند  
تا نقش بر آورد و شخصی را نیز گویند که او را سحر بسته باشند و اما  
شد و بست و بند بمعنی ضبط و ربط باشند بفتح اول بروندن چند  
امر بسن است یعنی به بند و بمعنی فاعل هم می آید نیز کسب یا آخر کلمه  
و دیگر چون مکده بند و غیر ازین معانی دیگر هم دارد و یکی فاصله میان  
دو مفعول است و خوانند و دیگر بمعنی زنجیر باشند که برای دیوار  
و کن به کاران هستند و دیگر تنگه است بود که جهت استحکام بر صندوق و غیر  
گشتی و امثال آن نیز بند و دیگر بمعنی قفل بود و بمعنی بکر و حیل  
در زن و فریب و سالوس است و بمعنی عهد و پیمان و بمعنی غم و غصه



و محنت و بمعنی عقد و کرده و جرس بود و سدی که در پیش آب بند و بمعنی  
 خیال و مقام بود مثلا گویند فلان در بند از ار فلان است در بند سفر بمعنی  
 در خیال از ار و مقام سفر و بمعنی میان بند و کرد بمعنی رسان  
 و طیار و بمعنی بند تر جمع و کس بود و آن منی باشد که در شعر بعد  
 از چند بیت بر دلف قافیه دیگر آورند و رهن و کرد و را گویند و جمله  
 در حق گشتی کبری باشد و حقیقت کا و بر گویند که محبت ز راست کرد  
 و کرد و و ارابه را اندن با هم بر اند و طومار کاغذ و فرود و دست کاغذ  
 و فرود و دست کاغذ را نیز گویند و کمر قن برده باشد از غنیم و در ارابه  
 و پس کمر قن از غنیم برده باشد و جمع بنده را نیز گویند چون بنده

و

شمر و بند کار و بند قبا و بند نشان و امثال آن و طبع و توقع را گویند  
 و نیز نام ولایتی است و دیگر علیوان باشد و آن پرنده است معرو  
 که آنرا از غن نیز گویند به شش مکبره الی سکون شین بمعنی بستن است  
 بستر و ن بکبره اول بر وزن دل بر وزن بمعنی شو کردن و پاک شدن پاک  
 و اصلش ستردن است که در جداول سین بی نقطه می آید و با بر سر  
 زایده است لصف بستر بسترده خواب بستر  
 می بستر بسترده بود بستر می بسترده بسترده  
 بستر بستر بستر بستر بستر بستر بستر بستر بستر بستر  
 غن منقوط بر وزن بستر بستر بمعنی ساخته شدن و میا که در

بقی مخ

بقی مخ کش



واماده کشتن باشد و کبر اول و فتح ثانی و کبر اول و نرم ثانی نیز آمده

بغدیہ بنسغدیہ خواہد بسغدیہ می بسغدیہ بسغدیہ بود

صغیای غیر سالم ازین یافته نشد

بسنای کبر اول و سکون ثانی و کبر اول و ثانی نیز بمعنی یکسان

و منخفف اولت که بمعنی گسستن و بریدن و جدا کردن بود لکن

مشقات آن منظر نیامد

بسلین بفتح اول و ثانی بمعنی جدا و یختن باشد و تصریف

بسلید بسلید خواہد بسلید می بسلید بسلید بود

ببسلید می ببسلید ببسلید ببسلید

ب

توق

بق

بسل بفتح اول و سین بی نقطه و سکون لام امر جدا و یختن است  
یعنی در او نیز و نیز غلط است که امر اکا و رس گویند و بمعنی باشد هم غلط است

که امر بعقب گویند

ببودن بکبر اول بمعنی دست زدن و دست مالیدن و مرس و لا کردن

و سوده و زبره کردن باشد و بمعنی سوراخ کردن هم آمده و بآوردن

اصلی است تصریف

ببود ببود خواہد بود می بود ببود بود

بباید می بساید بسایند بسای بسایند

بباید امر از بودن است بمعنی دست مال کردن و سوده ساز و سوراخ کردن

بق کش جوی



تا بسود بکسر با بحر و سین بی نقطه بود او کشیده و سکون دال الجذر  
 هر چه که آن نویاشد و دست زده و دست خورده باشد باشد  
 بسور بدین بضم اول و ثانی و او و مجهول بر وزن غرو نشین بمعنی  
 نفرین و دعای بکر کردن و کن کردن بود تفریف

بقی کش

بسورید بسوریده خواهم بسورید می بسورید بسوریده بود  
 صغای غیر سالم ازین نظر نام بسور بر وزن تصور بمعنی نفرین  
 و دعای بد باشد بسولید بضم اول و ثانی بر وزن و بمعنی  
 بسورید بکنک نفرین و دعای بکر کردن باشد تفریف  
 بسولید بسولیده خواهم بسولید می بسولید بسولیده بود

بهمی

صغای غیر سالم ازین یافته نش بسول بر وزن و بمعنی بسور است  
 که هر قوم شد و با بمعنی بابا ز فارسی و شین منقوط آمده است  
 بسجید بفتح اول و کسر هم فارسی بر وزن شکید بمعنی سالام  
 کمرن و ساز سفر نمودن و رنار گفته و میاید آمده کردن و بمعنی

بقی کش

فقد و اینک و اراده نمودن باشد تفریف  
 بسجید بسجیده خواهم بسجید می بسجید بسجیده بود  
 بسجید می بسجید بسجیده بسجید بسجید  
 بسجید بفتح اول و کسر سین بی نقطه و با مجهول و سکون هم فارسی  
 بمعنی ساختگی کار یا کار ساز یا ساخته شدن و آمده کردن و



بفتح

حقوق کار سازی و ساختن سفره کار سازی کنند را نیز گویند  
 که فاعل باشد و امر به معنی هم هست یعنی آماده شو و کار سازی کن  
 و بمعنی قصد و اراده هم هست و مکمل فعل نیز گفته اند بشوید مکمل فعل  
 و سکون شین نقطه دارد و هم بای فارسی بواو مجهول رسیده و لام کمزور

معنی برستان و برکنند کردن باشد تصرف

بشولید بشوید خواہ بشوید می بشوید بشویند بود  
 بر بشولید می بشولید بشویند بر بشولید  
 بشول مکمل لام بمعنی برستان و برکنند باشد و امر به معنی هم هست  
 یعنی برستان و برکنند کن و برکنند کنند را نیز گویند که فاعل باشد

هم فاعل

کشید

بقی

و امر به معنی بشنایید مکمل اول سکون ثانی و خا نقطه دارد  
 و کثره و تمخاضی اول سکون ثانی بمعنی خراشیدن بناخن و غیر آن  
 باشد و اصل این مصدر شناییدن است که در جدول شین منقوط خواهد آمد  
 و بار کمزور زاید است تصرف

شنایید می شنایید بشنایید بشنایید  
 شنایید بشنایید خواہ شنایید می شنایید بشنایید

بقی

شنخودن مکمل اول و سکون ثانی بر وزن بشودن بمعنی خراشیدن  
 و بناخن کشیدن و بمعنی پس کشیدن و با مال کردن باشد و اصلش  
 شنخودن است که در جدول شین نقطه داری آید و با وصلی است



بشخو بشخو خواب بشخو ی بشخو بشخو بود  
 بشخای ی بشخای بشخای بشخای  
 معنیهای غیر سالم بشخاییدن و بشخویدن بسبب اتحاد ماله اشتقاق  
 واحد است چنانکه درین هر دو مصدر مجزوا از بار و صلی ی آید  
 بشکلین بکر اول سکون ثانی و کاف مفتوح و لام مکسور بر وزن  
 واکشیدن بمعنی رفته کردن یا بکشت یا سکار دیار و  
 شدن بوزن و عار و مانند آن باشد چنانکه هر جا که کسی بخار آید  
 و باره شود و بر دگونی بشکلیه و بمعنی پهن کردن چیزی هم آمده است  
 تصرف بشکلیه بشکلیه خواب بشکلیه ی بشکلیه

بوقش

بشکله بود

بشکلیه بود به بشکله ی بشکله بشکله به بشکل بشکل  
 بشکولین بفتح اول بر وزن سر پوشیدن بمعنی حریص بودن  
 در کار تا و جلدی و جاکی نمودن باشد و بکر اول هم درست است  
 تصرف بشکولیه بشکولیه خواب بشکولیه ی بشکولیه  
 بشکولیده بود به بشکولیه ی بشکولیه بشکولیده به بشکول  
 بشکول بشکول بفتح اول و کسر آن نیز ثانی ساکن و کاف  
 بواو رسیده و لام ساکن و کاف بواو رسیده بمعنی مرد و حله و  
 و حیت و جاکی و قوی بیکل و حریص در کار باشد و امر یا بمعنی  
 هم هست بمعنی حیت و جاکی شود و حریص بکار باشد بمعنی

بوقش







بشور مکبر اول و ضم آن نیز سکون را اتمشت امر نفرین کردن  
و بغضب شدن بود یعنی نفرین کردن و در غضب شود و بگوشت  
و بمعنی نفرین بود عای بد نیز باشد

بنی فحش

بشول بن مکبر اول و ضم ثانی بر وزن نگویدن بمعنی دیدن  
و دانستن و بمعنی برهم زدن و پریشان کردن و دماندن  
و تخریشتن باشد و بمعنی کار سازی و کار گذاری نمودن هم آمده  
و بفتح اول و ضم اول نیز درست است تصرف

بشولید بشولیده خواه بشولید می بشولید بشولید  
بشولید می بشولید بشولیده بشول بشول

بنی

بشول مکبر اول و ضم ثانی به او رسیده و بر اسم ساکن گذارنده کار  
و داننده و بیننده را گویند و امر با ضمه یعنی هم هست یعنی برهم زدن  
کُن و بین و بدان بشولش مکبر اول و لام بشین منقول ساکن بر وزن  
نکوشتن بمعنی برهم زدگی و پریشانی باشد و کار گذاری و دماندن  
و بینندگی را گویند مکسلا نین مکبر اول و سکون کاف فارسی  
یعنی بریدن و از هم جدا کردن و بمعنی شکستن و ست کردن  
باشد و استعمال بمعنی اول و چیزهای دیگر بطریق حقیقت باشد  
و در انسان و مردمان بطریق مجازی یعنی ترک اعتدال و راستی  
کردن بود و در معنی کستن نیز همین تعبیر است تصرف

بقی فحش



بکسلانده بکسلانده خواهد بکسلانده می بکسلانده  
 بکسلانده بود بکسلانده می بکسلانده بکسلانده  
 بکسلان بکسلان اینمصدر است که در جدول  
 حرف فارسی خواهد آمد و بار وصل برای زینت کلام بر سر مصدر و سله  
 صیغهای آن غیر از صیغه نهای هرگز نکند استعمال این مصدر بر وزن  
 بار وصل یافته نشد و اصلش کسلانیدن است  
 بندیدن بفتح اول و سکون نون سر وزن خنندن بمعنی بستن است  
 تعریف بندید بندیده خواهد بندید می بندید بندیده بود  
 به بندد - می بندد x به بندد به بندد

لغتی

حق

بنشاندن بکسر اول و سکون ثانی و باخای نقطه در موقوف بر وزن بق کش  
 بنواختن بمعنی نشان دادن است و اصل اینمصدر بنشاندن است که در جدول  
 حرف نون می آید و بار وصل است تعریف  
 بنشاخت بنشاخته خواهد بنشاخت می بنشاخت  
 بنشاخته بود صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد  
 بنشاندن بکسر اول و سکون ثانی و باسین نقطه در موقوف  
 بمعنی نشستن است ایضا و اصلش نشاندن است که در جدول  
 حرف نون خواهد آمد و بار وصل است تعریف بنشاست بنشاست  
 خواهد بنشاست می بنشاست بنشاسته بود صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

بن



بنشستن کبر اول و سکون ثانی و باین نقطه در قوف  
بمعنی نشستن است ایضا و اصلش نشستن است که در جدول  
حرف فن خوابه آمد و بار و صلی است تصرف

نشست بنشسته خوابه بنشست می نشست  
بنشسته بود صغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

بنکشتن بضم اول و کاف فارسی و سکون نون و شین نقطه  
دار بر وزن در سفتان بمعنی بلع کردن و خوابه و فرو بردن  
باشم تصرفی بنکشت بنکشته خوابه بنکشت می بنکشت  
بنکشته بود به بنکشد می بنکشد بنکشد بنکشد

بنکشتن

بقی فح کش

بنکشتن بضم اول و کاف فارسی و سکون نون و شین مقوطا  
بمعنی بلع و ناما و بده فرو بردن است و امر با معنی هم هست بمعنی  
بلع کن بنکشتن بضم اول و کاف فارسی بمعنی بنکشتن است

مبتق

که بلع کردن و ناما و بده فرو بردن بود تصرف  
بنکشتید بنکشته خوابه بنکشتید می بنکشتید

بنکشتید بود صغهای غیر سالم ازین یافته نشد  
بودن بضم اول و او معروفست که بمعنی مسی و بهشت شده خوابه

بقی فح کش مف

تصرف بود بوده خوابه بود می بود  
بود می بود بودند بودند



یک صغیر از سالم و دو میز امرونی از غیر سالم از بودن  
 بنامه زیرا که در اول تکرار لفظ و موجب شدت ثقل است و این  
 افتاده معنی صغیر پنجم و در امرونی یعنی بود معنی باشد  
 اتساع با معنی امرونی مصدر یوفین است بود بصم اول و سکون  
 ثانی مجهول مخفف بود بمعنی باشد حذف ال ضمیر و اند غایب  
 و مخفف بود بمعنی باشد حذف هم متکلم است و حذف آن بنابر  
 رعایت وزن شعر عابیه داشته اند چنانکه مولوی معنوی در مثنوی  
 شریف فرموده بود که یابی از بیانم صغیر و کلمه بود باشد  
 بمعنی شاید هم می آید بود بصم اول و ثانی مفتوح بالف شد

ظفر

مخفف بود بود باشد بود بصم اول و سکون آخر بمعنی باد است  
 بود بصم اول و سکون و او بود ال بعد یکی یا می معروف است  
 از بودن و دیگر بمعنی هست و بودن آمده و بود و نابود بمعنی  
 وجود و عدم است و کنایت از غنا و فقر نیز هست و بفتح و او  
 و سکون دال مضارع است از بودن بمعنی باشد و شاید  
 بودش بصم اول و سکون ثانی و کنز دال بعد و سکون ششمین  
 منقول از وزن مثنوی بمعنی هستی و بود بدین که بمعنی است و کنز  
 بفتح اول و سکون ثانی خوانند بودش بصم اول و کنز ثانی و سکون  
 ششمین منقول بمعنی هستی و بودن باشد بود بصم اول و سکون



ثانی و کاف مخفف بود که باشد که اگر معنی است و بعضی است خوانند  
و معنی که بفتح میم و کاف فارسی و سکون را در وقت هم است که کلمه  
است باشد اوم بضم اول بفتح ثانی و سکون میم یعنی باشد میم مکمل  
که از بودن باشد بونه بضم اول و فتح ثانی و کسر ثانی نیز و سکون  
نون و وال ایچ معنی باشد بضم جمع که نون و وال است آمده بونه  
بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و فتح وال ایچ و سکون میم یعنی باشد  
که فاعل باشد و بضم اول و ثانی معنی مرد است و با تملک و بفتح ثانی  
و کسر ثانی نیز مرد با استکی و میت و حاجت را گویند بوی بضم  
اول و کسر ثانی و سکون بای خطاب معنی باشی و می توان بود

الجل

که بکلمه میم جمع حاضر هم در آید یعنی بود بضم اول و کسر ثانی و سکون  
بمجهول و وال معنی باشد چه و در هر سه میم مکمل و الی خطاب  
و جمع غایب و الی بران میکند بینه بکسر و اول و فتح بای حطی  
و سکون نون و وال ایچ معنی است باشد که از معنی و بودن است  
نا بود معنی معدوم و میت و بی نام و نشا باشد و معنی مفقود و بی  
شده هم گفته اند نا بود معنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و بی  
و معنی فرومایه و دون و سین بود و قوی بکسر را نیز گویند و معنی نه  
هم است که در قلب ناسر باشد و معنی پوشیده و پنهان هم باشد  
بوسین بضم اول و وال و حوال و سین بی نقطه که معنی بود

بقی



دادن و بوسه گرفتن باشد که بعضی آنرا قبله بضم اول خوانند و با واد  
معروف بمعنی سخن و فروتنی که در آن هم آمده و بمعنی از هم ریختن  
و ریخته شدن و که اختن و پیرمده شدن نیز هست و یا بمعنی نابا  
فارسی نیز آمده است تعریف

بوسید بوسیده خواهد بوسید می بوسید بوسیده بود  
بوسه می بوسه بوسه بوسه بوسه بوسه  
بوسه یا ثانی مجهول مخفف بوسه است و بمعنی بوسه کشنده  
و بمعنی امر بوسیدن و بوسه دادن هم هست یعنی بوس و بوس  
و یا ثانی معروف سخن و فروتنی را گویند بوسیدگی یا ثانی معروف

بوسه

سخنی و فروتنی و که اخکی و ناچیز شدن کی باشد  
بویانیدن بضم اول و واد مجهول و یا بی بلف کشیده و در نو  
بمعنی بوی که در اندین متعدی بوسیدن است تعریف

بویانید بویانیده خواهد بویانید می بویانید  
بویانیده بود بویانید می بویانید بویانیده  
بویان بویان بویان بویان بویان بویان  
بویانیدن باشد یعنی بویان و بوی بویان و بمعنی بوی کشنده  
فاعل مفرد بلف فلنون فاعلیت و بوی کشنده کان بلف  
فلنون جمع هم هست

کش



بوسیدن بضم اول با و او مجهول و بای جملی اول کسور سکون با و تا  
بمعنی بوی کردن و بوی بردن و شمیدن بوی باشد اهم از آنکه  
بوی خوش باشد یا بد بقرین

بوسید بوسیده خواهد بوسید می بوسید بوسیده بود

بوسید می بوسید بوسیده بوسید میسوی

بوی بوی بر وزن کو و کوی امر بوسیدن است بمعنی بوی و بوی  
و بشم و دیگر معروف است که رایج باشد و عطربست را نیز گویند بمعنی

بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و آرزوی و خواهش

و طمع و امید هم آمده بویا یا ثانی مجهول بر وزن کو یا خبری یا

ملکین

گویند که بوی خوش دویی بد و بد بویان با و ال بعد موزان  
گویند و دمان ظریف را گویند که بوی در آن چیزه از عطریات کرده  
باشند بوی ساسین بی نقطه بالغ کشیده سنگی باشد که عطریات

بر آن ساینده بوی بر وزن مویه بمعنی آرزو مندی بود

به اشتین فتح اول بر وزن به اشتین بمعنی گریه کردن باشد

به اشت به اشت خواهد به اشت می به اشت به اشت

بق

معنای غیر سالم ازین نظر نیاید

بیا غاریدن بکره اول باغین نقطه دار و راوی نقطه بر وزن شام

بمعنی غم کردن و یسانیدن و سرشتن و امینین است باب یا بخون

بق



تقریب بیایارید بیایارید خوابد بیایارید  
 می بیایارید بیایاریده بود بیایار می بیایار  
بیایارنده بیایار میایار واصل انحصار ایار  
 که بالا گذشت و باین سر آن مزایده است  
بیایاشتن بیسون شبن منقوط معنی بیایاریدن است که در کور  
 تقریب بیایاشت بیایاشته خوابد بیایاشت  
 می بیایاشت بیایاشته بود بیایار می بیایار  
بیایارنده بیایار میایار صیغهای غیر سالم  
 از مصدر تابع اول است و اصل مصدر ایاشتن باشد و باین سر میایار

بمعنی

بق

بیایالیدن بیایام مکسور بر وزن طلالیدن معنی تحرک بخون  
 و تحریر کردن بدن تقریب بیایالید بیایالیده  
خوابد بیایالید میایالید بیایالیده بود  
بیایالید میایالید بیایالیده بیایال میایال  
 اصل انحصار ایالیدن است که سابق گذشت و باین سر میایال  
بیایاشتن بکسر غین منقوط و سکون شبن قرشت معنی بیایاشتن  
 که بالا گذشت و باین سر میایال بفت در مصدر کسر غین  
 ضبط کرده اند و در ایاشتن است که بالا گذشت و باین سر میایال  
 حرکت غین با وجود انحراف لغت چه خوابد بود و سائیم هم دارد شده

بق

بق

بق



نقط  
بخت کبر اول و سکون ثانی و فتح خا و نقطه در سبب بی

ساکن بر وزن دل بسن بمعنی در ماندن و حاضر شدن و در بند

کشتن باشد تعریف

بخت کبر بخت اول و بخت دوم بخت اول و بخت دوم

معنیای غیر سالم ازین یافته باشد

بویاریدن با اول کمسور و ثانی مفوم و و او مجهول بر وزن

فرو باریدن بمعنی ناپا دیده فرو بردن باشد که بعضی آنرا بلیع گویند

و بفتح ثانی هم آمده که بر وزن شکم غارین و اصح نیست چه در اصل

با و باریدن بوده همره را با بیدل کردند بویاریدن باشد بفتح یا و او

باریدن

باریدن بفتح همره سابق که شست که بمعنی ناپا دیده فرو بردن

و بلیع کردن باشد تعریف

بویارید بویاریده خواهر بویارید می بویارید

بویاریده بود بویارید می بویارید بویارنده

بویارید می بویارید بویاریدن بویاریدن بویاریدن

با و باریدن بمعنی بویاریدن است تعریف

بویارید بویاریده خواهر بویارید می بویارید بویاریده بود

بویارید می بویارید بویارنده بویارید می بویارید

بویاریدن بفتح اول و ضم ثانی و و او مجهول بر وزن شکم غارین



بمعنی امید داشتن و امیدوار کردن و طمع و خواهش کردن و توانع

و جابلوی نمودن باشد تعریف

بیوسیده بیوسیده خواهد بیوسید می بیوسید بیوسیده بود

معنای غیر سالم ازین نظر باید بیوس یعنی اول بر وزن مرکب

طمع و خواهش امید و امیدواری باشد بحرف بی باشد و بمعنی

توانع و جابلوسی و انتظار هم آمده نابیوسان یعنی باو محتانی مضمون

بر او رسیده و سین بی نقطه بالغ کشیده و نون ساکن بمعنی چندی است

و نواقع باشد و بمعنی نگاه و عاقل هم آمده

بیوسیدن مکسر اول و فتح ثانی و سکون و او و فتح کاف فارسی و نون

قن فح

لک

ساکن بر وزن و بمعنی بیگانه شدن باشد و در لغت فارسی نالود

تبدیل می باید به تعریف

بیوسند بیوسنده خواهد بیوسند می بیوسند بیوسنده بود

بیوسند می بیوسند بیوسنده بیوسن میوسن

اوکن بر وزن و بمعنی افکن باشد و اعلش از کندن است و بابر

زایده و سابق گذشت

جداول چهارم در حرف با فارسی و آن مشتمل بر شانزده و پنج مورد است

پاچیدن بحرف فارسی مکسور بر وزن و بمعنی پاشیدن است و نون

و امپسته راه رفتن راه را نیز گویند تعریف

بفتح کش



پاچید پاچیده خواهم پاچید می پاچید پاچیده بود

میغهای غیر سالم ازین نظر نیاید پاچان بر وزن و معنی پاشا

و معنی پاشیدن هم هست باریدن بارانی نقطه مکسور بر وزن

خاریدن معنی بریدن و پرواز کردن باشد تعریف

بارید باریده خواهم بارید می بارید باریده بود

میغهای غیر سالم ازین هم نظر نیاید بار بر وزن خار معنی پرواز

و پیش باشد و معنی سالکند شده و پیش ازین هم آمده و مخفف

باره هم هست و چرم و بافت کرده را نیز گویند باره بر وزن جاره

یکی معنی بریدن و پرواز کردن باشد دیگر معروفست که در مقابل

الان

درست است و بعضی قطع دیگر از این را نیز گویند و معنی رشوت

و معنی تحفه و تبرک هم آمده و نوعی از صلوات باشد که شکر باره بر وزن

و جز در این نیز گویند که جمع آن احوال باشد وزن ناد و شیره را هم گویند

که بکارت نه انشته باشد و معنی زاده هم هست چنانکه مخدوم باره معنی

مخدوم زاده بارینه معنی سالکند شده و رفوگر شده و رور که کشند

که در مقابل نو باشد

پاشیدن پسین بی نقطه مکسور بر وزن نالیدن معنی تکیا و بیدار

بق

خواهی و پاس داشتن باشد تعریف

پاسید پاسیده خواهم پاسید می پاسید پاسیده بود



میغهای غیر سالم ازین مصدر یافته نشد پس بر وزن طاس بمعنی  
 نگهبانی و مرست کردن و نگهباشتن و بمعنی استوار داشتن و جمع  
 نوبت و یکصد از هشت صد و روز نیز باشد چه شبانه روزی باشد  
 مقرر کرده اند بعضی گویند که بمعنی حد و شش است مطلقا اعم از شب و روز  
 و غیر آن و بمعنی نگی دل و غم و اندوه پادشاهان بدین ترشت  
 نیز آمده پس بان نگهبان و شب بده دار و محافل گذاره گویند  
 پادشاهان بدین ترشت بالف کشته و نون مکسور باحتیانی  
 ساکن بمعنی افشانیدن و پراشیدن باشد که متعدی مصدر باشد  
 تعریف پادشاه پادشاهانده خواهد پادشاهانده

بی پایان

مف

یا پادشاه پادشاهانده بود پادشاه می پادشاهان  
 پادشاهانده پادشاهان پادشاهان پادشاهان هر روز  
 کاشان بمعنی پادشاهانده و افشاننده باشد و امر پادشاهانده هم است  
 پادشاهان پادشاهان نقطه از بمعنی پادشاهان کمر و افشانیدن باشد  
 و بمعنی از هم پادشاهان و پادشاهان و بمعنی ریختن و ریخته شدن نیز هست  
 تعریف پادشاه پادشاهانده خواهد پادشاه می پادشاهانده بود  
 پادشاه می پادشاه پادشاهانده پادشاهان پادشاهان  
 پادشاهان هر روز پادشاهان بمعنی افشان و پادشاهان پادشاهان بمعنی از هم  
 پادشاهان و پادشاهانده هم است و امر پادشاهانده بمعنی ریختن

بقی فحش موقوف



و از هم بشیله جدا سازد بر افشان و بر سر زینته شود بمعنی افشاندن  
 و نیز به هم می آید ترکیب با آخر کلمه دیگر که فاعل باشد چون کوه و شمشیر  
 و آب باشد بالاین بروزن آسانیدن بمعنی زیاد کردن  
 و زیاد شدن و مضاعف کردن و صافی و روشن از کدورتها کردن  
 و عارض شدن باشد تعریف

بالا کشید بالا کشیده خواهم بالا کشید می بالا کشید بالا کشیده بود  
 بالا کشید می بالا کشید بالا کشیده بالا کشید می بالا کشید  
 بالا و بالا می بسکون بای خطی بمعنی صاف کنند و افزانیده و زیاد  
 کنند باشد که بمعنی فاعل است ترکیب با آخر کلمه دیگر چون سرشی بالا کشید  
 بالایی

بالایی و امر بر مضارع کردن هم هست یعنی بالایی و مضارع کن و آب  
 جنبیت را هم گفته اند و آن است که کونل است که پیش از این  
 او سلاطین بر نند بالایش بروزن بالایش بمعنی افزایش و زیاد  
 کردن بود بالا بال بروزن بالا مال جزیعی سخت را کونیند بسیار  
 بمالند و با توده سخت شود را نیز کونیند

بالادن بروزن و دادن بمعنی بالودن و بالایش و مضارع کن  
 و مشتقی از نیمه ریافته نشد چه بمعنی مضارع و چه امر و نهی و غیره  
 آن کرد و کلمه شبه اشتقاق یعنی بالاد بروزن بالا دو بالا دو بروزن  
 آمده بمعنی آب جنبیت و آب بالایی که بارش بود و بمعنی نیکویی

بقی

بقی



و منف هم آمده بالاد با دال می نقطه بر وزن با دال و بالاد  
 با و بر وزن واداد یعنی طرعی بود مانند گفتار که در آن سوره  
 بسیار باشد و طباخان و علوانان انرا هر سر و کلبه و درون و  
 و ترشی با و امثال آن بدن مض کنند و انرا ترشی بالانبر گویند  
 بالودن بر وزن اسودن بمعنی خاک کردن و صافی و روشن  
 شدن و از غلغله خش پاک ساختن و صاف کردین و از کدورتها  
 خلاص شدن و نبات دادن و افزون و زیاد شدن و بزرگ شدن  
 و بزرگ کردن اینان باشد تعریف

بالود بالوده خواب بالود می بالود بالوده بود  
 بالوده

بقی مخفف

بیالاید می بالاید بالاینده بالایی میالایی  
 بالود و بالوده یکی پاک و صاف کرده شده از غش بود و دیگر بمعنی  
 مافی است یعنی صاف کرد و افزون شد و دیگر معروف است و آن  
 چیز بی باشد که از نشاسته بپزند و با شربت قند خورند و معروف آن فالو

است و بمعنی کدورت از و هم آمده بالوانه و بالونه بمعنی ترشی پالا  
 بالیدن بر وزن مالیدن بمعنی دیدن و جستجو کردن و تفحص نمودن  
 و بمعنی صاف کردن و شستن و خلاص کردن از کدورتها و بمعنی افزودن

آمده است تعریف بالید بالیده خواب بالید  
 می بالید بالیده بود بالید می بالید پالنده

بقی مخفف



بیال میال پال بروزن بال امر پالیدن و صا  
 کردن است یعنی بهین و جستجو کن و خاک کن و بغیر از پاش  
 بروزن پاش معنی افزون شدن و پالیدن و افزایش باشد  
 پالیدن بروزن و رسیدن معنی شکستن کردن پاش تفریق  
 پاکیده پاکیده خواهد پاکیده می پاکیده پاکیده بود  
 صغیرانی غیر سالم ازین دیده شد پاکیزه بروزن آبک معنی شکستن  
 و آن آزار است که دزدانرا کند و در آن میکشد و این مصدر است  
 نازی هم پیشتر گذشت

پایسن بروزن دانستن معنی بقا و ثبات کردن و پانیده و درایم

۱۰۰۰

بقی

بودن باشد تفریف پاست پاسته خواهد پاست  
 می پاست پاسته بود پیامه می پاید پانیده  
 میای پانیدن بروزن سایدن معنی در نظر داشتن  
 و چشم برنگ داشتن باشد و معنی همیشه و پیوسته ماندن و جاودیدن

بودن و معنی استادن هم گفته اند تفریف

پایید پانیده خواهد پانید می پانید پانیده بود  
 پیاید می پاید پانیده میای میای

پا و پای بسکون تختانی بروزن جا و جای معنی پانیدگی و باقی و همیشه  
 بودن باشد و امر مانع معنی هم هست یعنی پانیده و همیشه و باقی باشد و پای

بقی



۲۸۲  
 بمعنی استاده باش هم آمده و بمعنی بایده هم آمده که ماعل باشد بر کتب  
 باحرکه دیگر چون دیر بای و دیگر بمعنی بای بود که در عربی آنرا اصل گویند  
 و آن معروفست و معنی تاب و طاقت آوردن و صبر کردن و مقاوت  
 و قدرت هم آمده و فرو و هر چیز را گویند چون بای دیوار و بای چهار  
 و نظیر آن بایا یا تختانی بالف کشیده بمعنی قائم و پاینده باشد که بمعنی قائم  
 بایان بروزن شایان بمعنی فرو و هر چیز بود و نهایت هر چیز و بر کتب  
 باحرکه دیگر چون دیر بایان بمعنی دیر بایندگان بود بالف و لون  
 جمع بایار بروزن نامه از نام خداوند تعالی شانه و معنی همیشه دیر قرار  
 و جاودان هم هست و بایار از پوز و فنا شود و مانده باین میوز  
 این

این نیز فرو و هر چیز را گویند  
 پیشین بفتح اول و سکون ثانی بروزن اندیشین و کینه  
 کردن است تصرف پیشید پیشیده خواید پیشید  
 می پیشید پیشیده بود به پیشید می پیشید  
 پیشیده به پیشید پیشید بخشن بخشن اول  
 و سکون فاء نقطه دار بمعنی بخشن بخشن غلام بودن است و معروف  
 و بمعنی بخشن ساختن و مهیا کردن هم آمده تصرف  
 بخت بخشن خواهد بخت می بخت بخشن بود  
 به بند می بند به بند به بند به بند

بن  
 این کش خنق



بخت بضم اول و سکون ثانی و ثالث یکی مانعی بخت است یعنی بخت  
 که دید و برادر سید و همیشه و دیگر معنی لکد باشد مطلقا خواه ادبی  
 خواه حیوان و دیگر و بفتح اول یعنی پس و پیش باشد مثل آنکه چیزی  
 در زیر پای آدمی یا حیوان یا در زیر چیزی دیگر پس اگر در گویند بخت  
 یعنی پس باشد بخت بضم اول معروفست که ضد خام باشد و مانعی بختن  
 و چوچول و مفتول آنهم هست و بمعنی دانسته و یا خبر و یا تیر و سخته  
 هم آمده و بفتح اول نیزه را گویند بفتح اول و سکون زاید سوزا می  
 به بختن باشد یعنی نیزه و بخت کن و دیگر معنی نیزه آمده است که قالند  
 بترکیب با آخر که دیگر چون پیش هر مانند آن بخت بضم اول و او را بجهول  
 انا

و خام و سوقوف بر وزن سخت بمعنی بخت با بضم باشد که مانعی بختن است  
 شاید زیادت و او بنا بر رعایت وزن شعر باشد و بخت نیز است  
 و او یعنی بختن بضم نیا می بخود و بفتح اول و سکون خام نقطه دار  
 و ضم هم نیز فارسی و سکون و او بر وزن فرسودن بمعنی کوفه شدن  
 و همین که در وزن باشد اعراف  
 بخود بخوده خواهد بخود می بخود بخوده بود  
 معنای غیر سالم ازین یافته شد

بقی

بقی

بخشیدن بفتح اول و سکون خام منقوط و که هم فارسی بای  
 تخانی معروف بر وزن بخشیدن بمعنی کوفه شدن و همین که در وزن



بشنه تصرف بخند بخند بخند  
بخند بود صیغهای غیر سالم ازین نظر نباید بخنج بفتح اول

وسکون ثانی و ثالث بمعنی پهن باشد

بخساندن بفتح اول و سکون ثانی و سبب بی نقطه بالف کشته و لئو

مکسور بمعنی گذاراندن و بگاش انداختن و ازین رو از غم و غصه  
و بمعنی خرامان برآه بودن نیز هست و متعدی بخند است که ای آنقدر

بخانند بخانند بخانند بخانند بخانند بود

ببخانند بخانند بخانند بخانند بخانند

بخن بفتح اول بروزنستان بمعنی پژمرده شده و کذاخته

۱۰۱

کمریده و خراهم آمده از غم و در دلباشد و بمعنی عشق و کنان و خراهم است

که فاعل باشد و اهر بخسانیدن هم هست بمعنی بکشد از آن و بگاشد

بروزن تنبیه بمعنی اول و بخسان است که پژمرده و خراهم آمده از غم و دلباشد

بخند بروزن تنبیه بمعنی بکشد از آن و بگاشد و بکشد از غم و دلباشد

از غم و غصه بی چیزی یا بسبب کثرت مشقت و محنت و کذاختن

موم و بیه و روشن از حرارت آفتاب و گرمی آتش و پژمرده شدن

چیزی یا زخم کونید و بمعنی عشق و دلباشد و خراهمیدن نیز گفته اند تصرف

بخند بخند بخند بخند بخند بخند بخند بخند بخند بخند

بخند بخند بخند بخند بخند بخند بخند بخند بخند بخند

جنگش



بخش اول سکون ثانی و سیدنی نقطه امر جمیع معانی  
یعنی کبد از و بکاه و بخرام و هم مزاج می آید حاصل شده و در حین  
کوبیده و بینی پوستی که از حرارت آتش بین گرفته و در هم کشیده شده است

بخش دوم بفتح اول سکون ثانی نقطه در روشن منقوط منقوط

معروف بر وزن بخشودن بمعنی گفته شدن و پس کوبیدن و بمعنی

می آید و پرموده شدن نیز آمده تعریف

بخشود بخشوده خواهم بخشود می بخشود بخشوده بود

معنیهای غیر سالم ازین یافته نشد

بخشیدن بر وزن فهمیدن کوفه شدن و پس کوبیدن چیزی را با

یا

بخشیده بخشیده خواهم بخشید می بخشید بخشیده بود

معنیهای غیر سالم ازینم نظر نباید بخشیدن بفتح اول سکون ثانی و سیدنی

نقطه در بعضی پهن بود و بمعنی سست هم گفته اند که نقص سخت باشد

و پرموده ولی آید ازین کوبیدن

بخشیدن یک اول سکون خال نقطه در وضع را در مشت و سکون

فاد سعه نقص بر وزن دل بردن بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن بخلاف

و مخفف پذیرفتن است که می آید تعریف

پذیرفت پذیرفته خواهم پذیرفت می پذیرفت پذیرفته بود

معنیهای غیر سالم مخفف نظر نباید پذیرفتن کار یا کاف یا فک شده



ج

بخش گشت مف

و سکون را در وقت آخر معنی قبول کننده و فرمان بردار و مقرب  
 معترف باشد پذیرا شدن کسب اول معنی قبول کنایه شدن و معترف باشد  
 پذیرا شدن کسب اول معنی قبول کنایه شدن و معترف که در اینان باشد تقرب  
 پذیرا شدن پذیرا شده خواهم پذیرا شد می پذیرا شد پذیرا شده بود  
 پذیرا شدن می پذیرا شد پذیرا شده پذیرا ان پذیرا  
 پذیرفتن کسب اول و ثانی و یا در معرفت و غیره را در وقت و سکون فاعل  
 معنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد و بقیع اول نیز آمده است  
 پذیرفت پذیرفته خواهم پذیرفت می پذیرفت پذیرفته بود  
 پذیرد می پذیرد پذیرده پذیر می پذیر می پذیر

پذیر بقیع اول بر وزن وزیر قبول کننده را گویند که فاعل باشد بقیع  
 با آخر کلمه دیگر چون فرمان پذیرد و نورش پذیرد و امر بقبول کردن هم  
 معنی قبول کن و پذیرد پذیر بقیع اول بر وزن بصیر اول شود  
 و پیش رنده و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند  
 پذیرد می فرمان برداری و معنی قبولی بقیع آمده است که در برابر  
 صورت است و پذیرد افسیه مقبول هم آمده که قبول کرده باشد بقیع و معنی  
 پیشوار و استقبال هم گفته اند پذیرش بقیع اول و کسب رابع و سکون  
 سین قرشت معنی قبول و فرمان برداری باشد پذیرد بقیع رابع  
 فوقانی با ف کشته و سکون را در وقت و پذیرد و کار با کار با ف کشته



وسکون را و فرشت بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقروض و محضرت  
 و سردار و رئیس سفید قوم را هم گویند پذیره بفتح اول مردن  
 کبیره بشو از و استقبال کسی یا چیزی یا فرمان بادشاهی باشد  
 و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و شکر و رضای و امر و قبول  
 کننده را که گذار و بمعنی منتظر و انتظار و هم آمده است

براشیدن بفتح اول و بلای فرشت و شن منقوط و مکتوب بر وزن  
 خراشیدن بمعنی بر حال و پریشان شدن و بر باد دادن و پخش کردن  
 و پاشیدن و فروتن شدن باشد تعریف

براسید پراشیده خواهر پراشید ی پراشید پراشیده بود

المنه

بقی کش

پراشد ی پراشد پراشده پراش پراش  
 پراش بفتح اول بر وزن خراش بمعنی پاشیدن و پریشان  
 کردن بود و امر یا بمعنی هم هست بمعنی پریشان و بر باد داده  
 پراکندن بفتح اول و کاف فارسی بمعنی پریشان کردن و متفرق  
 ساختن و بر پاشیدن و محقق پراکندن باشد که می آید تعریف  
 پراکند پراکنده خواهر پراکند ی پراکند پراکنده بود  
 صیغهای غیر سالم از بن یافته نشد

پراکندن بمعنی پراکندن است که پریشان کردن و متفرق  
 ساختن و بر پاشیدن بود تعریف

مف



پیراکنده پیراکنده خواهر پیراکنده می پیراکنده پیراکنده بود

پیراکنده می پیراکنده + + +

سلسله اخیر از پیراکنده بن نظر نباید باشد یک بکشت نقل مثل

پیراکنده بر وزن فرزند بمعنی متفرق و پیرایش است پیراکنده

بفتح اول و کاف فارسی مخفف پیراکنده است که متفرق و پیرایش

که دیده باشد پیراکنده مخفف پیراکنده است که پیرایش که دیدن

و متفرق شدن باشد

پیرایش بفتح اول بر وزن دوانیدن بمعنی پرواز داخل و پرواز

دراوردن متعدی بریدن است و کنایت از مبالغه در تعریف

لحن

بقی کشف

که درن هم هست تصرف

پیرایش پیرایش خواهر پیرایش می پیرایش پیرایش بود

پیرایش می پیرایش پیرایش پیرایش پیرایش

پیرایش بفتح اول بر وزن سران بمعنی پرده و پرواکنده

نیرایش الف و نون فاعلیست بعد از کلمه بریدن است و امر از پیرایش

هم هست بمعنی پرواز و پروا و پروا و پروا بفتح اول

و فاعله نقطه دار بمعنی جگر و جگر و جگر که درن باشد تعریف

پیرایش پیرایش خواهر پیرایش می پیرایش پیرایش بود

پیرایش می پیرایش پیرایش پیرایش پیرایش

مف



برعاش بفتح اول معنی جنگ و خصومت بود و آنرا بعضی و خاکویند  
 و خصومت زبانی را هم گویند و امر با هم معنی هم هست یعنی جنگ و خصومت  
 و بستیز برداختن بفتح اول بر وزن سر باختن معنی  
 فارغ گشتن از عذاب و برداشتن و رفع نمودن و با خبر رسانیدن  
 و تمام شدن و ترک دادن و ار است و مشغول شدن و توجه  
 نمودن و مقید گردیدن و با کسی در ساختن و برانگیختن و ذواتن  
 ساز و خواندن نغمه و گرفتن و ربودن و بلادادن و مرتب کردن  
 که مجموع آن شانزده معانی است تقریف  
 برداخت برداخته خواهر برداخت می برداخت برداخته بود

الاول

۱۰

بردارد می بردارد بردارنده بردارنده بردارنده  
 برداخت بر وزن اخذت یکی با فنی برداخت است به معنی معانی و دیگر  
 بردار نشان و غیر ایشانرا گویند و گاهی در تفسیر و تحسین کس هم  
 استعمال کنند و گویند دیدی و شنیدی که چه برداخت یعنی برداختن بحال  
 ندان کرد بردار بر وزن پرواز یکی بمعنی برداختن است و دیگر امر  
 برداختن باشد یعنی بردار و بمعنی بردارنده نیز آمده است که فاعل باشد  
 بترکیب با آخر کلمه دیگر چون کار بردار و خانه بردار  
 برداخت بر وزن برخاستن مخفف برداختن است تقریف  
 برداخت برداخته خواهر برداخت می برداخت برداخته بود

متن

بقی



میزنای غیر سالم مخفف ازین مصدر یافته اند چنانچه در حقیقت حرف  
جز در صورت رعایت وزن شعر جای نیست و این قاعده  
جاریست در تمامه میفهای معاد و مخففه

کسر مضمون پرستیدن بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و تاء و ثانی

که در معنی بندگی و عبادت که درین بود تعریف

پرستیده پرستیده خواهر پرستیده می پرستیده پرستیده بود

پرستیده می پرستیده پرستیده پرستیده پرستیده

پرست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و تاء و ثانی

بر وزن است بمعنی پرستنده و پرستار بود که فاعل باشد بر کس

یا ام

با آخر کلمه دیگر چون خدا پرست و بت پرست و امر با منتهی هم  
یعنی سپردن و سپارش کن و شغفی را هم گویند که در و هم و نیز خود  
یعنی در فکر و خیال خود مانده باشد همچون خود پرست پرست بر وزن  
ملیکار غلام و کینه و خدمتکار و خادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد  
و طاعت و عبادت کننده را نیز گویند پرستش کبر رابع و سکون  
شبن قرشت طاعت و عبادت کردن را گویند و خدمتکاری  
و تیمارداری را نیز گفته اند که خدمت و تیمار کردن باشد پرستش کبری  
عبادت کردن و خدمتکاری نمودن باشد پرست کبر اول و ثانی  
بر وزن فرشته ند خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده



کونیه یعنی آنچه اورا پرستند و ستایش کنند بحق همچو خداست  
 و تعلقش و باطل و محجوبت تنه بجا ی پرستیدن پرستن  
 نیز آورده اند بگوئیم که برای تخفیف یای و دال اجد حذف  
 نموده باشند چنانکه از فرستادن تخفیف الف و دال فرستن  
 و از برکنزدن تخفیف یای و دال اجد حذف نموده باشند  
 چنانکه از فرستادن تخفیف الف و دال فرستن و از برکنزدن  
 تخفیف یای و دال برکنزدن آورده اند  
 پرستن بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی پرستیدن  
 که مرقوم شد تصرف

پرست - پرست - خواهر پرست - ی پرست  
 پرست بود - پرست - ی پرست - پرست  
 پرست - پرست - چون صیغای غیر سالم در ظرف  
 انیمصدر حال خود است لهذا در صیغای ماضی و امر مشابهتی واقع  
 شده و میتوانند این مشابهت بر صورت التباس باشد لکن  
 التباس در غیریت ممنوع است حسب برهان قاطع در ذیل مثنوی  
 لغت پرستند خیال کن میت از شدت و منشی باشد برستند خیل  
 فتح اول و حذف تا و قرشت بعد از سین هم ذکر کرده و در بعد  
 پرستند خیال هم اول هم ذکر کرده پس ازین مفهوم میشود که معما



غیر سالم از پرستن نیزهاست که در صدر پرستیدن است  
که در صدر پرستیدن است و الله اعلم بالهوا  
و سکون را در فرشت و سبب فی نقطه مکسور معنی جزا احوال  
کیست که رفتن و ال کردن و بیعادت بیمار رفتن باشد تعریف

پرسیده پرسیده خواهد پرسید می پرسید پرسیده بود  
پرسا می پرسد پرسنده پرسس پرسس

پرسن بضم اول و سکون ثانی و ثالث امر پرسیدن باشد یعنی  
پرس و سوال کن و بیعادت بیمار برو و بفتح اول بر وزن  
درس برده را گویند که بر روی حیرت پوشند و از دریا او فرزند پرسن بضم اول

و لیکن

و سکون ثانی و سبب فی نقطه بالف کشیده بمعنی جزا گرفته و پرسنده باشد  
که فاعل است برسان نیز بمعنی پرسنده است پرسن بضم اول و فتح  
ثالث بمعنی پرسیدن و خبر احوال که رفتن و بیعادت بیمار رفتن باشد  
و بفتح اول مخفیف پرس است که گاهی باشد

پرسیده بفتح اول و شین نقطه دار مکسور بر وزن فهمیدن  
معنی بر باد دادن باشد تعریف

پرسیده پرسیده خواهد پرسید می پرسید پرسیده بود  
پرسند می پرسند پرسنده پرسش پرسش

بر و اسیدن با و او بر وزن سرخاریدن بمعنی دستمالین و لاک کردن

بقی کش



و بمعنی ترسیدن و واهید نمودن و بمعنی داشتن و بمعنی دراز کردن  
و بمعنی پرورافتن و خلاص و نجات دادن و فرانس یافتن یا تفریق  
پروراسید پروراسیده خواهد پروراسید ی پروراسد پروراسد بود  
پروراسد ی پروراسد پروراسده پروراسد پروراسد  
پروراسد بمعنی دست مالیدن و دیگر معانی مصدر است و لم هم هست این  
معانی پروراندن بفتح اول بمعنی پرورش کردن ایند معنی پروراندن  
تقریب پروراند پرورانده خواهد پروراند  
ی پروراند پرورانده بود پروراند ی پروراند  
پرورانده پروراند پروراند پروراند بفتح اول

کش

نوکش

اول ثالث و سکون و او و را قرشت بروزن سرگرم و معرود  
که بمعنی پرورش نمودن باشد و بمعنی پرورش نمودن و پرستیدن  
هم آمده تقریب  
پرورد پرورده خواهد پرورد ی پرورد پرورد  
پرورد ی پرورد پرورده پرورد پرورد  
پرور بفتح اول بروزن زرگر ملی امر به پروردن و پرورش نمودن است  
یعنی پرورش کن و دیگر معنی پرورنده است که فاعل باشد بر حسب  
با آخر کلمه دیگر چون سخن پرورد و قبله پرورد و بمعنی سبب جانمیز آمده است  
و بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و را قرشت بروزن سرگرم و معنی



پیونده بود مطلق خواه پیونده انسان خواه درخت یا درخت پروردگار  
 معروف است جلشانه که پرورش کننده عالم است و کن است  
 از پادشاه هم هست و او را پروردگار و پرورنده هم گویند و پروردگار  
 رب النوع خوانند پرورش بر وزن سزانش یعنی پروردگار و پرورش  
 و کن است از علم و حکمت نیز نیست چه پرورش آموز علم و حکمت آموز  
 گویند هرگز بر وزن انکاره یعنی پرورش یافته شده و فرشته  
 و یعنی خود سوز و قاروره چهار هم هست پرورده بر وزن مسخره  
 جانور غیره و پرورش یافته در پروردان جانوری باشد که آنها را  
 در جای خوب بنهند و حوراک لایق دهند تا فریه شود

پروردگار یعنی پروردن نیز آمده چنانکه آوریدن بمعنی آوردن است  
 تفریق پرورید پروریده خواب پرورید یا پرورید  
 پروریده بود باقی معنیهای غیر سالم محال خود است چنانکه در نظر  
 پروردگار است

بر تخت بفتح ثانی و سکون غای نقطه دار بر وزن بر تخت یعنی  
 ادب کردن باشد و بکسر ثانی هم گفته اند تفریق  
 بر تخت - بر تخت خواب بر تخت یا بر تخت  
 بر تخت بود بر تختی بر وزن انکشان معنی ادب کردن باشد  
 تفریق بر تخت بر تخت خواب بر تخت یا بر تخت

مف

تف فح

تف فح



۳۱  
برنجیه بود و سابق در یابی تازی گشت که صغای غیر سالم

ازین هر دو مصدر نیامده چه اصل این مصدر را بختن و اینجتن بوده است

بستر زیادت بر و پر که گشت و فر که می آید و اسقاط هم در کلام

این مصدر یعنی بر بختن و بر بختن و بر بختن و فر بختن

و فر بختن آورده اند و از اینجهت صغای غیر سالم در این مصدر

نیست نیامده بناء بر اصل و فر اینجتن و فر اینجتن با ثبات

همزه نیز آمده چنانکه معلوم خواهد شد بر بنزدین بمعنی خد و از

کردن و ترس و بیم نمودن و نگه داشتن خود را از مفرات

و بار سای دور نمودن باشد و معنی تفاوت کردن هم نیز آمده

در لغت

کش منف

و بمعنی احتیاب کردن از ماسوی اله باشد نزد محققین موفیق

رحمهم الله تعالی تعریف بر بنزد بر بنزد و خواهر بر بنزد

یا بر بنزد بر بنزد بود بر بنزد یا بر بنزد

بر بنزد بر بنزد بر بنزد بر بنزد بر بنزد بر بنزد

کردن و ترس و بیم نمودن باشد و دیگر معنی مصدری آمده است

که دوری و ترس کردن باشد از مفرات بر بنزد کار صادر کننده

و ترسند و صاحب و رع و بار سایی بود

بریدن بفتح اول و کسرت ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی بریدن

کردن و بریدن از آمدن باشد و را و فرشت در مصدر و مشتقات

بقی چنین کش منف



آن گاهی می شود دهمی آید بنا بر رعایت وزن شعر تعریف

پرده پرده خوابد پرده می پرد پرده پرده پرد

می پرد پرد پرد پرد پرد پرد پرد پرد پرد پرد

تثانی امر بریدن و پرواز کردن باشد یعنی پرواز کن و دیگر یعنی

پرنده باشد که فاعل است بشتر کتب با آخر کلمه دیگر چون تیر پرد

پرو شب پرد یعنی بال و پر باشد و نیز از کشف تا سر انگشتان را گویند

و یعنی پرو و روستنی هم آمده و معنی دامن و کن هر چه باشد همچو کلاه

و پر بیابان و پر بینی که دامن بیابان و کن پر بینی و تر کلاه باشد

و بر کن دخت را هم گویند بران بفتح اول یعنی پرنده فاعل باشد برش

پرده

کبر را بی نقطه و سکون شین نقطه دار معنی تیرن باشد پرواز بفتح اول

پرواز شهاب معروف است که از پریدن باشد و معنی شاهرهم است

و آن رزی باشد که بر فراز این باد شایان بیاشند و معنی نور و پرو

در و شتایی هم هست دشمن و ششگاه مرغان نیز باشد بفتح اول

و ثانی و سکون بمعنی کنار و دامن باشد چنانکه در معنی هر که شست و

پرو را شب پرد نیز گویند که معنی فاعل بود بری بفتح اول و کثرانی و سکون

یکی بمعنی مغایع مخاطب باشد از پریدن یعنی پرواز کنی و دیگر معروف است

که نقیض دیو باشد و آنرا در عربی چون گویند و مخفف هر پرو و هم است

و آن روزیکه پیش از روز کنه شسته باشد و روز کنه شسته را می گویند کبر



بقی جبق

دال و سکون بای معروض چون دیر و ز چنانکه روز آئنده را فرود گویند  
 برین بضم اول و کسر ثانی یعنی پرو و علو کردن و بر شدن باشد تعریف  
 برده برده خواهد برید می برده بریده بود برده  
 می برده + + + صغیر غیر سالم ازین یافته  
 شد بر بضم اول و سکون ثانی یعنی مملو است بری بضم اول و کسر ثانی  
 و سکون بای معروض یعنی پرو و علو بودن باشد  
 بر نشانیدن بفتح اول معنی بد حال و بر شدن کرد اندین و شدن  
 و بخود گشتن و کرد اندین باشد تعریف  
 بر نشانید بر نشانیده خواهد بر نشید می بر نشید بر نشیده

جبق

۱۱۰

بر نشانید می بر نشانید بر نشانیده بر نشان  
 بر نشان بر نشان امر بد حال کردن و شدن و بخود گشتن  
 و کرد اندین باشد یعنی بد حال و چنانکه کن و چو و شود و دیگر معروض  
 که چنانکه و بد حال باشد

بر نشان بفتح اول غیر معنی بد حال و بر شدن و چنانکه کن و چو و شود  
 و بر باد دادن و بخود گشتن باشد تعریف  
 بر نشید بر نشیده خواهد بر نشید می بر نشید بر نشیده بود  
 بر نشید می بر نشید بر نشیده بر نشید  
 بر نشید بفتح اول و کسر ثانی و بای مجهول بر وزن کشش بر نشان

بقی کش مفت



و پریشان کننده را گویند و امر یا بمعنی هم هست یعنی پریشان کن  
 و از هم بیافش و پریشان کردن و از هم پاشیدن و جدا کردن  
 نیز گفته اند و بمعنی پریشانی و آشفتگی هم آمده پریشان سکون  
 آخر کفون است مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پراشیدن

کردن هم آمده است

پراختن بفتح اول یا بنابر سوزن یا ختن بمعنی کندن یا  
 و کسر اول نیز آمده تعریف پراخت پراخته خواهد پراخت  
 ی پراخت پراخته بود صغهای غیر سالم ازین باب فتنه  
 پراختن بفتح اول بر وزن رسانیدن بمعنی پراختن کردن و انداختن

متعدی

بقی کج نش

مف

متعدی یا ختن است تعریف پراخت پراخته خواهد پراخت  
 ی پراخت پراخته بود پراخت ی پراخت پراخته  
 پراخت پراخت پراخت پراخت پراخت پراخت سکون زانو  
 فارسی و ضمیم و سکون را از مشت بر وزن دل بردن بمعنی  
 افسردن و پژمان شد و غمناک و غمناکین و بی رونق شدن  
 و در هم کشیده شدن و رویشکی آوردن بود که صد تازی یا پراختن  
 پژمرد پژمرد خواهد پژمرد ی پژمرد پژمرد بود  
 بیغهای غیر سالم ازین بنظر نیاید پژمان کسر اول و سکون ثانی  
 بر وزن کمران بمعنی پژمرده یعنی افسرده و بی رونق شده و در هم

بقی کج نش



و در هم کشیده باشد و با نیغی بفتح اول و بغیر از هر دو آمده و بغیر  
اول بمعنی خواستش و از در هم گفته اند پیر مردکی بمعنی پسر مردکی  
و بی رونقی و در هم کشیده کی باشد  
پیر مردین یکسر اول و را در مشت تحتانی کشیده بمعنی پیر مرد است  
تقریف پیر مردینه پیر مردینه خواهر پیر مردینه می پیر مردینه  
پیر مردینه بود صیغه های غیر سالم از بنهم یافته نشد  
پیر ولانیدن یکسر اول متعدی پیر ولیدن باشد که می آید تقریف  
پیر ولانید پیر ولانیده خواهر پیر ولانید می پیر ولانید  
پیر ولانیده بود پیر ولانیده می پیر ولانیده پیر ولانیده  
افزون

بقی

فج

بقی فح کش

پیر ولان پیر ولان پیر ولیدن یکسر اول بر وزن  
نکو بدین بمعنی پیر مرده شدن و بی اب و تاب کردن و در هم  
ایمنی و پیر شدن کردن بود و بمعنی تا اخل هم آمده است  
که در هم شدن و در هم آمدن باشد و با نیغی بفتح اول نیز گفته اند  
و ضحیت کردن و بستن و باز پیرس و تفحص نمودن را نیز گویند  
پیر ولید پیر ولیده خواهر پیر ولید می پیر ولید پیر ولیده  
پیر ولید می پیر ولید پیر ولیده پیر ولید پیر ولید  
پیر ولید یکسر اول بر پیر ولیدن است و بمعنی فاعل پیر ولیده هم آمده است  
و بفتح اول بر وزن قبول استخوان است که باشد در پستان زبان



هم کونید و هم کلو که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست  
 و آن مغربی باشد که بخورند و معرب آن فندق است بزورش  
 کمر اول و لام و سکون شین منقوطه بر وزن کمو شین بمعنی نهم  
 و بریشان و در هم شدن باشد

پژدین کمر اول و ضم نافی و و او مجهول و نای پوز کسور  
 بمعنی تقص و تحس کس کردن و باز خواستن و حبت و جو نمودن  
 باشد تصرف

پژدین	پژدیده	خواهد پژدیده	می پژدیده
پژدیده بود	پژدیده	می پژدیده	پژدیده

پژدین

بقی فکش

پژدین کمر اول و ضم نافی و و او مجهول و نای پوز کسور  
 بمعنی تقص و تحس کس کردن و باز خواستن و حبت و جو نمودن  
 باشد تصرف

پژدین	پژدیده	خواهد پژدیده	می پژدیده
پژدیده بود	پژدیده	می پژدیده	پژدیده

بقی فکش



تقریف پژوهید پژوهیده خواهد پژوهید پژوهید  
پژوهیده بود پژوهید پژوهید پژوهیده پژوهید  
پژوهیده پژوهید پژوهیده پژوهید پژوهیده  
 و باز نخستین و باز خواست باشد و طالب و خواهنده و جوینده  
 نیز گویند که فاعل باشد ترکیب یا آخر کلمه دیگر چون حق پژوه  
 و بعد از پژوه و امر یا بمعنی هم هست یعنی تفحص و جستجو یکن  
 و بطلب و بخواه و بمعنی بسته بلند و استر قایل هم هست پژوهش  
 پژوهن نکوشش تفحص و جستجو و جوی کردن آمده پژوهش  
 پژوهن فروشنده می باشد اول معنی هست و جوی نمودن و خوا  
 ستی

بشتر پژوهید پژوهید پژوهیده خواهد پژوهید پژوهید  
 که نکوشید پس ایندین بفتح اول بر وزن رسانیدن بمعنی آب  
 باغ و زراعت باشد تقریف  
پسانید پسانیده خواهد پسانید پسانید  
پسانیده بود پسانید پسانیده پسانید  
پسان پسان پسان پسان پسان  
 رسان بمعنی باغ و زراعت و شکاری آب داده را گویند  
 پساویدن بفتح اول بر وزن رسانیدن بمعنی باغ و زراعت  
 و شکاری آب داده را گویند بمعنی آب دادن و بمعنی مالیدن و لا

بقی

بقی



که در آن باشد و بمنی مستی که در آن هم آمده تصرف

بساوید بساوید خواہد بساوید ی بساوید

بساوید بود    بساود    می بساود    بساوند

بقکش حق مرف پساو مپساو پسندین بفتح اول و سکون او

بمعنی اول و سکون نون بمعنی خوش آمدن و خوش گذشتن

و استودن و قبول کردن و پذیرفتن آمد. تصرف

پسندید پسندید خواه پسندید می پسندید بود

پسند می پسندو + پسند پسند

میغه هشتم که فاعل است بسبب نفل موقوف در استعمال داشته اند

و در بدل آن پسته به پنج اول و ستمانی مبرورین رونده

مخفف پسندند، بمعنی خوشتر کنند و بر کمر و نده اسفند

کرد و اندر بسند بر وزن سمنه قبول کرده و بعد از فرستاده شد خون

پادشاه پسند یعنی خوش کرده او و بمعنی پسند و قبول

کنند و هم آمده و قبول کنند و هم آمده که فاعلی بیش تر کیب

با آخر کلمه و کلمه چون مشکل پسند وقت پسند و امر قبول کردند

محم است ایچ سبند و خوش کن و پندیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مالیدن باشد و سوراخ کردن را نیز گویند تصرف



بسود بسوده خواند بسود می بسود بسوده بود  
 بسایه ی بسایه بسایده بسای بسایه  
 بسوریدن بضم اول یعنی نفرین و دعای بد کردن باشد  
 لکن تصرف معنای آن در حرف مابین تارسی یافته نشد چنانکه  
 در باب تازی تصرف پنج صیغه سالم اند از آن یافته شده و تحریر  
 آمده بشتن بضم اول و سکون شین نقطه دار  
 و فتح تا آخر شت بروزن کشتن بالضم معنی خواندن و دعای  
 و افسون و غیره است باشد و بفتح اول هم گفته اند بروزن کشتن  
 بکاف فارسی مفتوح اما مشتقات این مصدر یافته نشد

حق

تبع

بضم اول و سکون ثانی و ثالث بروزن مشت معروف است و عربی  
 آنرا طهر بفتح او خوانند و بمعنی پناه و پشتیبان و بیرون هر چه هم  
 بشته بضم اول و سکون ثانی بوزن راخر بروزن کشته بمعنی پناه  
 چیزی بلند از زمین هموار است و آن معروف است بضم اول  
 و سکون ثانی بمعنی معبود است که بر بنده نامبارک است و بفتح اول  
 کردن و کامل است را گویند و طرد که بر دستار و کمر گذارند و ش  
 و معرب است و ناقص و فرمایند از هر چیز و شبه و نظر را هم  
 گفته اند و بکسر اول تخفف پیش باشد و ثقیل تخفف  
 و تخفیف جز در صورت رعایت وزن شعر نیاید بکمال و بکسر اول

حق



ولام و فتح کاف آری بر وزن دل کشیدن بمعنی رخنه کردن  
بناخن و انگشت بود تصرف

بشکله بشکله خواهر بشکله ی بشکله بشکله بود  
صغهای غیر سالم ازین نظر نیاید

پنجین کبر اول و فتح ثانی و سکون نون و کسر هم بر وزن  
سمدین بمعنی پاشیدن آب و شراب و امثال آن بود تصرف  
پنجین بشخیده خواهر بشخیده ی بشخیده بشخیده بود  
بشخیده ی بشخیده + + +

صغهای معل و امر و نهی ازین یافته شد

نولین

نولین کبر اول و ضم سین مشروط و ذو مجهول بر وزن  
نکولین بمعنی برپاشیدن و پراکندن و نولین بشکل بود  
بشولید بشولیده خواهر بشولید ی بشولید بشولیده بود  
صغهای غیر سالم ازین نظر نیاید

پنجمین نفع اول و کسر لام بر وزن رسیدن منخف بالیه است که  
جسجی کردن باشد لکن تصرف صغهای منخف ازین ملاحظه نمیشود  
پنجمین نفع اول بر وزن پرید بمعنی مردار و خس باشد پنایدن  
نفع اول بر وزن دو اندین بمعنی پناه آوردن و پناه گرفتن  
و پناه بردن یکس باشد و بمعنی پناه دادن هم هست تصرف



پناید پناید خواهد بناید می بناید بناید

به بناید می بناید بناید به بناید بناید

بناید بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون با معنی حمایت بنا

و سایه دار را نیز گویند و امر با معنی نیز هست یعنی بناید

ببرو بناید بگوید

بناید این کسر اول معنی بنداشتن است که مکر و خیال و تصور کردن

و عجب و فکر نمودن باشد تصرف

بناید بناید خواهد بناید می بناید بناید

به بناید می بناید بناید به بناید بناید

بناید

جوق

پنایشتن کسر اول بروزن بکشد اشتق معنی گمان بردن و تصور

و خیال کردن و بمعنی عجب و فکر نمودن باشد تصرف

پنایشتن بنایشتن خواهد پنایشتن می پنایشتن بنایشتن

بناید می بناید بناید به بناید بناید

بناید کسر اول بروزن بسیار و عجب را گویند و امر با معنی

تکبر کن و تصور و خیال کن و گمان ببر و بمعنی فکر و خیال و تصور

و خود را بزرگ بنهشتن هم آمده است بناید کسر اول و بفتح زار

قرشت و سکون می بناید معنی بناید است که فکر و خیال و خیال

بناید گمان بمعنی تخيلات بود بنایدین بفتح اول و سکون نون بروزن

بناید



خندیدن بمعنی نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن  
و قبول کردن باشد تعریف

بندید بندیده خواهد بندید می بندید بندیده بود  
ببندد می بندد \* \* \*

سینه اخیر فاعل و امر و نهی از بن یافته نشاء بنفع اول  
و سکون نول و دال اجد بمعنی نصیحت باشد و بمعنی زخم و علو  
هم آمده و کبر اول مخفف بندار و مکبر بود و امر از بنداشتن نبر بود  
انجمنی در فرنگ چهار نگری دیگر کرده و بمعنی نشستگاه بمعنی مقعد  
گویند نبر آمده و بضم اول کلوله بنه جلای کرده که گویند در محبت نشستن و خور  
در بندها

ساخته باشند پوزیدین باز آمد پوز بضم اول و او مجهول  
بر وزن توریدان معنی عذر آوردن و معذرت خواستن باشد

تعریف پوزید پوزیده خواهد پوزید می پوزید  
پوزیده بود پوزد می پوزد پوزیده بود

پوز پوز بضم اول و او مجهول و سکون را در پوز پوز  
روز بمعنی پیرامون و کردار و دمان حیوانات باشد و مان  
ب و مینی را نیز گویند و بمعنی مقارن غایت هم آمده و ساق در  
نیز گویند و امر بعد از خواستن نیز هست یعنی عذر بخواه و بیاور  
و کلمه پوزشع لالت قویه برور و بمعنی امر در پوزش بضم اول



و کثر ثالث و سکون شین بر فردن نوش معنی غدر و تعدد

و غدر خواهی باشد

پوشانیدن بضم اول و و او مجهول و سین بی نقطه معنی از هم

گذرانیدن متعدی پوشیدن است تصرف

پوشانید پوشانده خواهد پوشانید می پوشانید

پوشانیده بود پوشانده می پوشانده پوشانیده

پوشان میوشان پوشانید بضم اول و و او مجهول

و سین بی نقطه کسور معنی از هم ریختن و له افتادن و فرسودن و کهنه

و نابین شدن و پیرمرده گردیدن باشد و معنی امسیدن هم آمده است

و یا معنی

بقی پنج کس صبی

و یا بمعنی بای تازی هم بیشتر گفته است تصرف

پوشید پوشیده خواهد پوشید می پوشید پوشیده بود

پوشید می پوش پوشیده می پوش میوش پوشیده بود

پوشانیدن بضم اول و و او مجهول و شین نقطه دار معنی شینا

گردانیدن و دور ساختن متعدی پوشیدن است تصرف

پوشانید پوشانیده خواهد پوشانید می پوشانید

پوشانیده بود پوشانده می پوشانده پوشانیده

پوشان میوشان پوشانید بضم اول و و او مجهول

و سین بی نقطه کسور معنی از هم ریختن و له افتادن و فرسودن و کهنه

و نابین شدن و پیرمرده گردیدن باشد و معنی امسیدن هم آمده است

بقی پنج کس صبی







که رفتار متوسط است یعنی میانه روی که نه تن باشد نه نه است  
و بعضی رفتار را گویند و امر با بنی هم هست یعنی راه برود کم  
ببر و در پو یا بروزن کو یا رونده را گویند و بعضی دونه را گویند  
تیز نو یا ن بروزن کو یا ن یعنی رونده بصیغه مفرد و رونده کان  
بصیغه جمع مرکب هر دو با ن چون زید نو یا ن نظیر مغر و حنا  
تیز نو یا ن نظیر جمع پوشش و پوشش کی رفتار متوسط باشد و یک کو  
بروزن خوب روی مبالغه در آمدن و رفتن باشد یعنی نند تیز  
و در وان دوان و امر با بنی هم هست یعنی بد و زود و همراه  
بر و پو یا ن بروزن موی رفتار میانه رفتار تیز و دونه را گویند

فلان

پچا نیدن کبکسر اول و یا ن بجهول و جیم فارسی متعدی پچیدن نیکو کشف  
بمعنی ختم و ناندن و تابیدن و بهمان و موی و بجهول و درن کسی با  
تصرف پچا نیده پچا نیده خواهر پچا نیده می پچا نید  
پچا نیده بود پچا نید می پچا نید پچا نیده به پچا نید  
پچا نیدن بمعنی ختم و درن و ختم که در نیدن و تابیدن و  
و موی و ختم که درن باشد و بمعنی نوزیدن و طحا کردن و بمعنی خلط کردن  
چیزی چون مار و زلف بر چوب و انگشت نیز هست تصرف  
پچید پچیده خواهر پچید می پچید پچیده بود  
پچید می پچید پچیده پچید پچیده

بقی فحش موصوفی



۴۴  
 پنج بر وزن بیج بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و امر باین معنی هم  
 یعنی تاب هم کردان و خم ده و حلقه کن و کسایت از رنگ  
 و به هم هست پنج بیج و بیج و بیج بمعنی خم در خم و صفت  
 معشوق بطریق مدح گویند و در غیر آن بطریق ذم خوانند پنج  
 بر وزن پیشا پیش بمعنی خم در خم و سخت پیچیده باشد و  
 بسکون کاف تازی حلقه و کند و خم زلف محبوبان را گویند و  
 بر وزن بی جان بمعنی پیچیده فاعل باشد و امر بپایند هم هست  
 یعنی به بیجان و تاب و خم کردان پیشین بر وزن پیش  
 بمعنی پیچیدن بود و بچکر که اول و ثانی مجموع بر وزن بچکر که  
 نکلن ۱۱۶

نکلن دارد و بقول صاحب فرنگ جهانگیری انکشتنی بی نکلن را گویند  
 که از شاخ و استخوان سازند و نام کبابی است که منع ندارد  
 و بر هر دوخت که پیچیده شد که داند و انرا تازی شقه و لیلالت گویند  
 و که و به بر شیم و ریشما را نیز گویند و بمعنی سر سبز و بعضی زمان  
 هم هست پیچند بر وزن ربوید عصابه و پیشانی بند زان  
 را گویند و بیج بر وزن ریش کبابی باشد که بر دوخت پیچیده و انرا  
 که داند که تازی شقه خوانند و زلف و کامل را گویند و زلف و طره  
 و کاملی را هم گویند که به پیچند و بر یکدیگر مکرر کرده رفته و موی پاک  
 نیز گفته اند و بعضی عقاص انرا خوانند و بیلیر هم هست از مرصع



که بر سر دس بند کنند و پوشش بالای در خانه را نیز کوبند و معنی  
 رفر و اشارت و اینجا هم هست پیچیده هر چند که پیچیده باشد هم  
 و دست بر می که آنرا چهار گوشه نافته باشد مخصوصا  
 پیچتن بر وزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد و بمعنی پرویز کوه  
 هم هست و پرویزن التی است که بدان اردو شکرد و ادویه کوفته  
 و امثال آن پیزند و در بار چه که این چیز را پیزند آنرا هم میگویند  
 اگر چه درین نیز پیچیدگی است پیزند را می پیزند بخسری که در آن  
 می پیزند و در بار چه که این چیز را پیزند آنرا هم میگویند  
 اگر چه درین نیز پیچیدگی است پیزند را می پیزند بخسری که در آن

بقی خ کشف

پیام

می پیزند و این معروفست تصرف

پیخت پیخته خواهد پیخت می پیخت پیخته بود  
 پیزند می پیزند پیزند پیزند پیزند پیزند  
 ریزه امیر پیختن باشد یعنی به پیچ و به پیرو یعنی پیزند و هم پیخته بود  
 چون ارد پیزند و بار چه پیزند می پیزند بر وزن ریزه می پیختن است  
 پیختن بفتح اول و کسر اول نیز بمعنی درماندن و عاجز شدن باشد  
 و این مصدر را تا زمانی هم گذشت تصرف

پیخت پیخته خواهد پیخت می پیخت پیخته بود  
 صفای غیر سالم از پیختن نیامده

بقی کش



پیراستن کبیر اول و بار مجبول کم کردن چیزی بیش بود سطر زبانی  
و خوشی ایندی بهیچ بریدن شاشنهای زیاده و خست موی  
زیاده از بدن آدمی و کپ و دباخت دادن جرم را نیز کونند  
و بمعنی ساختن و پروراختن و منع کردن و چیزی را از عیب پاک کردن  
هم هست تصرف پیراست پیراسته خواهد پیراست  
می پیراست پیراسته بود پیرایه می پیرایه پیرایه  
پیرایه پیرایه پیرایه کیر او پیرایه پیرایه سما  
بانامی مجبول در هر دو معنی پیرایه و زینت و بنده باشد و آن  
شخصیت که چیزی را کم کند بواسطه خوشنمایی و خوشی ایندی چون موی

نراش که موی زبانی را بکند و باغبان که شاشنهای زبانی را بر دهن  
مشاط و او را پستان پیرایه کونند و ساختن و پروراختن و منع کردن  
نیز کونند و امر بانیمعانی نیز هست یعنی پیرایه و زینت کن و خسته کن  
پیرایش بابای هوز مکرو و پیرایش بابای خطی مکرو و پیرایش  
می دانش بمعنی پیراستن و تفریق دادن و دباخت کردن پیرایه کونند  
و ساختن و پروراختن و مسود و میا کم کردن را نیز کونند پیرایه پیرایه  
می پیرایه پیرایه زیور باشد از طرف نقصان بهیچ سر را نشیند و اصلاح  
کردن و شاشن زبانی و خست را بریدن و کنایت از ساختن  
و پروراختن هم هست و در جمیع این لغات از پیراستن بابایه



اول هم گفته اند

بیرا سیدن بفتح اول بمعنی سودن و سائیدن باشد و کنج

حق

۴۴۵

مشتقی ازین نظر سایه

بیرا کردن بفتح اول و کاف فارسی و سکون نون بمعنی مقرون شدن

و بر پیشان کردن و افشاندن باشد تعریف

بقی

بیرا کند بیرا کنده خواهد بیرا کند می بیرا کند بیرا کنده بود

صیغهای غیر سالم ازین یافته شد

بیرا اندن کبیر اول بروزن زیر اندن متعدی یا چنان است که بالا

تعریف بیرا اند بیرا انده خواهد بیرا اند می بیرا اند

نیز آید بود

بیرا نده بود صیغهای غیر سالم ازین یافته شد

بیرا اندن کبیر اول بروزن زیر اندن متعدی یا چنان است که بالا

مف

گذشت تعریف بیرا اند بیرا نده خواهد بیرا اند

می بیرا اند بیرا نده بود می بیرا اند

بیرا نده می بیرا ن بیرا ن بیرا ن بروزن

زیرا ن امر به بیرا اندن باشد و دیگر نقطه جمع بود چون فاعل

بیرا ن یعنی بیرا نگان پیودن کبیر اول ز ثانی مجهول و سین

فی نقطه مضموم بروزن بی سوزن بمعنی میل کردن و اراده نمودن

بطرفی باشد تعریف

بقی فاعل



پسود پسوده خواهد پسود ی پسود پسود بود

معنای غیر سالم ازین یافته نشد

پسودن بفتح اول و کاف بر وزن و معنی پیوستن باشد

و بمعنی جمع کردن و در سنگ کشیدن هم هست تصرف

پسودن پسوده خواهد پسودن ی پسودن پسوده بود

معنای غیر سالم ازین یافته نشد

پسودن بفتح اول و میم بلف کشیده و نون مکسور معنی پیوستن است

که می آید بمعنی پاشیدن کنانیدن تصرف

پسایند پساینده خواهد پسایند ی پسایند پساینده بود

پسایند

۳۴۸

بق

مف

پسایند ی پسایند پساینده پسایند پسایند

پسایند بر وزن کیوان امر به پساییدن است بمعنی پاشیدن

دیگر بمعنی عهد و شرط خویش و پیوند باشد پسایند بر وزن پسایند

تلفظ است که بدان خبر تا پسایند و امر را بمعنی تغییر گویند قندش را

خواری را شیر گویند

پسودن بفتح اول و ضم میم بر وزن فرسودن بمعنی پاشیدن کشف

نخله و امثال آن به پسایند و بمعنی طعمی کردن زمین براه زدن

و بمعنی خوردن و آشامیدن هم آمده تصرف

پسود پسوده خواهد پسود ی پسود پسود بود



به پیاورد می پیاورد پیاورده به پیاوردی پیاوردی  
 پیاورد پیاوردی بفتح اول یعنی پیاورده فاعل باشد چون جهان  
 پیاورد پیاوردی و امر با معنی هم هست یعنی به پیاوردی و طایفه کن و پیاورد  
 پیاوردی بر وزن پیاوردی بفتح اول یعنی پیاوردی باشد  
 پیوستن بفتح اول یعنی پیوند کردن و ملحق شدن و در اصل پیوند  
 تشریف پیوست پیوسته خواهد پیوست می پیوست  
 پیوسته بود به پیوند می پیوند + به پیوند  
 پیوند صیغه هشتم و حلیم که فاعل باشد از پیوستن نظر نماید  
 پیوست بفتح اول بر وزن می پیوست معنی پیوسته است که همیشه در اینجا

۳۵۰

بقی کشف مقبول

دعای

و معنی پیوند کرده هم هست که مانعی پیوستن و پیوند کردن و ملحق شدن  
 پیوستگان نبات و جماد و حیوان را گویند که مرکبات اند پیوسته  
 بر وزن بر سبزه معنی همیشه و دایم باشد و معنی پیوند کرده شده  
 و بهم گم گردیده و در هم بسته و بلا فاصله هم آمده و کسی را نیز گویند که از  
 بسیاری که رسین تواند سخن گفتن و اگر گوید کرده بر سخن او افزا  
 پیوسته گری پیوند کردن و موافقت نمودن را گویند پیوند بر وزن  
 فرزند معنی متصل و اتصال و خویش و تبار باشد و معنی ترکیب هم آمده است  
 و امر به پیوند کردن هم هست یعنی پیوند کن و ملحق شو و معنی فاعل  
 هم می آید ترکیب با آنرا که چون دولت اند پیوند جسم اول و نیم در فاعل



و آن مشت تا بر سجده و پشت مصدر باشد

تابید تابیده خواهد تابید می تابید تابیده بود

تابد می تابد تابنده تاب تاب تاب

تاب بسکون بار اجد تا فتن هر خبر که نورانی و روشن بود و همچو فروغ

و بر تو چراغ و شمع و آفتاب و مانند آن و بمعنی چراغ و هیچ هست

که در طب و کسب و زلف میباشد و تاب و طاقت و توانایی و چشم

و قهر و غضب را نیز گویند و امر به بمعنی هم هست بمعنی بناب و روشن

و هیچ ده و طاقت بیا و روشن کن و بمعنی فاعل هم آمده تبرک

با آنرا که دیگر چون جهان تاب و بمعنی حرارت و گرمی آتش هم آمده

و آن

تایید بر وزن کایدان بمعنی درختستان و تاب و طاقت آوردن و تا فتن و پدید آمدن آتش

بگوشت

چون تاب آتش و این تا فتن را نیز گویند و زنج و شفت را هم خوانند

تا بان بمعنی درخشانده فاعل است تابش بر وزن خواش فروغ

و بر تو آفتاب و ماه و شمع و بر تو آتش را گویند تا به بفتح ثالث بر وزن

لا بد نظری باشد پس که در آن ماهی و غیره بر بان کنند و بر مالای ال ن

هم نهند بنش بفتح اول و کسب نامی و سکون شبن قرشت بر وزن

کشش که را و گرمی را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و

و بر تو باشد

تا فتن با حار نقطه دار موقوف بر وزن ساحت بمعنی دو انبساط

و دویدن و بمعنی عارت و ماراج کردن و بمعنی تا فتن یعنی بچیدن

بقیج کشن و فوض



۳۵۴  
رسمان و ابریشم و غیر آن و بمعنی ریختن هم آمده لغت  
تاخت تاختر خواهر تاخت می تاخت تاختر بود  
تبارد می تازد تازنده تبار تاز  
تاخت بروزن ساخت بمعنی تاختن و دیدن و تاراج کردن  
هم آمده و ضعیف می هم هست از تاختن یعنی دوید و عارت کرد  
تاز بسکون زار هنوز بمعنی تاختن و بمعنی تازنده بترکیب  
با آخر کلمه دیگر هم می آید چون فلک تاز و امر بمعنی هم هست یعنی  
تاز و بدو و بمعنی محبوب و معشوق و بمعنی سفل و فرومایه و بمعنی  
بسر هم آمده تازان بمعنی تازنده باشد بالف و نون فاعل جمع

تازان

تازندگان هم هست بالف و نون جمع تازش بروزن  
تازش بمعنی قطردن و تاختن و تک و پوی کردن باشد  
تازی اسب عربی مراد است و مضارع مخاطب هم هست از چنان  
یعنی تازی و بمعنی تاخت هم آمده تازبان بروزن مکان  
بمعنی تاختر و دووان و قصد کن باشد و جمع تازی هم هست  
که عربان باشند تاسانیدن بیدن بی نقطه بالف کشید و نون  
مکسور بمعنی کلمه افشردن باشد اما مشتقات ازین یافته اند تا  
بروزن یافتن بمعنی گردانیدن و بر گردیدن و روی گردانیدن  
و پیچیدن و تاب دادن رشتن و امثال آن چون ریشم و روی



زلف و کیس و نیز آمده و معنی از رده و مکرر شدن از کوفت را و غم  
و اندوه و سواری و برافروختن و گرم کردن و روشنایی  
و پیر توانستن آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و آتش و طلوع کردن  
هم بست تصرف تاقت تاقت تاقت تاقت تاقت تاقت  
تاقت بود تاقت می تاقت تاقت تاقت تاقت تاقت  
تاقت بر وزن تاقت غیر از معنی مفعول و ماضی مجهول از تاقت  
نوعی از تاقت و جامه ابریشمی باشد و جامه را هم گویند که از کتان  
تاقت باشد و گویند که از حرارت آفتاب و تابش و تاب  
قهوه و غصه و تب و برافروخته و گرم شده باشد و چون در لغت فارس

مؤلف

مقرر است که او و با و ای و هم تبدیل می یابد پس معنیهای غیر سال از سال  
و تاقت بدین نظم نیز می آید یعنی در تصرف و او بجای با و ای آورده اند  
چنانکه گوی تصرف دیگر

تاود می تاود تاوده تاود تاود تاود  
تاود بر وزن کا و معنی هیچ و تاب هم هست و معنی تاب طاقت  
و قدرت و توانایی و حرارت و گرمی و محنت و مشقت و اندوه و نیز آمده  
تاود اما و با و او و تاود و با و کشته و بسکون و او و تاود و با و او  
اول با و کشته معنی قدرت و قوت و توانایی باشد تاوده با و او مفعول  
و سکون تا معنی تاب است که مذکور شد



حق

تاوانیدن با و او با فکشیده و لون مکتوب معنی غلطانیدن دیده  
شده است و لکن تعرف ایا فیه باشد

بق

تاسیدن بفتح اول و بار اجد با فکشیده و سین بی نقطه مکتوب  
معنی بخود و بشعور کردن باشد از حرارت و کرم باله رفیع  
تاسید تاسیده خواهد تاسید می تاسید تاسیده بود  
صغیای غیر سالم ازین بنظر نیامده

بق

تسیدن بفتح اول و سکون بار اجد بر وزن فهمیدن معنی گرم شدن  
و نفسیدن باشد تصرف

تسید تسیده خواهد تسید می تسید تسیده بود  
به ل

تسید می تسید تسیده تسیس تسیس

تسیدن با بار فارسی بر وزن و معنی نفسیدن است که گرم شدن باشد  
حق

تصرف تسید تسیده خواهد تسید می تسید

تسیده بود به تسید می تسید تسیده تسیس

تسیس تسیس و تسیس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه

معنی حرارت و گرمی و امر گرم شدن باشد نظیر نفس است بفاکه

بعد ازین خواهد آمد

تسیدن بفتح اول و بار فارسی مکتوب بر وزن رسیدن معنی بقرار  
بقی فکش

و اضطراب نمودن و از جای جستن و لرزیدن باشد و معنی گم کردن



هم آمده است و کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن و یا سگ  
 و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند و معرب است و طبع  
 بابا را بجهت و غریب از معنی که ما در خطی در فارسی نیست تصرف  
 می بندد می بندد می بندد می بندد می بندد  
 می بندد می بندد می بندد می بندد می بندد  
 تب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری و بی آرامی است  
 و امر باین معنی هم هست یعنی به تب و بی آرامی کن و بجز و کمین کن  
 تبا بفتح اول و بی آرامی باشد و امر باین معنی هم که بمعنی فاعل است  
 تباک بر وزن بکاک بمعنی تب است که اضطراب و بیقراری باشد  
 بکرمی

بکرمی و سکون شدن نقطه در بی آرامی و اضطراب و کرمی و حرارت  
 باشد و طبعش بابا را بجهت معرب است  
 بخشیدن بفتح اول و سکون ثانی معنی بخت دادن است نقطه در بر وزن  
 بخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد تصرف بخشید بخشیده  
 خواهر بخشیده بخشیده بخشیده بود به بخش می بخشد بخشیده  
 به بخشش متخس بخش بفتح اول و سکون ثانی و نالت  
 بر وزن فرس بمعنی بالا آمدن و عکس باشد و امر بالا نشستن  
 هم هست بمعنی بالا نشستن و نوعی از تیراندازی را گویند یعنی  
 کوز بخش نوعی از کمان است که تیر آن بسیار کوچک باشد و بخش



بقی فحش

بفتح اول و شین منقوط بالف کشیده سعی کنند و گوشه را گویند بر  
بفتح اول و کسر بار ایچ بروزن و معنی تراویدن است بواسطه درخشان  
باد و او بهر تبدیلی نماید یعنی ترشح کردن و کم کم چکیدن آب  
و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سبوح و مانند آن  
تصرف ترا باید ترا بده خواهد ترا بید می ترا بید  
ترا بده بود ترا بید می ترا بید ترا بده ترا بید  
متراب تراب بفتح اول بروزن تراب ترشح و تراویدن  
و چکیدن آب و شراب و مانند آن بود از طرف و از هر یک  
فهم هست یعنی تراوش کن و بمعنی حلیه و زیان اوری فهم نظر آید

فهم نظر

بقی فحش

و بضم اول در عربی خاک بود تراشیدن بروزن و معنی خرا  
باشد و بمعنی موار کردن و انگیختن و نکاشتن نیز آمده و بمعنی  
توقع و طمع و مشتاق هم بنظر آمده تصرف  
تراشید تراشیده خواهد تراشید می تراشید  
تراشیده بود تراشد می تراشد تراشیده  
تراش تراش تراش تراش بروزن تراش  
یکی امر تراشیدن باشد یعنی تراش و هموار کن و دیگر بمعنی  
فاعل تراشیده بود تراشید با آخر کلمه و دیگر چون تراش  
و شیشه تراش و بمعنی توقع و طمع و تراشیده شده و آنچه

۱۰



از تر اشیدن برآمده باشد و ملاط اری از غریزه دهنده است  
تراشیده از تر اشیدن از ریزه ما براید چون تر اشیدم  
و غیر آن تا تر اشیده کفایت از مردم درشت و ناهموار و قابل  
و بی اصول و بی ادب باشد تر او دیدن بروزن دوا این معنی  
چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و مانند آن بود و تر  
تراوید تراویدد خواهد تراویدد می تراوید تراویدد  
تراود می تراود تراویدد تراود تراود  
تراو بسکون و او بمعنی تراوش است که از تر او دیدن و ترش  
کردن باشد و امر با بمعنی هم هست یعنی تراوش کن تراوش

تراو

تراوید

بقی کشف

که او و سکون شدن منقوط بمعنی تراویدن است  
ترائیدن با پای حلی اول کس و سکون پای ثانی بروزن  
و بمعنی تراویدن است که گذشت تصرف

ترائید ترائیدد خواهد ترائیدد می ترائیدد ترائیدد  
ترائید می ترائید ترائیدد ترائید ترائید

ترسانیدن بفتح اول متعدی ترسیدن است که بمعنی بیم کردن  
و خوف زدن که در این باب تصرف

ترسانید ترسانیدد خواهد ترسانیدد می ترسانیدد ترسانیدد  
ترساند می ترساند ترساند ترسان ترسان

بقی فح

کشف

بود



ترسین بفتح اول بمعنی بزدن و واهمه کردن باشد و گن  
از اعراض شدن و آزرده گردیدن هم هست پس بفت  
کردن کسی تعریف

ترسیده ترسیده خواهد ترسید می ترسید ترسیده بود

ترسید می ترسد ترسند ترس می ترس ترس

ترس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه خوف و بیم باشد

و امر بخوف کردن و بیم بردن هم هست یعنی ترس و خوف

کن و بمعنی ترسیده نیز آمده فاعل باشد ترکیب با اگر ماکمیر

چون خدا ترس و بعضی اول بمعنی سخت محکم باشد ترس امروز تنها

الکذا

ترسیده نیز بیم برده و واهمه کننده را گویند که فاعل بود و ترسید

و آتش پرست را نیز گفته اند ترسان بمعنی ترسیده بود و بافت

و توان فاعل و امر از ترسانیدن نیز هست ترسید بفتح اول

و سکون ثانی و می بوز در آخر خوف و واهمه باشد و بعضی اول

قو قرح را گویند ترسانیدن بفتح اول و ثانی و بافت و ترس

بمعنی جدا کردن و شکافیده نمودن و جا که کردن باشد متعدی

ترقیدن است که در عقبان می آید تعریف

ترقانید ترقانیدند خواهد ترقانید می ترقانید

ترقانیده بود ترقانید می ترقانید ترقانیده

مف



کشمش

۲۹۶

ترقان مترقان ترقدین بفتح اول و ثانی و کسره  
از هم جدا شدن و چاک کردن بود تعریف

ترقید ترقیده خواهد ترکید می ترکید ترقیده  
ترقد می ترقد ترقده ترقد مترق

بق

ترکانیدن بفتح اول و ثانی و کاف بمعنی شکافتن و شکن  
و شکافتن شدن و رفته کردن بود متعدی ترکیدن است کمی آید تعریف

ترکانیدن ترکانیده خواهد ترکانید می ترکانید ترکانیده

ترکانند می ترکانند ترکاننده ترکان مترکان ترکیدن  
بفتح اول و ثانی و کاف و زین و زین طایفه بمعنی شکستن و شکافتن و شکن کردن و شکنیدن

متر

ترکید ترکید خواهد ترکید می ترکید  
ترکید بود ترکید می ترکید ترکنده ترک  
ترک ترک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی رفته

و تراک باشد و هم آلود می گویند که از شکن و ترکیدن چیزی آید  
و بمعنی دختر بکر یعنی دوشیزه هم هست و بمعنی خند می گویند که هر که حصار  
قلعه و باغ و امثال آن کند و بسکون ثانی بمعنی گذشتن و گذشتن  
و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی  
باشد و با بمعنی ترک عربی است تراک بفتح اول و زین و زین طایفه  
رفته و شکاف و چاک باشد و آوزی را نیز گویند که از شکافتن



۳۷  
و شکستن چیزی که پوشش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و معر  
آن طراق است فایده درین هر چهار مصدر یعنی ترکانیدن  
و ترکیدن و ترکانیدن استعمال کاف و کاف هر دو صحیح است  
اگر چه کاف بنقل از زبان دگر آورده اند و بلکه تا قریب از اظهار  
بل که در طرکانیدن و طراق بمعنی استعمال اند و طرکانیدن و طراق  
در جدول ملا حظی خواهد آمد

ترنجیدن بضم اول و ثانی و سکون نون و کسبه هم سر وزن  
عربیست بمعنی سخت در هم کشیدن و کوفته شدن و چین بهر سبب  
و درشت کردن و بزرگ کردن و بفتح اول و ثانی هم آمده تصریف

ازین

ترنجید ترنجید خواهد ترنجید می ترنجید ترنجید بود  
ترنجید می ترنجید ترنجیده ترنج ترنج  
ترنج بضم اول و ثانی و سکون نون و کسبه هم سر وزن  
و کوفته شدن و چین و شکن بهر سبب است و دگر بمعنی چین  
و شکن بود و بمعنی سخت در هم کشیده و خش شده و درشت گردیده  
نیز آمده و میوه است معروف که پوست آن را می کشند و بهر سبب  
چین و شکنجی که در پوست است باین اسم کسی کشیده و بفتح  
ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی فرا هم کشیدن باشد  
ترنگانیدن بفتح اول و ثانی سکون ساکن و کاف فارسی مصدر

لن

بقی فح کش



ترنگ است بمعنی بیدار آوردن بلکه همان بوقت تیراندازان  
 و او از گردن بجان بر بوقت رسیدن بجای و صد کردن گزند  
 و شمشیر به کام خوردن آن بجای و او از گردن شمشیر بوقت شکستن  
 و او از گردن تار به کام نواختن ساز و او از گردن قلم بکشتن  
 و بمعنی انگیز نمودن و حسبت و خیز گردن هم آمده تصرف  
 ترنگانده ترنگانده خواهد ترنگانده ای ترنگانده ترنگانده بود  
 ترنگانده ای ترنگانده ترنگانده ترنگان ترنگان  
 ترین بفتح اول و کسر راء فرشت بر وزن و معنی کشیدن و بریدن  
 آوردن به بند و یا بمعنی باز از نقطه در هم آمده و بضم اول بمعنی بریدن بود  
 تر

بفتح کش

ترید تریده خواهد ترید ای ترید تریده بود  
 میغهای غیر سالم ازین بنظر نیام  
 ترین بفتح اول و کسر زاء هوز بر وزن و معنی ترین است  
 که بمعنی بیرون کشیدن و بر آوردن بود تصرف  
 ترید تریده خواهد ترید ای ترید تریده بود  
 میغهای غیر سالم ازین نیز یافته نشد  
 تفت بفتح اول و ساکن فاء معضض بر وزن رفتن مخفف  
 نافتن است که کرم شدن و یکدیگر را کرم کردن اندین باشد تصف  
 تفت تفته خواهد تفت ای تفت تفته بود

لق

بقی مف



معنیهای غیر سالم مخففه ازین بنظر نیامد تف نفع اول و سکون  
 ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و برتو تر بود  
 و بمعنی عقوبت هم هست و بعضی اول آیه بن انداختن باشد گفت  
 نفع اول و سکون ثانی و ثالث برون رفتن بمعنی گرم شدن  
 و گرمی و حرارت باشد و مافی نفع هم هست یعنی گرم شدن و بمعنی  
 تعجیل و شتاب هم آمده و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم رفتن و گرم  
 از هر دو ششم و بمعنی قهر و غضب نیز باشد و بمعنی خرام و خرامان  
 نیز گفته اند نفع برون رفتن بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخففه  
 تا فتره هم هست که از رده کوفه شده و مکرر باشد

نفع

تفیدن نفع اول و سکون فاکوسترین بی نقطه برون رفتن  
 بمعنی گرم شدن باشد تصرف

تفید تفیده خواهد تفید می تفید تفیده بود

تفید می تفید تفیده تفید تفید متفید

تفیدن نفع اول و سکون ثانی و سبب بی نقطه گرمی و حرارت  
 گویند و دیگر امر گرم شدن باشد یعنی تفید و گرم شدن تفید هم

تفیدن نفع اول برون رفتن رسانیدن بمعنی آتش زدن گرم کردن

وقالی و افعال آن باشد تصرف

تفانید تفانیده خواهد تفانید می تفانید تفانیده بود

نفع



تنگانه نی تگانه تگانه تگانه

تنبیدن بفتح اول و سکون نون و کسر باو ایجد بر وزن غنیدن  
بمعنی فرزید و طیدن حرکت کردن باشند و بمعنی خاموشی بودند

هم آمده است تصرف

تنبید تنبیده خواهد تنبید می تنبید تنبیده بود

صیغهای غیر سالم ازین بافته شده

تنجیدن بفتح اول و سکون نانی و جیم بر وزن تنج بمعنی

در هم چیدن و در هم فروتن و بمعنی از پی درآمدن و فراهم  
نشاندن است و بمعنی فاعل هم می آید که بچیده و فشا زنده داری

از اینها

بقی

بقی

در آنچه باز در امر با بمعنی هم هست یعنی در هیچ و بیفتار و از پی

و کبیر اول نیز آمده است

تندیدن بضم اول بر وزن تنبیدن بمعنی سر بر زدن غنجه و برکت شکوفه بک

از درخت و بمعنی تند شدن و در ششم شدن و اعراض کردن نیز بود

و بمعنی اول بفتح اول هم نظر آمده است تصرف

تندید تندیده خواهد تندید می تندید تندیده بود

صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامدند بضم اول و سکون نانی و دال

معروف است که مرادف نیز باشد و هر چیز که از جای بر جهد و بکشد

چشم و چشمکین و غشاک و درشت و توانا و فرید را نیز گویند و بمعنی



مخول با یابی و دیو هم هست و سر کوه را نیز گویند و بمعنی تنیدند  
 هم آمده تنده بضم اول بروزن عده چندی باشد که مانند پنج مرتبه اول  
 از درخت سر بر زید و بعد از آن برک از میان بر آید تنی بضم اول  
 بروزن کنی بمعنی درختی و تنی و جلیدی و بلندی است که نقص  
 بستی باشد

بقی

تنون بفتح اول و ضم نون و و او مجهول و بقول دیگر و او معروف  
 بروزن بنودن بمعنی تنیدن و در کشیدن باشد تصرف  
 تنود تنوده خواهد تنود می تنود تنوده بود  
 صیغهای غیر سالم ازین یافته اند

تنان

تنیدن بفتح اول و کسره نانی بروزن رسیدن بمعنی کشیدن باشد  
 چون کشیدن تار عنکبوت و آن معروفست و بمعنی خاموش بودن  
 هم باشد که آنرا تن زدن نیز گویند و بمعنی فرسایدن هم آمده تصرف  
 تنید تنیده خواهد تنید می تنید تنیده بود  
 تنید می تنید تنیده تنید تنید  
 تن بفتح اول و سکون نون امر مجبوشیدن کشیدن باشد بمعنی  
 خاموش و تن زن و کیش و کشیدن که بمعنی تنیدن است این بنا  
 که عنکبوت تار خود میکند و همچنین تار رشته بمعنی تار که بولا  
 برای بافتن مهابکند و بمعنی جسم هم هست که در مقابل جرم باشد

بقی



تنه بفتح اول و نانی بروزن کمنه عکسوت باشد و مردم کامل  
 و تنومند را هم گویند تنه و بروزن سمن بومعنی عکسوت است  
 تنه بروزن روزه عکسوت است و آلتی میست جولا پیکار و غل  
 هم هست که شده باشد و بمعنی متندن و کشیدن هم آمده تنه  
 اول و نانی و سکون نانی هنوز تنه عکسوت را گویند و بمعنی تن  
 و جسته و ترکیب با هم گویند و قبول و رخا را نیز گفته اند جز به تن  
 قبول کردن و راضی شدن باشد

توانستن بضم اول و کسرتون سکون سین بی نقطه بمعنی قدرت  
 و قوت و توانایی داشتن بر کاری و چیزی باشد و ناستن بروزن  
 انی

دانستن مخفف توانستن باشد تصرف  
 توانست توانسته خواهد توانست می توانست  
 توانسته بود بتواند می تواند تواننده  
 بتوان میتوان توانست بضم اول و کسرتون سکون  
 سین بی نقطه و تا فرست می می توانستن باشد و دیگر بمعنی  
 قدرت و قوت و توانایی باشد و مخفف ان ناست بروزن  
 دانست آمده است توان بضم اول بروزن جوان قوت و قدر  
 و توانایی بود و امر با بمعنی هم هست بفتح قوت و قدرت  
 بضم رسان و توانا شو و ممکن چیزی را گویند و بمعنی امر آمده



که بعربی انرا سحاب خوانند توانا بضم اول قوت و قدرت دارند بود  
 و ناتوان و ناتوانی قوت و بی قدرت باشد توانایی قوت  
 قوت و قدرت و ناتوانی صد است که بقوتی و بقوتی و بقوتی  
 توانی مضارع مخاطب از توانستن باشد یعنی قوت و قدرت مبداء  
 و تانی بروزن دانی محفف است و ناتوانی بقوتی و بقوتی  
 صد او مانده بروزن داند محفف تواند باشد که مضارع غایب است  
 از توانستن مانم بروزن دانم محفف توانم بود  
 توختن بضم اول و و او مجبول و خای نقطه دار موقوف بروزن  
 سوختن بمعنی متفاده آمده یکی بمعنی فرو کردن و دیگر بمعنی  
 که بپزد

بقی فکش

که خدین بسته و بمعنی خواستن و جمع نمودن و انداختن و جان  
 و بمعنی گذاردن و واپس دادن چیزی یا بجا خود اعم از آنکه قرض  
 و وام باشد یا امانت و این هر دو بمعنی از اصد است و بمعنی خستن  
 بضم حمیم و بمعنی دوختن که خیالت کردن است نیز آمده است  
 توخت توخته خواهد توخت می توخت توخته بود  
 بتوزد می توزد تو زنده بتوزد متوز  
 توز بضم اول و سکون تانی و زاده توز بروزن توز بمعنی جمع کننده  
 و بر آورنده و کاشنده و حاصل کننده و فرو کننده و واپس دهنده بکار  
 که حاصل است و حصول این بمعنی غلبت چیزی بر کسب یا اثر کار دیگر



دست نهد چون پیران ریاضت تور یعنی کشنده ریاضت و نظایر  
 و بمعنی کشیدن و انداختن و دوختن و بستن هم هست  
 و امر کشیدن و دوختن و حاصل نمودن و ادا کردن هم هست  
 یعنی جمع کن و بکش و برآور و ادا کن و بمعنی تاخت و تاراج  
 هم هست و پوست درختی است که برگها و زین است و امثال  
 آن بچند

توریدن بضم اول و ثانی مجهول و کسر اول و ثانی بر وزن  
 شوریدن بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکوزفتن است  
 و بمعنی شرمندگی شان در حضور خصم نیز آمده تعریف

تورید

بقی مخ

تورید توریده خواهد تورید می تورید توریده  
 بشورد می تورد تورنده بتور متور

تور بضم اول و سکون و او و را و قرشت بر وزن شور بمعنی  
 تقطیع و تفتیش کردن و رمیدن و بطرفی رفتن و دور شدن باشد

و امر یا بمعنی هم هست یعنی برآم و دور شود بیکسو برود

توریدن بضم اول و کسر زاء هوز بروز بر وزن کوشیدن  
 بمعنی تاخت و تاراج نمودن باشد و بمعنی توختن هم هست  
 که انداختن و جمع کردن و گذاردن و ادا نمودن و ادا  
 دادن و فرو کردن و کشیدن باشد تعریف



توزید توزیده خواهر توزید می توزید توزیده  
 بتوزد می بتوزد توزیده بتوزد متوزد  
 معنیهای غیر سالم توزیدن با معنیهای توختن موافق است  
 بسبب اتحاد اشتقاق و معانی که با توختن موافقت  
 توزیدن بضم اول در او معروف و فارکسور معنی صد او را  
 کردن و فر باد و شور و غوغا نمودن باشد و بمعنی غریدن  
 و غرندگی کردن و غرنیدن هم آمده و بمعنی جنبش و بهم  
 خوردگی خلایق و جوشش نیز گفته اند و بعضی از اینها تواند  
 تصرف توزید توزیده جوشن توزید می توزید

موافقت  
 یعنی خج کش

توزیده بود بتوزد می توزد توزیده بتوزد  
 متوزد توزد بضم اول سکون ثانی و فارکسور  
 صدای کوه را گویند و شور و غوغا و طفل را نیز گفته اند از  
 جانوران و مردمان در افتد و امر با بمعنی هم هست بمعنی شود  
 و غوغا بکن و با بمعنی بجای نماند فرشت نون هم آمده توفا  
 بروزن و معنی طوفان است که شور و غوغا باشد غوغا و شور  
 در بار اگویند خصوصا

تولیدن بضم اول و بلام مکسور بروزن ژولیدن بمعنی زمین  
 و دور شدن و بسکوزفتن بود تصرف

بقی فح



تولید تولید خواهد تولید می تولید تولید بود  
 بتولد می تولید تولد بتول متول  
 تول ایضاً اول و او و محمول و سکون لام معنی ریم و حشمت است  
 و امر یا معنی مهم است یعنی برود و رشت و با و او معروف  
 معنی بر خاش و جنگ آمده است جد و حل ششم در حرف حشمت  
 و آن مستطوره نوزده مصدر باشد  
 جاویدن کبر و او و سکون بابی حطی بر وزن کاویدن  
 معنی نیک خاندن و در زیر دندان نرم کردن باشد تصرف  
 جاوید جاویده خواهد جاوید می جاوید جاویده بود

کار دارد

بقی فح مفع

جاود می جاود جاویده جاوید عجاو  
 جاوید یکی یا معنی جاویدن است معنی غایب و در زیر دندان نرم کردن  
 و دیگر معنی همیشه و دایم بود جاویدن و جاویدانه و غفقات  
 جاوید کبر و او و سکون دال ای که تخفیف جاوید است معنی همیشه  
 و جاویدان و جاویدانه کبر و او در هر شش لغت معنی بایسته و همیشه  
 و دایم باشد و از مشتقات جاویدن نیست که معنی غایب است  
 مکرر جاوید که مشترک است

جحدین بفتح اول یا جاوید و در هر وزن  
 نمودن و ستیزه کردن باشد تصرف  
 بقی کش

کار دارد



جند جند خواهد جند می جند جند بود  
 بجند می جند جند بجند بجند  
 جج نفع اول و سکون خا نقطه در جنبجوی و ستره کار را گویند  
 و امر با بنوعی هم هست یعنی جنب کن و ستره نای و این است  
 با جسم فارسی تیرامده خجاج نفع اول و نانی با لک کشیده و جسم  
 بجای نقطه در سالن جی در پی زدن تعیغ و شمشیر باشد بر جزیری  
 و این لغت با جسم فارسی هم آمده جز نمکین نفع اول و نانی  
 و سکون نون و کاف فارسی مسمور اولی که درون شمشیر و زرد  
 زدن و هنگام کار فرمودن و آواز کردن زنک و طاس و برادر گویند

بق

و کیه اول و نانی تیر آمده است تصرف

جز نمک جز نمک خواهد جز نمک می جز نمک جز نمک بود  
 صیغهای غیر سالم ازین یافته نشد جز نمک نفع اول و نانی  
 و سکون نون و کاف فارسی هر وزن حد کن معنی صد یا  
 زنک و امثال آن باشد از این مذکور شد  
 جزیدن نفع اول و زامه روز بر وزن که ندین نفع اول یعنی  
 تغیر و تبدیل کردن باشد تصرف  
 جزید جزیده خواهد جزید می جزید جزیده بود  
 صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

بق



بقی فحش منف

۳۶۲

جستن بفتح اول و سکون سین نقطه بر وزن بستن بمعنی

تغییر و تبدیل کردن ز مانند و را که در د و غیره کردن و گشتن

بود تصرف جستن جسته خواهر بستن می است بسته بود

بجسته می چیده چسته بجه بجه

جستن بفتح اول ماضی از جستن باشد بمعنی زاید و غیره کردن

معنی جستن باشد که مصدر است به بفتح اول و سکون هاء امر

بجستن باشد بمعنی زاید شود و غیره کردن

بقی کشف

جستن بضم اول و می معنی طلب نمودن و یافتن و جستجو کردن

و طلبیده شدن باشد تصرف

تن

جستن جسته خواهر بستن می است بسته بود

بجوده می جویده جوینده بجوی مجوی

جو و جوی بضم اول و واو مجهول و سکون تحاتی در نای

هر دو ام جستن باشد بمعنی طلب کن و تفحص نمای و بمعنی

جوینده هم هست که فاعل باشد تکرار با آخر کلمه دیگر چون

من بجوی و مرید جو و جو بضم اول جوی نیز باشد که بوقت شیار

کردن زمین بر کردن کا و گذارند و جوی آب نیز گویند

و مرتبه نمود و ششم باشد از خلوص زر که زر که ان انرا

گویند و بفتح اول غله است معروف که حیوانات چون اسب



و است و غیر آن دهند و باشد و او در هر چه معنی یسوس باشد  
 و ماتحت فلک قمر و اسفل باین کونیه که در مقابل اعلی است  
 جو یا با بای حلی بالف کشیده معنی جوینده و تفحص کشنده باشد جو یا  
 بالف و نون معنی فاعل جوینده باشد خواه مفرد یعنی جوینده خواه  
 جمع یعنی جویندگان و امر هم بدست از جو یا نیدن که ای آید یعنی  
 جستجو می گیران جنبانیدن بضم اول سکون نون و باء مجاز  
 بالف کشیده معنی متحرک گردانیدن از جای بود متعدی جنبانیدن است  
 بقرین جنبانیده جنبانیده خواه جنبانیده ای جنبانیده  
 جنبانیده بود بجنبانیده ای جنبانیده جنباننده بجنبان  
 بکن

بوی کشنده

مجانب جنبان بضم اول حرکت دادن باشد یعنی حرکت  
 ده و دیگر معنی فاعل حرکت دهنده بود و جنبانیدن بخلاف  
 باء حلی از جنبانیدن مهم آمده و این استعمال در سطر و نظم نیز  
 جنبانیدن بضم اول سکون نون و باء مجاز بگویند معنی حرکت  
 کردن از جای بود تصرف

جنبید جنبیده خواهر جنبید ای جنبید جنبیده بود  
 بجنبید ای جنبید جنبیده بجنبید بجنبید  
 جنب بضم اول سکون ثانی و ثالث امر حرکت کردن باشد  
 یعنی حرکت کن و بجنب بفتح اول و ثانی بروزن صلیب

بوی کشنده



شهرت مردم اینجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست میباشد  
 و شمشیر را در اینجا خوب میسازند و بضم اول و ثانی در عربی  
 فاعل و مفعول به جماع کرده فعل شمرده را گویند و بفتح اول  
 و سکون ثانی هم در عربی جانب و طرف سوی باشد و ششم  
 اول و سکون ثانی و کسره یا با ابدال سکون شین نقطه دار بمعنی  
 حرکت و سیر از جای باشد و هفتم هر حیوانی که حرکت نکند  
 مطلقا خواه مطلق خواه غیر مطلق و از آن در عربی و ابره گویند

به تشریح یاد ابدال  
 چنانکه در بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی سینه

که در این

که در این متن متعدی چنانکه در است که می آید تفریف  
 چکانده چکانده خواهد چکانده می چکانده  
 چکانده بود چکانده می چکانده چکانده  
 چکان چکان امر سینه که در این بود یعنی چکان  
 که در آن و بمعنی سینه کننده باشد

چکاندن بفتح اول چکان سینه کردن است تفریف  
 چکنده چکنده خواهد چکنده می چکنده چکنده بود  
 چکنده می چکنده چکنده چکنده چکنده  
 چکن بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی سینه

مف

مف



که جدال قتال کردن باشد و امر جنگ کردن هم هست یعنی  
جنگ کردن و بضم اول شتر سیرا گویند که امر سپور در سیرا جنگ  
باشد و بمعنی شتی و چهار نیز که هم هست و باین معنی باجم  
فارسی هم آمده و بیاض نیز که باینه گویند و نوعی از چهار  
نیز هست جنگار و جنگاور بمعنی فاعل جنگار و جنگاور  
و ستیزه کننده بود و امر هم هست جنگ آوردن و جنگ را هم  
گویند که هر چه سلطان خوانند

جوزیدن بفتح اول سکون و او دراء هنوز مرسوم بود  
از زمین بمعنی غصه خوردن و خاک و لند و یکس که درین بک

نمونه

بقی

تصرف جوزید جوزیده خواهد جوزید می جوزید  
جوزیده بود صغهای غیر سالم ازین بلا نظر نیامد جوزا

بر وزن عیناک بمعنی غصه خوردن و اند و یکس شدن باشد  
جوشانیدن بضم اول و او مجهول و باینه نقطه در یکا

کشیده بمعنی جوش کردن و اندیدن و جوش آوردن و جوشی  
به بسیاری بالا بر آمدن و بیرون رفتن متعدی جوشان

تصرف جوشانید جوشانیده خواهد جوشانید

می جوشانید جوشانیده بود جوشاند می جوشاند

جوشاننده جوشان جوشان

بقی



۲۰۰  
بق کش مف

جوشان بضم اول بروزن کوشان امر بجوشانند و جوش اول  
بود و بمعنی جوشنده هم هست که فاعل بود جوشیدن بروزن  
کوشیدن بمعنی بجوش آمدن و بسیاری با لام بر آمدن و بروزن  
ریخته شدن است تصرف

جوشیده جوشیده خود جوشید می جوشید جوشیده بود  
جوشند می جوشند جوشده بجوش بجوش  
جوش بضم اول و او مجهول و شین نقطه دار ساکن امر بجوش  
و بجوش درای و دیگر بمعنی جوشنده است که فاعل باشد ترکیب  
با آخر کلمه دیگر چون صهایی سر جوش و دیگر بمعنی شورش و شوری

ال

و بجوشیدن دیگر بر آب شدن رود و دریاد پشته  
بود و دیگر بمعنی شورش و سوماقه باشد مانند حلقه زره و جوش  
جوشا جوشن بجوش آمدن و پیر شدن پی در پی بود  
جوشن یک شین نقطه دار اول و سکون آخر بمعنی جوشیدن  
و کنایت از افراط در دوستی و محبت و پاک هم باشد  
جولیدن بضم اول و او مجهول بروزن و بمعنی آرویدن  
که در هم رفتن و پیر شدن و در هم گریختن باشد تصرف  
جولیده جولیده خواه جولیده می جولیده جولیده بود  
بجول می جولید جولنده بجول بجول

بق



جول بضم اول و و او مجهول و ساکن لام امر بدیهی که در  
و پریشان شدن و در هم رفتن باشد یعنی در هم کن  
و پریشان شو و او معروف غلیو ج باشد که انرا غن  
نیز گویند

جویانیدن بضم اول بمعنی جست و جو کن نیدن و تفحص  
مقصدی جست بضم و جوییدن است تعریف

جویانید جویانده خواهد جویانید می جویانید جویانده بود  
بجویانید می جویانید جویانده بجویانید بجویانید  
جوییدن بضم اول و و بای حطی بروزن پوشیدن بمعنی

آن

مف

که جستن باشد تعریف

جست

جویید جوییده خواهد جویید می جویید جوییده بود

بجویید می جویید جوییده بجویید بجویید

صیغهای غیر سالم جستن و جوییدن و اعداد اند و ذکر مشتقات

آن بالا گذشت

جهانیدن بفتح اول بمعنی خیزن نیدن و تند و تیز دانیدن  
در رفتار باشد مقصدی جست بفتح اول و جهیدن است که می آید

و جهانیدن بحدف بای حطی نیز آمده است تعریف

جهانید جهانیده خواهد جهانید می جهانید جهانیده بود

کشف



جهانده می جهانده جهانده جهانده  
اول بروزن مکان جهنده را گویند و امر جهاندهن هم است  
یعنی در خیز کردن و تند و تیز بران و معنی اینجه عالم ظاهر و غایت  
قمر است نیز است و عالم اسباب دنیاوی را هم گویند و جهان  
یکسر اول هم آمده و در کثرت اللغات نیز یکسر اول ذکر کرده

جهیدن یعنی اول بروزن رسیدن یعنی جهن یا بفتح و تند و تیز  
براه رفتن باشد تصرف

کنش صبق

جهید جهیده خواهد جهید می جهید جهیده بود  
جهید می جهید جهیده بحسب محسوس

مغای

صغهای غیر سالم جتن با بفتح و جهیدن واحد است چون صغها  
جتن با بضم و جویدن جیتن مکبر اول و بابی مجهول معنی  
بر جتن باشد تصرف

جیت جسته خواهد جیت می جیت جسته بود  
صغهای غیر سالم ازین یافته نشده

جدول به ششم در حرف جمیم فارسی و آن شش تملی و هفت  
مصدر باشد چاکانیدن بروزن آشنامیدن بمعنی چکانیدن است

بقی فح

که تراوش کردانیدن باشد تصرف

چاکانیدن چاکانیده خواهد چاکانید می چاکانید چاکانیده بود



چاکانه می چاکانه چاکانده چاکان چاکان

چامیدن بامیم بعد از الف بروزن و معنی شامیدن است

که بول کردن باشد تفریف

چامیده چامیده خوابد چامید می چامید چامیده بود

چامد می چامد چامده چام چام

چامین بامیم کسور و یای معروف بروزن این بمعنی بول

و غایط باشد

چاودیدن باد و بروزن کاودین فرماد کردن کنجک باشد

و فشی که جانور سخاری خوابد او را کبیرد یا کسی است برایشان اوبازد

۱۰

برداشتن بچه او کند و بطریق استعاره بگویند او از او کردن

سایر حیوانات و انسان را گویند تفریف

چاودید چاودیده خوابد چاودید می چاودید چاودیده بود

معنیهای غیر سالم ازین یافته اند چاود و بروزن کاو و

فرماد کنجک بود بوقت قصد جانوری بگرفتن او یا در شبانه

او انداختن کسی بجهت گرفتن بچه او

چاودیدن بابای میوز کسور و بروزن کاودین بمعنی سرد شدن

دندان بخوردن آب سرد و یا برف و یخ و مکرر خوردن

باشد لکن تفریف صغیر از آن نبیند

بوی کش محقق



چیدین بفتح اول اول و سکون باذ فارسی و کسری  
 بی نقطه بر وزن و معنی چیدین است بقدیم سن بر  
 فارسی اعم از آنکه چیز را بجزی حسابند ماک خود را یک دانند  
 تعریف چید چسیده خواهر چید می چید  
 بچید می چید چسده بچس چس  
 در مصدر ما با فارسی تبدیل یافته و اصلش چسیدن است  
 که می آید مشتقات آن چیدین بفتح اول و با با فارسی و  
 بر وزن کشیدن یعنی میل کردن بجانب چپ بود و گاهی  
 از طرفی بطرفی دیگر گردیدن بود تعریف

بچید

بق

چید چسیده خواهر چید می چید چسیده  
 صیغهای غیر سالم ازین یافته شده چپ بفتح اول و سکون  
 معروف است که نقیض است باشد و بی اصل شدن سازند  
 چپ بفتح اول و ثانی شده کسی گویند که پیوسته بدست چپ  
 کار کند و تخفیف ثانی نموده باشد دست در دست بکشد  
 بمان بدان کشتی را نند چیدین بفتح اول و خا نقطه و ارمو  
 بر وزن رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و سیر کردن  
 و بر روی کسی استن باشد و با بمعنی بجای حرف ثانی عین  
 نقطه دار هم آمده تعریف

نویز کشت



جند جنده خواهر جند می جند جند بود  
 بجند می جند جنده بجند بجند  
 جج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خصوصت و جک از کسی بجا  
 و کوشیدن و کوشش و جلدی بهم هست و امر با بمعنی بهم هست  
 یعنی کوشش کن و جک و ستیزه کن و شک و ستیزه کن و بمعنی  
 ستیزه کننده و کوشنده نیز هست که فعل شایع و انفعالی بدون  
 ترکیب با آخر کلمه و کیه نباید و بمعنی خلاف کار و دشمنی و خیر و بمعنی  
 جرک و عزم هم آمده چنانچه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و حمز فار  
 مفتوح و بجای نقطه در ساکن صد او آواز درون شمشیر و غیره

این

از بی هم و آنرا جفا جوق نیز گویند چنان بر وزن مکالمه بمعنی  
 سعی کننده و ستیزه جوی باشد و نام موضعی است غیر معلوم  
 چنی بفتح اول و سکون ثانی و سکون بای خطاب مضارع ماضی است  
 که بمعنی ستیزه کنی و دم زنی باشد

چندان کبیر اول و فتح دال بجد و سکون نون مختصر جید است  
 و تقریب صغهای مخفف این باب فتنه نشد مگر همان کبیر صغهای  
 یعنی بر جد کبیر هم و سکون دال ابجد در شعر در فرنگی  
 بنظر آمده

چرا نیدن بفتح اول بار آورشت بمعنی کبابی و علف خوراندن  
 کش مف



بجوانات بود متعدی خریدن است که می آید تصرف

چرانند چرانند خواب چرانند می چرانند چرانند

بچرانند می چرانند چرانند بچران بچران

چرا بفتح اول بروزن سر امینی چریدن باشد و مکمل اول یعنی

از برای چه چرا خوار با او معدوله بروزن هوا را و چرا خوار

نیز با او معدوله بروزن فراخور هر چه یعنی چراگاه است

چرا اگر یکای فارسی مفعول بروزن سر اسیر حیوانات چرند

گویند چرا ام بروزن تو ام و چرا این بروزن فرا این نیز هر دو

چراگاه و علف زار حیوانات بود

۱۰۰

چربیدن بفتح اول و سکون ثانی و کسر باء اجد بروزن نرید  
بمعنی غالب شدن و افزون آمدن و آوردن و سخت برداشتن  
تصرف چربید چربید خواب چربید می چربید  
چربیده بود بچربید می چربید چربیده بچرب  
چرب چرب بفتح اول و سکون ثانی و باء اجد بروزن  
ضرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چرب می  
از روغن و امثال آن باشد و امر با بمعنی هم هست یعنی افزون  
شود و چرب کن چربش بکسر باء اجد بروزن و زرش بمعنی چرب بود  
که بیه سوختن است چربک بفتح اول و باء اجد بروزن نگر

بقی فکشی مف



۴۱  
مصرع عرب است و بمعنی جریبه نقاشان باشد و آن کاغذ است  
بسیار رنگ و هر یک نقاشان بروی صفی تصویر یا نقشی با خط  
خوبی مینهند و بقلم موی صورت و طرح آنرا بر دراز و بمعنی بمان  
تنگی هم باشد که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا خورند و شیر آنرا  
بر روح اموات تقدس نمایند و بمعنی شش هم گفته اند که آنرا ایمان  
و قیام و جریبه و چایه خوانند و آن برده است که بر روی شیرینند  
و آنچه بر روی جغرات بندد سر جغرات خوانند و هر یک بضم اول گفتن  
در روغن راکت مانند بانه در حق کسی بمعنی طنز و سخاو و سخی ط  
نمبر گویند که از زبان دشمنان بعنوان ظرافت و مسخری و خوشی

۴۲  
طبعی و طنز و کنایت نقل کنند مافس و زیاده کرد و بمعنی افتزد و هم  
و خجالت و انفعال را نیز گویند و لغز و چستان را هم خوانند  
چربو بر وزن هر سو بمعنی چرب باشد که پیه چرب است چرب و آن  
نه گور شد بمعنی کاغذی که بر روی صفی مینهند و نقش از آن بردارند  
و بمعنی شش هم است چربی پیه گو سفند و بر و غره باشد که در  
سوفن بکار برده و کنایت از ملائمت و نرمی باشد  
چرخیدن بکسر اول و ثانی حد او آوار کردن گرز و مانند آن باشد  
بسیب بی زدن آن بر جای و این مصداق چرخ است که بکسر اول  
و ثانی و سکون نون و کاف فارسی که بمعنی آوازی باشد که بی بی

بنی کنش



دری زدن کمزوشمیر و امثال آن آید و صد او از درای  
 و رنگ گوید که در میان کوه و کشتی چه تصرف  
 چرنگید چرنگید خواهد چرنگید می چرنگید خرنگیده بود  
بچرنگد می چرنگد چرنگد +

و صفت غیر سالم اغراضین یافته نشد  
 چرویدن بفتح اول سکون ثانی و و او مکسور بر وزن و رید  
 یعنی چاره جستن و دودیدن باشد تصرف

چروید چرویده خواهد چروید می چروید چرویده بود  
بچرود می چرود چروند بچرو چرو

چرونده بفتح اول و و او سکون ثانی و نون بر وزن شونده  
 قانوس و مانند آن نیز باشد که می فطت چراغ از باد کند  
 و چراغ یا به راهم گویند و بمعنی چاره جوینده و دودنده و دودنده  
 مهم است که فاعل باشد

چرویدن بفتح اول بر وزن بریدن معروف است که علف و گیاه  
 خوردن حیوانات از چراگاه باشد تصرف

چرید چریده خواهد چرید می چرید چریده بود  
بچرد می چرد چرند بچر چر  
 چرینج اول و سکون ثانی امر چرویدن بود یعنی علف بخوردن

بقی فح کش مف  
 چرید



معنی نغمه باشد و بضم اول الت تاسل را گویند چرند  
 یکی بمعنی چرند است بمعنی حلق خوردند و دیگر استخوان  
 نری را گویند که آنرا توان خورد چو استخوان سر شانه گوشتند  
 و حلقوم آن و گوش و پیرای مرغ  
 چپانیدن بفتح اول و با سین بی نقطه و با فارسی  
 متعدی چپیدن است که بی آید تصرف  
 چپانند چپانده خواهر چپانند چپانند  
 چپانده بود چپانند چپانند چپانده  
 چپان چپان چپیدن بروزن رقصیدن  
 بمعنی

بروزن برنده معروف است و بر انداختن گوشت که از آن می خورد و خوانند چرند  
 بمعنی کشتن  
 بمعنی کشتن

معنی میل نمودن و بمعنی افزون کردن نیز گفته اند تصرف  
 چسپ چسپه خواهر چسپ چسپ  
 چسپه بود چسپ چسپ چسپه چسپ  
 چسب چسب بفتح اول و سکون ثانی و ثالث امر چسبیدن  
 بمعنی محکم گیر چسب و بمعنی چسپه هم هست که فاعل باشد یکسب  
 با آخر کلمه دیگر چون مل چسب چپان یکی امر چسبانیدن یکسب  
 محکم گیران و دیگر بمعنی چسپه است که فاعل باشد چسپیدن بمعنی  
 اتصال محکم چیزی بخوبی بود چسبانیدن بروزن رسانیدن  
 معروف است که بدایه چیزی است که در آن باشد متعدی چسپیدن است

معنی کشتن

مف



کرمی آب تصرف  
چشاند چشاند خواهم چشاند می چشاند  
چشاند بود چشاند می چشاند چشاند  
بقی کشف چش چش چش چش چش چش چش چش  
کشیدن نیز معروف است که ذالقه در یافتن ماکول و مشروب  
و هر چیز باشد از برای تمیز و مزه یافتن هر چیزی از غیر عسکری نیز  
از لذات جسمانی و شهوات نفسانی و رنج و راحت و با نعمتی  
نیز اکثر مستعمل السه اقسام است چنانچه در غیر می ذوق که معنی چشیدن است  
تصرف چشید چشیده خواهم چشید می چشید  
چشیده بود

چشیده بود چشید می چشید چشیده چشید چشید  
چشید بفتح اول و سکون ثانی می چشیدن بود یعنی مزه در آب  
و بعضی چشیده فاعل هم آمده تبرکب یا آخر کلمه دیگر چون لذت پسند  
چشم هم هست چنانکه شیخ سعدی شیرازی قدس سره در مکتوبات  
کو قهری می چشید چشید یعنی چشید روشن در تمام این است  
ترخیم است یعنی حرف آخر از کلمه استفاط کرده اند چشید بفتح اول  
نچشاندن باشد یعنی ذالقه اشتناکن و بعضی چشیده فاعل هم است  
چشید بفتح اول و وزن کشته مخفف چشیده است که کلمه و طعام  
اندک باشد چشاندن و چاشنکه آن ظرفی را گویند که در آن نان و



کندارند و منور و خیزان را هم گویند چاشنی اندکی از طعام و شراب  
 گویند که از برای تمیز کردن باشند و ابتدای زدن چوب را نیز گویند  
 بیک کوس و نغاره و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم آمده چاشنی که  
 حاکم مطبخ را گویند و آنرا بکاول در بند و ستان خوانند و طعام  
 قسمت کننده را هم گویند که سفره چی باشد چغایندین بفتح اول  
 و باغبین نقطه دار بمعنی سعی و کوشش گردانیدن باشد تصرف  
 چغایند چغایند خواهر چغایند می چغایند چغایند  
 بچغانه می چغانه چغانده بچغان بچغان  
 چغزیدن بفتح اول و باغبین نقطه دار ساکن و کسر را در  
 ۱۱۰

کش

بقی کش

بروزن فهمیدن بمعنی اتفاقات کردن و پرسیدن احوال و بمعنی تیر  
 و بیم و دوا به نمودن و بمعنی پس نگریدن هم آمده است تصرف  
 چغزید چغزیده خواهر چغزید می چغزید چغزید بود  
 بچغزد می چغزد چغزنده بچغز بچغز  
 چغز بفتح اول بروزن بمعنی اتفاقات نمودن و پرسیدن  
 احوال که بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس نگرستن هم گفته اند  
 و امر یا بمعنی هم هست بمعنی بر سر و بر سر و پس نگر و ضم  
 اول غوک باشد چغزیدن بفتح اول و کسر را در بروزن  
 لغزیدن بمعنی تاله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن

بقی کش



ویم زده شدن و وایم نمودن هم آمده است تصرف  
چغندر چغندر خوام چغندر می چغندر چغندر بود  
چغندر می چغندر چغندر چغندر چغندر  
چغندر بفتح اول و سکون ثانی و زاکر بود و از نوک لور  
و بمعنی غوک هم شد و بمعنی ناله و زاری و ترس و بیم نیز آمده  
و امر با بمعنی نیز هم هست یعنی ناله کن و ترس و بمعنی خراجی نام  
که دمانش بسته شود و گین در دروان جرک جمع شده باشد  
چغندر باره و چغندر لاه و چغندر دارد هر سه بمعنی جل و خ  
و جامه غوک باشد و آن چیزی بود مانند ابرشم که در آفتاب  
آمده

استاد بهر سه و در عربی به خط و در هند کنجال خوانند  
چغندر بفتح اول و کسر عین نقطه دار بر وزن رسیدن بمعنی  
سعی کردن و کوشش نمودن و دوم زدن باشد تصرف  
چغندر چغندر خوام چغندر می چغندر چغندر بود  
چغندر می چغندر چغندر چغندر چغندر  
چغندر بفتح اول و سکون ثانی امر کوشیدن و دوم زدن باشد  
یعنی کوشش و دوم بین و بمعنی جوی باشد که بدان چغندر  
بشورانشد تا گره و مسکه از دروغ جدا شود و گره بفتح کاف  
معنی مسکه باشد و آن روغن باشد که از دروغ میگیرند و بمعنی



چرخ هست که زمان بدان رشته را برسد و بغم اول چوب اینون  
و بقول بعضی چوبست مانند اینوس و چوب را نیز گویند که در  
کاوه و درون کش نهند و کامی بر کاوه و درون کش هم اطلاق کنند که در  
برده باشد که از چوبهای بار یک سازند و از راجع و حی هم گویند  
چنان بر وزن مکان شغی را گویند در کار ناسی و گوشتی تمام  
داشته باشد و مطلق سعی کنند را نیز خوانند اعم از حیوانات و انسان  
و امر بخفانیدن هم هست چنان بر وزن ترانه مردم گویند  
و ساعی را گویند و هم سازی است که مطربان نوازند  
خفسانیدن بفتح اول و سکون نوا سین با ف کشد بر وزن  
دمج

کش

و معنی خفانیدن است تفریف

خفانید خفانیده خفانید می خفانید  
خفانیده بود بخفانید می خفانید خفانیده  
بخفانید خفانید خفانید بر وزن و معنی خفانیدن  
خواه خفانید می خفانید خواه بخت محکم اندر آید تفریف  
خفید خفیده خفید می خفید خفیده  
بخفید می خفید بخفید بخفید بخفید  
خفید بفتح اول و سکون ثانی و سین می نقطه بر خفیدن  
بود یعنی بخفیدن بر وزن و معنی خفانیدن است که خفیده

بفتح کش



بفتح

فاعل باشد و امر محض باشد نیر نیست

چکیده بفتح اول و ثانی که کاف تازی است و سین بی نقطه  
 کمزور بر وزن طایفه یعنی خجسته شدن و شرمندگی کشیدن با  
 چکیده چکیده خواهر چکیده ای چکیده چکیده بود  
 صغیرهای غیر سالم ازین یافته نشد چکیده بفتح اول و ثانی بر وزن  
 قفس یعنی خجسته و مندی است و بمعنی نشستن نشسته بازو نشستن  
 و جره و باشد و امثال آن نیز باشد چکیده بفتح اول و سکون ثانی  
 و سین مفتوح و نمی بخفتی بر وزن عطسه یا رج کاغذ را گویند که در  
 آن و غیره و سفوف و سنفون و دار و امثال آن نهاده به بخند و

درهم

درهم شکسته شده باشد و امر ایندی بری خوانند و نشسته باز  
 و شاهین و جرج و غیره را نیز گویند و بمعنی هر خبر که کوچک باشد  
 چکانیدن بفتح اول با کاف تازی متعدی چکانیده است بفتح اول بمعنی  
 تراویدن و تراوشن کنانیدن بود تصرف

بگویش مف

چکانند چکانده خوانند چکانند ای چکانند چکاننده بود  
 بچکانند می چکاند چکانده بچکان بچکان  
 چکان بفتح اول بر وزن مکان امر چکانیدن باشد بمعنی تراوشن  
 کبر دان و دیگر بمعنی چکانده و تراونده است که فاعل باشد مثل  
 خورج چکان و کبر اول بمعنی چکان یعنی که امر کان بود



چکین بفتح اول بر وزن رسید بمعنی تراویدن است و بضم اول بمعنی

بقی کثرت بود تعریف

چکیده چکیده خوانده چکیده می چکیده چکیده بود

چکده می چکده چکده چک چک چک

چک بفتح اول و سکون کاف بمعنی قطره چکین باشد و از چکین

هم مشتق و بمعنی برات و ظیفه و موجب و محبت و منور و قابل

خانه و باغ و امثال آن باشد و او از زخم تیغ و صدای که از چرخ

بر آید همچو شکستن چوب دنی و خوردن چیزی و امثال

آن باشد و او از زخم تیغ و صدای که از چیزی بر آید همچو شکستن

چوب دنی و خوردن چیزی بر چیزی و امثال اینها است

و بمعنی سخن و سخنیدن نیز آمده است و مشتق از چاک را نیز گویند

و فلک اسفل و زخندان مردم و حیوانات را هم گفته اند و بمعنی برین

شاخ انکور و غیره بود تا بار آورد و چک بفتح اول و لام و سکون

تانی و آخر مطلق چیزی که از جای چکده و قطره و چکیده نیز اعم گفته اند

چک بفتح اول و تانی مشتق و بمعنی قطره باشد و با تانی غیر مشتق و چک

و خوردن را گویند چکیده بفتح اول بر وزن رسیده سوای معنی مایه

و مفعول از چکین بمعنی کز هم باشد که در عربی عمود گویند و بضم

اول بمعنی طعنه باشد که از مکیدن است



جلید بفتح اول و کسر لام بمعنی رفتن باشد انصرف

جلید جلید جلید جلید جلید جلید

جلید می جلید جلید می جلید می جلید

جل بفتح اول و سکون لام امر بر فاعل بود یعنی برو و بسند می نرسد  
معنی مستعمل است حکیم نام خسر و گوید اگر چه نفقه از فضل حق نمیدانست  
بعلم گوش ازین نفقه چهل سیر و آن چل و امیر خسر و میفرماید از چل  
چل تو بای من را راند که چل من خود نمی چلیم تو اگر می چلی بچل و بمعنی  
نزدی باشد که از چوب و علف و سنگ و کل و خال در پیش رود خانه  
و جوی آب به بندند و کبر اول مخفف چل است که از ریحان در سر می باشد

و مردم کم عقل و نادان و احمق و کولی را هم گویند و بای که است که  
و بای چپ او سفید باشد چال بمعنی رفتار است و امر بر فاعل نرسد  
یعنی راه برو و هر چند و موی را نیز گویند و موی او بای که موی او  
سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خصوصاً چالش بروزن باشد  
رفتاری از ناز و تکبر و عجب باشد و بمعنی جلد و جلال و بمعنی  
مباشرت و جماع هم آمده چالش که با کاف فارسی مفتوح و سکون  
را قرشت بروزن و آشور شخصی را گویند که خراشا و از رو  
ناز و عجب و تکبر بر آید و دوبار زود لاور و خلجی را نیز گویند  
و بمعنی حرص در جماع نیز هست چالش با لام تجماعی شده و سکون



شین قرشت تقاری باشد از روی باز و تکبر جلاندن و <sup>نزد</sup> <sub>علا</sub>  
 هر دو مصدر از زبان فارسی و در استعمال معنی این اصناف  
 مسبوغ شده چون از کتاب یافته نشد تحریر نیاید

ع  
 بقا کش حق

چنانین بفتح اول بروزن رسانیدن بمعنی خزانیدن و خزان  
 و در کسر و غرام آوردن باشد تصرف

چمانده چمانده خواهد چمانده می چمانده چمانده بود  
 چمانده می چمانده چمانده چمان چمان  
 چمان بفتح اول بروزن روان راه رفتن به باز و خزان  
 نیز باین معنی در وقت راه رفتن به طرف میل کردن باشد

و امر با بمعنی هم هست بمعنی خزان و بمعنی خزان و نیاز  
 و تکبر و روزه نیز آمده که فاعل باشد و بیاکثر است یا هم گویند چمان  
 بروزن روانی بمعنی خزان می شود که مضارع غالب است  
 و بمعنی ساقی هم هست

بقا کش حق

چمیدان بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خزان و نیاز و تکبر  
 زقان و میل کردن و بر کشیدن و میج و خم و خوردن هم آمده و ضم  
 اول بمعنی لاف زدن و لاف زدن باشد تصرف

چمیده چمیده خواهد چمیده می چمیده چمیده بود  
 چمیده می چمیده چمیده چمید چمید



جسم افق اول و سکون مبین معنی خرام و رفتار باشد و مرعرا  
 هم هست معنی بخرام و بمعنی خرامنده هم هست که فاعل باشد  
 خوش حس هم و هم رفتار را گویند که خرم و جی و تامل باشد  
 و امر بر خمدین هم بود یعنی بخیم و بمعنی ساخته و آراسته و بمعنی اندو  
 و خرامم آورده نیز بود و معنی را هم گویند که روح لفظ است چه لفظ را  
 بنزد جسم و معنی را بنزد روح گفته اند چنانکه گویند این سخن هم نادر  
 مراد آنکه معنی نادر و بمعنی جرم و کلاه و بمعنی حور و دان و اشیا  
 نیز آمده و نیز باریان و در امر چشم را هم گویند و بمعنی سینه هم  
 و بمعنی خم و خمیده و راهبای برج و خم نیز آمده و هم خبری پس باشد  
 که اند

ع ۲۸  
 جرم و سکون  
 در سینه و کلاه  
 جرم و سکون  
 جرم و سکون  
 جرم و سکون  
 جرم و سکون  
 جرم و سکون  
 جرم و سکون

که آنرا بوی را یافته و ظاهر را و میانش انداخته بر افشانند که باشد  
 و انرا حج بهر دو جسم فارسی و نطه بر افشان نیز گویند و در کتب  
 خوانند و آنرا آن بزرگ جوین را نیز گفته اند و کویک انرا حج  
 خوانند و جامه تابستانی را هم گویند و بعضی اول لاف و درون و تقا  
 خر کردن و امر بدان بود یعنی لاف نزن و تقا خر کن و حیوان  
 جاندار را گویند مطلقا و سبای سخت و هم گویند و دانه جاکو را که  
 سیاه و شفاف و تابان باشد و در دواهای چشم بکار برند نیز گفته  
 و کبر اول خیر لاده بود و معنی آن بالا که شد چشمش افق اول و سیم  
 و سکون شین منقود رفتار و خرام با ناز که بر بود

جرم و سکون  
 در سینه و کلاه  
 جرم و سکون  
 جرم و سکون  
 جرم و سکون  
 جرم و سکون  
 جرم و سکون  
 جرم و سکون



بقی فکشر

چندین بضم اول و سکون نون و کسر بار اول و سکون تحاقی نون  
چندین بضم نون یا معنی خنیر کردن و جستن و کمر نخدن با تضرع

چنید چنیده خواهد چنید می چنید چنیده بود

صغیای غیر سالم ازین یافته شد چنید بضم اول خنیر کردن و جستن

را گویند و معنی سنگ آهک را با هم آمده که آنرا معانی می گویند

چندین کسر اول و نون یا معنی چیدن باشد اعم از آنکه چیزی از روی

برداری و چنیدن یا چیزی از چیزی افتاد بکنند یا چیزی بر بالای

چیزی بکنند و یا یک کسره اند تضرع

چنید چنیده خواهد چنید می چنید چنیده بود

صغیای

چندین کسر اول و نون یا معنی چیدن باشد اعم از آنکه چیزی از روی برداری و چنیدن یا چیزی از چیزی افتاد بکنند یا چیزی بر بالای چیزی بکنند و یا یک کسره اند تضرع

بقی

بقی فکشر

صغیای غیر سالم ازین یافته شد چنید بضم اول و نون و جستن

و خا نقطه دار مکسور بر وزن کوشیدن بمعنی تفریدن و تفریدن

و افتادن باشد خواه جوان و معنی کوشیدن و ستیزه کردن هم

چنید چنیده خواهد چنید می چنید چنیده بود

صغیای غیر سالم ازین مظهر نیاید

چنید بضم اول و نون یا معنی چیدن باشد اعم از آنکه چیزی از روی برداری و چنیدن یا چیزی از چیزی افتاد بکنند یا چیزی بر بالای چیزی بکنند و یا یک کسره اند تضرع

چنید بضم اول و نون یا معنی چیدن باشد اعم از آنکه چیزی از روی برداری و چنیدن یا چیزی از چیزی افتاد بکنند یا چیزی بر بالای چیزی بکنند و یا یک کسره اند تضرع

قابوا و تبدل یافته لکن تضرع این تبدل و او یافته نشد اگر چه

قاعده استخراج بر قیاس چنیدن برابر دادن راهی نماید

بقی



جوشیدن بضم اول و د او مجهول و کسر ثان منقوط مخفف جوشیدن  
 که بمعنی ملیدن باشد لکن تصریفش مخفف مشتقات درج ثان  
 جوشیدن بضم اول بروزن جوشیدن بمعنی ملیدن باشد تصریف  
 جوشید جوشیده خواهد جوشید می جوشید جوشیده بود  
 جوش می جوشد جوشده جوشش جوشش  
 جوش بروزن جوش امر ملیدن بمعنی غافل از  
 بنظر نیاید جوشیدن بفتح اول و کسر ثان بروزن  
 و بمعنی چکیدن است تصریف  
 چسید چسیده خواهد چسید می چسید چسیده بود

بقی مخ

۴۴۱

بقی مخ

بقی مخ

متمم

صغیهای غیر سالم ازین بابند نشد جوش اول و سکون پای طاء  
 جاء باشد و بهای مخفی افاده تصریف کنند چون در آخر کلمه در آورند محو  
 با غ و طاء و کسر اول و اخفای تا لفظی است که در محل تعجب و مقام  
 استغفار استعمال کنند و صفت کسرت هم هست و بمعنی هر چه شیرین  
 و بحیث تعلیل نهاده است چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه  
 او از شن کسرت است بمعنی تعلل آنکه او از شن کسرت  
 چسیدن کسر اول و پای معروف و اندام چسید از زین بروزن  
 و بمعنی انتخاب کردن و به بالای هم گذشتن و به کسر  
 هم آمده و بمعنی کناره گرفتن نیز مستعمل است تصریف

مخفف

مف  
 بقی مخ



جید جیده خواهر جید می جید جیده بود بجید  
می جید جینه بجین عجان

۴۴۴

بجین کبیر اول بروزن زین امیر بجین بدش یعنی بجین و شهاب  
کن و بسا و کبیر و بر بالا با هم کبیر و کبیر یعنی جینه است که اصل باشد  
شکر با آخر کلمه دیگر چون دانه صین و ریزه صین و بمعنی شکلی و شکنج  
هر چیزی و هم شکن بدشانی که هنگام غصب و ترش روی بد آید  
آمده و نیز نام اقلیم است معروف جینه بروزن زینه دانه مرغا گویند  
جید اول هشتم در حرف خا و منقول و آن منکر نجاه و صفت  
مصدر باشد خا را این متعدی خا را بدین است که معنی خراشیدن و خروج کردن است

نمروز

تصرف خا را بنده خا را بنده خواهد خا را بنده می خا را بنده  
خا را بنده بود بخا را بنده می خا را بنده خا را بنده

بخا را بنده بخا را بنده خا را بنده بروزن باریدن بق کش مف  
بمعنی خراش کردن و خراشیدن بدش صرف  
خا بروزن مار را بخا را بنده و خراشیدن بدش یعنی بخا را بنده و خراش  
و بمعنی فاعل هم آمده شکر با آخر کلمه دیگر چون شکر خا را بنده  
معروف است که نقص کل باشد و بمعنی ماه شب چهارده و بمعنی ناز و کرم  
معنوی و بمعنی شکر خا را هم بدش خا بروزن مار را بمعنی خا را بنده  
و خا را بنده بود و هم همراه خا را بنده است شکر از لفظ و بمعنی خا را بنده



و بمعنی جار عارنده هم هست و کنایت از غنای نعلق خاطر نیز هست  
 که از برای میل و خواهش بخیر یا بد و تبعیض و تمیز خواهش را نیز گفته اند  
 عار از وزن بار معروف است که سنگ سخت باشد عاران بر وزن بار  
 امر جار اندن بود یعنی خواهش بکبریا و صیغه جمع باشد ترکیب با کلمه دیگر  
 خارش بکبریا و کون شین فرشت بر وزن بارش یعنی خواهش بشهر و دور  
 انرا حکه گویند و علتی است بفساد خون که بسبب این خواهش درین پیدا  
 میشود و انرا اگر بکاف فارسی مفتوح نیز بکار و عربی خوانند  
 غاسق باین معنی بی نقطه موقوف بمعنی استادن و بر شین و برام  
 و بر شین باشد و آوردن کلمه بر در اول آن موجب زیاده است  
 چنانکه

کش مف

چنانکه در جدول با تانی که نشد تعریف

خاست خاسته خواست خاسته ی خاست خاسته بود بخیزد  
 می خیزد خیزنده بخیزد بخیزد  
 خیزد بکسر اول و سکون ثانی و زاده نور بمعنی بر خاستن و خیزد است و امر از  
 و بر خاستن هم هست یعنی بخیزد و بر خیزد بمعنی خیزنده هم هست که فاعل باشد  
 ترکیب با آخر کلمه دیگر چون کرم خیزد و شعله خیزد بمعنی موهو و کوبه است  
 خیزان بمعنی خیزنده و چینه بود و بمعنی لغزنده نیز هست چه خیزیدن بمعنی لغزیدن  
 نیز آمده و امر از خیزانیدن که می آید هم هست یعنی بر بایگی کردن و چینه  
 خیزش بکبریا و کون شین فرشت بر خاستگی و بر خاستگی و بر بایگی



و استادن باشد ناخاست بر وزن مار است کسی را گویند که از جای خود نتواند  
 بر خاست یعنی زباین گیر بوده باشد  
 ناستیدن بضم میم و کسر نین منقوط بمعنی ساکت بود و گفتن و غر  
 نزدن مخفف خاموشیدن است که می آید تصرف  
 خامشیده خامشیده خواهد خامشید می خامشید خامشیده بود  
 بنامش می خامشید خامشیده خامش می خامش  
 خامش بضم میم و سکون شین منقوط امر است کشیدن و غر نزدن  
 و مخفف خاموش و بمعنی فاعل هم منظر آمده یعنی ساکت بنام که گویند فلان  
 یعنی ساکت است خامش بمعنی سکون مخفف خاموش است و این تخفیف و او در مصدر  
 دلالت

مف

و مشتقات آن خبر در نظم بابر رعایت وزن جابر است خاموش نشیند  
 بمعنی ساکت گردانیدن و از سخن گفتن باز داشتن متعدی خاموشیدن است  
 تصرف خاموشانید خاموشانیده خواهد خاموشانید  
 می خاموشانید خاموشانیده بود بناموشانید می خاموشانید  
 خاموشانیده بناموشان بناموشان  
 خاموشان امر است گردانیدن بود بمعنی خاموش گردان و جمع خاموشان  
 بمعنی فاعل هم است خاموشان بمعنی حرف نزدن و سکوت کردن بود  
 تصرف بناموشانید خاموشانیده خواهد خاموشانید می خاموشانید  
 خاموشانیده بود بناموشانید می خاموشانید خاموشانیده بناموشانید

مف



خاموش و خاموشی بمعنی خامشی است که بالکده نشسته

بقیج کش

خاییدن بر وزن سایدن بمعنی چندان نرم کردن و جاودید باشد

خایه خایده خایید خاییده خایید

خایه می خاید خایده خایید خایید

خای بگو ای خطی بر وزن مای بمعنی خاییدن و در زیر دندان نرم

کردن باشد و امر بخاییدن هم هست بمعنی بجای دندان کردن نرم کن

و بمعنی خاییده هم هست که فاعل باشد ترکیب با آخر مکرر چون

قولا دخای خاییدن بفتح اول و با بار یکد بمعنی

خاییدن و در زیر دندان نرم کردن است و مشتقات آن بنظر نیاید

بقیج

خسیدن بفتح اول و با بار یکد بر وزن و بمعنی خسیدن است بمعنی

خف شدن و کوفت شدن نیز آمده و مشتقات آن با فقه نشسته

خسیدن بفتح اول و کسر با بار یکد بر وزن و بمعنی خسیدن و خمشیدن است

و بمعنی خف شدن و کوفت شدن و بمعنی خاموش بودن و تن دادن

و دم ندادن هم آمده و مشتقات آن هم با فقه نشسته بفتح اول و فاعلی

و سکون کاف بر وزن تک بمعنی نشستن کوفت کردن و بمعنی

خف و کلفت هم هست و مان بزرگ را نیز گویند خسته بر وزن و بمعنی

خف است که کوفت شدن باشد خراشیدن بفتح اول بر وزن خراشیدن

معنی ریش کردن و مجروح و ساقط باشد و بمعنی رخت کردن هم آمده

بقیج

بقیج

بقیج کش



خراشید خراشیده خواهد خراشید می خراشید خراشیده بود  
 بخراشد می خراشد خراشیده بخراشد خراشید  
 خراشید بفتح اول بر وزن تراشید بمعنی رخسار و بمعنی رخسار کردن و خراشید  
 و بمعنی ارکار افتاده و سقط شده و ناکار آمد و میوه چیده و پخته  
 را هم گویند و امر بخراشید هم هست بمعنی کشیدن و مجروح ساز و خراشیدن  
 و بمعنی فاعل هم آمده بترکیب یا آخر کلمه دیگر چون دل خراشید  
 بفتح اول و نالت و سکون ثانی بمعنی خراش و خراشیده هم هست  
 و مخفف خراشیده نیز باشد که یک و جدل بود و خراشید بفتح اول و ثانی  
 و سکون یا بر جمعا و سبب خراشید بمعنی خراش بود که از خراشیدن آید

بمعنی پوست از بدن بریدن و امر با معنی هم هست بمعنی خراشیدن و بگویند  
 خراشیدن بگویند و امر متعدی خراشیدن است که راه رفتن نیاز و تکلف و زیاده  
 تصرف خراشید خراشیده خواهد خراشید می خراشید  
 بخراشد می خراشد خراشیده بخراشد خراشید  
 خراشید بگویند بمعنی راه رفتن نیاز و امر بخراشیدن نیز  
 خراشیدن بگویند بمعنی راه رفتن نیاز و امر بخراشیدن نیز  
 خراشید خراشیده خواهد خراشید می خراشید خراشیده بود  
 بخراشد می خراشد خراشیده بخراشد خراشید  
 خراشید بگویند بمعنی راه رفتن نیاز و امر بخراشیدن نیز

بفتح کش می



وامر با جمعی کلمه است یعنی بخرام و باز و زیای راه برو و بمعنی خرام  
 هم آمده که فاعل باشد ترکیب با او کلمه دیگر چون خوشخام و دیگر بمعنی خوش  
 روی و جمل و زمان خوش صورت و شکله هم آمده و بمعنی نوید و نرود  
 و خبر خوش و بمعنی شادی و شادمانی و بمعنی مهمانی و فیاض و نرود و مهمانی  
 طلبیدن نیز است خرامش کلمه هم و سکون شدن قمرش در بار خرام  
 و بیای بود و کلمه شرواز

خروشانیدن بضم اول و ثانی و دوا و مجهول و مانند قمرش و فاعله  
 بر خرام متعدی خروشانیدن است که بمعنی بایک فریاد کردن کلمه دیگری است  
 باشد تصرف خروشانند خروشانیده خواهد خروشانید

یاقین

یاق خروشانند خروشانیده بود بخروشانند یاق خروشانند  
 خروشاننده بخروشان بخروشان بخروشان  
 خروشان امر بخروشانیدن است یعنی خروشاننده باشد که فاعل بود  
 خروشانیدن بضم اول بمعنی بایک فریاد کردن کلمه دیگری و بی کلمه  
 نیز باشد تصرف

بی کش حق مف

خروشید خروشنده خواهد خروشید یاق خروشید خروشیده بود  
 بخروشید یاق خروشید خروشیده بخروشید بخروشید  
 خروش بضم اول و ثانی و دوا و مجهول و شدن منقوطه موقوف امر بخروشیدن  
 و فریاد کردن است یعنی بایک فریاد کردن و بخروش و بمعنی خروشاننده هم است



که فاعل باشد بزرگب یا آخر کلمه دیگر چون کوس احد خودش و معنی بایکدی  
هم باشد مطلقا حرفش بضم اول و ثانی و سکون است بنقص و تخفیف حرف  
بود که شور و غوغای باکریه باشد

خریدن بفتح اول بر وزن دریدن معروف است که معنی بیع شدن  
و بیع کردن باشد تصرف

خرید خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد  
خرنده بحر بحر خریده اول و سکون ثانی امر بخرد باشد  
یعنی بخر و بیع کن و دیگر معروف است که بر هر چه چار گویند و گشت  
از شخص بی عقل و احمق هم هست و بمعنی لای شرب و کل سر و  
هم آمده

بق کش مف

هم آمده که درین حوضها و در جوها میباشد و انرا خرد و خرد  
نیز خوانند و بمعنی چوبی است که ابر کار خود و رباب و کمانچه و طبل و  
بکذا ازند و مارا بر ریران میکنند و انرا خرل نیز خوانند و هم چنان  
گویند که در بدای و در شنی نهایت رسیده باشد چون خراس و خرامود  
و خرشته و خرسوار و خرجان و خربط و خرجک و خروت و خرسک  
و خرگاه و خرمک و خرموش و خرمهره و خرنالان فایده بدانکه خرمیر  
معانی الفاظ مذکور در ضمن این عبارت خالی از فوائد نیست و هر  
اسیای بزرگی که انرا با جار یا کبر دانند خرامود میگویند است معروف  
نوعی از امرد است بزرگ و فاهموار و درشت و بی مزه و خرشته و با ناز



مضمون داشته بزرگ ناموار در آن که میان بند و دو طرف نشیب بود  
و آنرا با شیب هم گویند و خیم و طاق و ایوان و هر چیز که مانند این باشد  
خرطابا یا با اجد و طاق علی میروند شربت قاز را گویند و خیم و طاق و خور  
اول شیره کلان و بزرگی مانند خلیج میشود و پیوسته خود را کمون  
از درختان می آورند و نانی شیره بزرگ و بزرگی خلیج باشد  
و بزرگ و درش ناخنها دارد و خرقوت توت بزرگ زبون و بزرگ  
گویند و آن میوه است معروف و خجالی بحیم فارس و شربت بزرگ  
از جنس میوه و آنرا با شکر و باز شکار کنند و بقیل بعضی مرغی  
آبی که در بزرگ و بعضی سرخ و میوه میوه گویند و چنگال و خور  
آذر

کدست و پای بزرگ ناموار دارد و دو طرف آنرا سرطان خوانند  
خرزهره یعنی زاده میوز زهره خورد و بزرگ و بزرگ ناموار است  
در میان راه افتاده و مانع عبور آید و شد مردم کرده و خرمگاه بکاف  
فارس می خیم بزرگ و در خر کوف نوعی از چغندر باشد بکاف  
بزرگ چه کوف چغندر گویند و خر کوف بزرگ را گویند مطلقا و بزرگ  
هم هست که چون بر پوست و زخم نشیند گرم در آن افتد و بزرگ  
یعنی اصل و سکون ثانی نام میوه باشد از شیشه سبزه و سفید و بود  
که بخت دفع چشم بدانرا که درون الطفال بندند و خرمگاه و خر کوف  
یعنی خرمگاه است که چشم و سفید و بزرگ که بخت دفع چشم بدانرا



بزرگ و در باشد خرم لغیم میم خواهر و در دست خرموشی نوعی از میوه  
 بغایت بزرگ که با کبریه چک کند و غالباً آب خرمه به سفید مهربان  
 که نوعی از لوبی بود و آنرا در بازی گاه با و جامها و کاسها نوازند  
 و مهرهای بزرگ کم قیمت را نیز کوبند که بر کوبن خرمند خرمی یعنی  
 خرمکس باشد انتی خرید بر وزن در به با خرمی خرمی است یعنی خرمی  
 و دیگر معنی خرمی است خریدار خرم و بیع کننده و قیمت گمانند که  
 که بعضی از اشتری خوانند خرمه یکی معنی بیع شده باشد و دیگر خرمه  
 و نیز که بگوید دختر مار شده را هم کوبند و معنی زن خرمکی میوارند  
 تا سفره هم منظر آمده خرمندان یعنی اول و زاده و نیز بر وزن رسانند

مف

مف

متعذر خرمین است که معنی آهسته بجای در شدن باشد و شسته بر  
 رفاق طفلان و مردم ننگ را هم کوبند و صرف  
 خراشد خراشیده خواهر خراشد می خراشد خراشیده  
 بخراشد می خراشد خرمند بخراشد خزان خزان یعنی  
 اول مهر وزن زران معنی خرمین یعنی بکسلی بجای در شدن  
 و در رفاقی باشد و امر با معنی هم هست یعنی بکسلی بجای در شده  
 کردن و معنی زرد شدن بر کوبن خرم هست و فصلی است  
 از مصول اربعه که آنرا خرم کوبند و خرم از بفتح اول و سکون  
 نانی معنی شسته بر رفاق باشد چنانچه افعال و مردم مثل زانو



و چهار دست و پا راه روند

خزیدن نفع اول و کسر زاده بود بر وزن <sup>رین</sup> یعنی آسوده بجای در رفتن  
و در رفتن و در خفته یعنی فرو رفتن و پنهان شدن باشد نوشته بود  
طغلات و مردم مثل را نیز گویند تعریف

خریده خریده خواهد خرید می خرید خریده بود

بخرد می خرد خریده بخرد خرخر خریده بود

و سکون زاده بود یعنی نشسته بر راه رفتن بود چنانکه طغلات روند

و هسته بجای در شدن باشد و امر را بمعنی هم هست یعنی بخرد و در خفته

کنجی پنهان شود و هسته بجای در شود و بعضی اول بامنه ابر نشینی است بسیار

خرخر نفع هر دو خار نقطه دار یعنی خستیده و خرنده است مجوز دارد

و در واد و خرنده بر وزن شمنده خرات الارض را گویند که در سوراخ

زهن میباشند مجوز و مورد غیر خسانیدن نفع اول و بسیار

نقطه بر وزن رسانیدن یعنی بداند ان ریش که درن باشد و با معنی

باشین نقطه دار هم می آید تعریف

خسانند خسانده خواجسانند خجسانند خجده بود

ایرمان قاطع معلوم شد که صغیهای مضارع و غیره و امر از خسانند

بنون تبدیل نون با با حطی آمده است چنانکه کوی تعریف

بخسابه می خناید خسانده بخسای خسای



خسید بنضم اول و سکون ثانی و با بای نارسایی مخفی خفتن و خوابیدن  
 تعریف خسید خسید خسید خوابد خسید خسید  
خسید خسید خسید خسید خسید خسید  
خسید خسید خسید خسید خسید خسید  
 مخسب خسید خسید خسید خسید خسید خسید

بمعنی خواب و معنی فاعل یافته نشد

خسیدن بفتح اول و سکون ثانی بروزن بسن بمعنی محروم کردن

و محروم شدن و از رده رفتن

و شدن و بیمار کردن بدین باشد تعریف

خست خست خست خست خست خست  
خست خست خست خست خست خست

بمیل

بقی کشف

معنی غیر سالم ازین یافته شد خست بفتح اول بروزن است  
 یکی ماضی خستن بود بمعنی محروم و از رده کرده و بیمار و دیگر بمعنی  
 لون و رنگ و بمعنی نفع فعایده باشد و بنضم اول بمعنی قرار و آرام و بسن  
 جامه آمده خسته بروزن دسته استخوان خوا و شفا کو و زرد الو و خوا  
 از میوه باشد و محروم و زخم خورده و بیمار شده و از رده کو نیز بمعنی راکه  
 کرده باشد هم کو نیز و محقق غایب و بر حاشیه هم است نخست بفتح اول  
 و ثانی ماضی منفی خستن است بمعنی ریش و جرات نکرد و از رده نشد و بنضم  
 اول و ثانی بروزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد و بنضم اول بمعنی او  
 خود و بنضم اول و ثانی بروزن کشودن بمعنی درو کردن و علف گرفتن

بقی کشف



تقریب خود خورده خواهد خورد می خورد خورده بود

بخاید می خساید خسانده بخای خسای

خوردن بضم اول و ثانی و را و فرشت موقوف بمعنی خوردن است  
که بزبان و در فکر و نعل و علف باشد تقریب

خورد خورده خواهد خورد خورده بود

بخورد بخورد می خورد خورنده بخور بخور

خور بضم اول و ثانی و را و موقوف بمعنی درو کردن و درو

آمده و امر با معنی هم هست یعنی درو کن و دیگر بمعنی بدر شوهر

و بدر زن بود و انرا خسر بضم اول و ثانی و خور نیز خوانند خواره

بکر اول

بکر اول بر وزن اجاره بمعنی بر اسن است و فتح اول هم هست

خسیدن بکر اول و ثانی و فتح اول و کسرتانی بمعنی خائیدن بود

که در زیر دندان نرم کردن باشد تقریب

خسید خسیده خواهد خسید می خسید خسیده بود

معنیهای غیر سالم ازین نظر نباید

خشانیدن بضم اول و ثانی و را و بر وزن رسانیدن به دندان ریش کردن

باشد تقریب

خشانید خشانیده خواهد خشانید می خشانید خشانیده بود

بخشانید می خشانید خشاننده بخشان بخشان



خشک شدن بضم اول و سکون نشین منقوط و کاف تازی بمعنی خشک کردن  
 و خشک کردن متعدی خشکیدن است تصرفیه  
 خشکانده خشکانده خواهد خشکانده می خشکانده خشکانده بود  
 بخشکانده می خشکانده خشکانده بخشکان بخشکان  
 خشکیدن بضم اول و سکون تازی بمعنی خشک شدن است تصرفیه  
 خشکید خشکید خواهد خشکید می خشکید خشکید بود  
 بخشکده می خشکده خشکده بخشکده بخشکده  
 خشک بضم اول و سکون تازی و کاف یکی معروف است که بضم  
 نکره و امر یا بمعنی بضم است بمعنی خشک شود و دیگر بمعنی محض و

بق  
 ۴۹۸  
 ۱۰۱

بق کش

و مرف نیز آمده و بخیل و مسک را نیز گویند خشک بضم اول و فتح کاف  
 و سکون که معروف است که بلام اول روشن را گویند و بمعنی آرد  
 کند م تا بخت هم باشد  
 خشودن بضم اول بر وزن کشودن بمعنی پیر شدن و شایایی و پاک  
 و رخت را بریدن باشد و بفتح اول هم درست است تصرفیه  
 خشود خشوده خواهد خشود می خشود خشوده بود  
 بخشاید می خشاید خشاید بخشاید بخشاید  
 خشای بضم اول بر وزن پاشای خوشی کنند و خوشش انده باشد  
 و امر به پیر شدن هم هست بمعنی پیرای خش و دیگر اول بر وزن

بق مخ



کلاوه پاک کرده باغ و زمین و گشت ندارد و زراعت از خوشکاش  
 و طعمهای خود روی باشد و بمعنی پیرایه هم هست که برایش خجاست  
 زیادتی باشد خفتانیدن بضم اول و سکون تا بر وزن خشانیدن  
 بمعنی خوابانیدن باشد و بمعنی غلطانیدن نیز گفته اند تفریف  
 خفتانند خفتانیده خوابد خفتانند می خفتانند خفتانیده بود  
 بخفتانند می خفتانند خفتاننده بخفتان خفتان  
 خفتان بضم اول و سکون نامی بر وزن گفتن خوابیدن تا بر وزن  
 و هم شدن را نیز گفته اند و بمعنی غلطیدن هم آمده تفریف  
 خفت خفت خفت خفتان خفتان می خفت خفت خفت بود  
 و هم

بقاش

بقاش

صفتی غیر سالم ازین نظر نباید و گفته اند که بجای خوابیدن خفتن  
 آورده اند و بعضی بجای خستیدن دانند و بعضی خفتن را در اصل خفتن  
 دانند و حذف او و الف بطریق تخفیف الکارند و گویند که نمیشاید بخفتن  
 دلالت بر او واحد و هم دارد

خفتیدن بضم اول بر وزن خشکیدن بمعنی خوابیدن و غلطیدن است  
 و نیز انوار آمدن و سر فرو کردن باشد و بمعنی خفارت و استغاثه  
 گفته اند تفریف

خفتید	خفتید	خفتید	می خفتید	خفتید	خفتید
بخفتید	می خفتید	خفتید	خفتید	+	x



و وضع امر و نهی ازین نظر نیاید و عدم ایراد صیغه امر ازین

۱  
۴۷۳

سبب وقوع التباس در میان ماضی خفتن و او باشد  
خفتیدن بفتح اول بروزن طبعی بمعنی خفتیدن و کوفته شدن و بمعنی  
عطسه کردن باشد و بضم اول سرقه کردن و کوفته شدن تعریف

خفید خفیده خواب خفید می خفید خفیده بود  
بخفد می بخفد خفنده \* \*

دو صیغه امر و نهی ازین یافته اند خفت بفتح اول و ثانی فروتن  
کلمه و عطسه بود و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرقه باشد که بعضی معالکونند  
خلافیدن بفتح اول و لام بروزن رسانیدن بمعنی خفتیدن است که بمعنی

بق

افزونی

بخشیدن در چیزی چون خار در پای و سوزن در جامه پوشیدن  
مثلا و زخم کردن و محروم ساختن باشد تعریف

خلافید خلافیده خوابد خلافید می خلافید خلافیده بود  
بخلافید می بخلافید بخلافیده بخلافان بخلافان

خلافان بروزن کلان امر بخلافانیدن باشد و بمعنی خفتند و هم  
خفتیدن بفتح اول بروزن رسانیدن بمعنی بخشیدن در چیزی فرو رفتن  
و در اندرون جای و چیزی رفتن و زخم کردن و محروم ساختن است

تعریف خلافید خلافیده خوابد خلافید می خلافید  
خلافیده بود بخلافید می بخلافید بخلافیده بخلافان

بقی فحش



خل بفتح اول و سکون لام امر بفر و زقان و زخم کردن باشد و لام  
 در عربی بمعنی سرکه است تنبیه باید داشت که در بران ماطع و فرنگی  
 ذکر کرده اند که خل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن تنبیه آمده بمعنی که خل بفتح  
 جیم فارسی و سکون ثانی امر از زقان بود مشتق از طیدن است که بمعنی  
 زقان بنزد و لکن بمعنی آمدن تحت مصدر غلیدن یافته اند و الله اعلم  
 بالصواب علت بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی منقوله بمعنی حرارت کردن  
 و فرو بردن چیزی را بجائی که حرارت شود خطه بفتح اول و ثانی  
 و سکون ثانی و زق خفه بمعنی چیزی که خفده و فرو رنده در جایی باشد  
 مانند سوزن و جلال و فرو و زقش و احتمال آن نیز بمعنی عالی هم آمده  
 که

هم است یعنی طیدن یا بفتح کوا یا مشتق از غلیدن یا زق و طیدن بمعنی آمدن

که در مقابل بر پشت و بادی را نیز گویند که خفده در شکم بود و دردی  
 که ناگاه در پهلو و مفاصل همه رسد و جگر بر آن نیز گویند که بندرج و امکنی  
 کم کم بر طرف شود و هرگز گوی و هرگز بان را نیز گفته اند و بمعنی  
 جوب در آری که به آن شستی بر اند نیز هست و با بمعنی بضم اول قسم آمده است  
 همانند بفتح اول بر وزن رساندن تقلید کردن باشد و آن چنین باشد  
 که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از وی بطریق و غیره تقلید  
 نماید یعنی او نیز همچنان کند و آنرا شبیه ازبان و الواح چون گویند  
 و بر آوردن هم خوانند و بمعنی کج نمودن و خم کردن هم هست  
 تصرف خوانند خواننده خواننده خواننده خواننده

بنی و فح مفر



خامنه بود بخانه می خانه خامنه بخان مخان  
 مخان بفتح اول امر بخانیدن باشد یعنی نقله کن و کج کردن و خم  
 نمای و بمعنی خم شدن هم هست و هر چه خم شده را نیز گویند بمعنی کمان  
 نیز انداز می هم هست و گویند که کمان در اصل خامان بوده با قبا را نکه  
 هر خانه از آن نمی دارد و برورایم و غیره است تا بکاف عمل و کما  
 خموش بنشین بفتح اول و ضم میم و و او مجهول مخففت خلوش بنشین بمعنی  
 رسالت و خاموشی گردانیدن باشد تصرف  
 خموش اند خموشانیده خواهد خموشانید می خموشانید  
 خموشانیده بود بخوشند می خوشاند خموشاننده  
 کمان

مف

بخموشان مخموشان خموشان یکی امر رسالت گردانیدن باشد  
 یعنی خاموشی گردان و دیگر جمع خموشی باشد که بمعنی ماحل آید  
 خموشیدن بفتح اول و ضم ثانی مخففت خاموشیدن بمعنی حرف زدن  
 و سکوت و زردیدن باشد تصرف

خموشید خموشیده خواهد خموشید می خموشید خموشیده بود  
 بخموش می خموشند خموشانده بخموشن بخموشن  
 خموش مخففت خاموش است که بمعنی حرف زدن و رسالت بودن است  
 و امر بخموشیدن هم هست بمعنی حرف زدن و رسالت باشد و بمعنی ماحل  
 یعنی رسالت و هفت بنزعت و در و اب را می شده و این هم رسالت

مف



نیزه کونید خمش بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثانی مخفف خموش و معانی  
خمیدن بفتح اول و بر وزن رسیدن بمعنی کج شد و خم کردیدن باشد

تقریف خمیده خمیده خمیده خمیده خمیده خمیده

خمیده خمیده خمیده خمیده خمیده خمیده

خم بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثانی مخفف خموش و معانی  
هم هست یعنی کج و خم شود کج چیز را هم کونید همچو خم و طاق  
ایوان و مانند آن و بمعنی خمیدن با بفتح و کسر خاتم هم آمده است  
و خم زدن کنایت از کمر خاتم باشد و خم دادن کنایت از زد کردن  
و رفع نمودن باشد چنانکه هرگاه کونید خم ندید مراد آن باشد  
که دفع

که دفع نمکند و در نماید و ضم ثانی را هم کونید و ضم اول مخفف  
بزرگه که در آن شراب و آب دیگر که در دو شراب و غیر آن برکنند و کنند و شمار  
نیزه گفته اند و بمعنی خاموش بودن هم هست و لغاری که در روز حکم نوازند  
و نای روین کوبک نیزه کونید که نفر باشد و کلبه اول بمعنی حراست و حر  
چشم بود و غرضی طبعیت را هم کونید خمده بفتح اول و کسر ثانی مخفف  
خمیده است که از خمیدن و خم کردیدن باشد و بمعنی خفته و خوابانیده  
کونید حکم زدن بضم اول نشسته میسر و سکون کاف بمعنی دفع و دور  
و دور کردن و خوشحالی کردن باشد

چنانچنین بفتح اول و سکون ثانی و بر وزن خمیدن بمعنی تقلید کردن  
بفتح



گفتگو و حرکات و سکات مردم باشد بعنوان مستخرج و انضمام  
 چنانکه گذشت و شیرازیان آنرا از الواجبات کونیه چنانکه می آید در حد  
 حرف و او تصرف خسانه خسانه خسانه خواهد خوانند  
 می خوانند خسانه بود بخسانه می خوانند  
خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه  
 خسانه بمعنی برهم زدن دست یا اصول نوعی که از آن حد ابرار  
 اینقدر خند بضم اول و فتح ثانی میزند دو سکون و فتنه کونیه که بمعنی  
 دست بردن زدن و صدای آن باشد با اصول وی و پیش ازین  
 که گذشت و خندان بمعنی جرسین هم آمده است تصرف

۵۸۱

بقای

۵۸۲

۵۸۳

خند خند خند خند خند خند خند خند  
خند خند خند خند خند خند خند خند  
 خند بضم اول سکون ثانی و بار ایچ ابر خند باشد یعنی دست  
 بردن برین با اصول و جرسین و خند کن و خند شراب و مثل آنرا  
 نیز گویند خندان بر وزن و بمعنی خندان و خندگان و خنده ها  
 خندان بفتح اول و سکون ثانی بشکفتی در آوردن و گفته اند که  
 متعدی خندیدن است که مصدر خنده باشد و آن معروف است تصرف  
خندان خندان خندان خندان خندان خندان خندان خندان  
خندان خندان خندان خندان خندان خندان خندان خندان

بقای



نخندان نخندان نخندان بخندان بخندان بخندان  
 که شکفتگی کردن باشد و هر چه که آن شکفته شود مانند غنچه  
 و انار و پسته و امثال این و بمعنی خنده کننده هم باشد و امر  
 بخندانیدن و بخنده در آوردن و شکفته کردن و این هم است بمعنی  
 شکفته کردن و بخنده در آورنده اخذ بمعنی خندان خندان  
 بخندیدن بفتح اول بر وزن کندیدن بمعنی خنده کردن و شکفتگی  
 و شکفته شدن باشد مصدر خنده است که انرا اعرابی محکم گویند و تشریف  
 خندید خندیده خواهد خندید می خندید خندیده بود  
 بخندد می خندد خندید بخندد بخندد بخندد

در معنی

در معنی البتة گفته که صغهای رسم فاعل از مصدر خندانیدن  
 و خندیدن و خنوشیدن و خرامانیدن و خراپانیدن سبب  
 نقل تراده اند و این عجب می نماید زیرا که نقل خبر در اسم فاعل  
 از مصدر خندیدن که خنده باشد بافته میشود و آن خود در منتخب  
 اللمعة موجود است چنانکه یعنی لفظ ضاعله که خنده و محکم بفتح  
 اول و ثانی بسیار خند مکان بر مردم نوشته و الله اعلم بالصواب  
 خند بفتح اول بر وزن خند امر بخندیدن و محکم کردن باشد بمعنی  
 بخند و محکم کن و بمعنی خنده هم هست چون زهر خنده معروف است  
 که ضحک کردن باشد



خسین بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی پیچیدن او اردو کو به جام  
 وکنند و امثال ان و بمعنی بلند اواز شدن و شہرت یافتن باشد و دیگر  
 اول بمعنی مکیدن بود و لضم اول بمعنی پسندیدن آمده تصرف  
 خند خند خند خند خند خند بمعنی خند خورد  
 معنیهای غیر سالم اندی بنظر نیکو خند بفتح اول بر وزن رسیده بمعنی  
 صدای پیچیده در گود و غیره و شہور و معروف و شہرت و شہار خند  
 کونیز و بمعنی دلداد و کلام رسود بمعنی متصف برود و موسیقی دران  
 رسود کوی خوب شنوده یا بحسب لضم اول بر وزن دنیا رسود و ساز و نغمه  
 خیم خیا کر سازنده و خواننده و نوازنده و سرود کوی خواننده خوانند

بقی کشف

نسخه اول

بفتح اول با و او معرکه بخواب آمدن و اسوده کردن و آرام  
 معرکه یا خوابیدن است که بمعنی خفتن و بخواب رفتن بود تصرف  
 خوابانید خوابانیده خوابانید می خوابانید  
 خواننده بود بخوابانید می خوابانید خواننده بخوابانید  
 بخوابان خوابان با ثانی معدول بر وزن تاملان امر بخوابانیدن  
 باشد یعنی بخواب در آورد اسوده کردن و بمعنی خواننده هم است  
 که فاعل اکثر خواننده با ثانی معدول مخفف خوابانیده باشد  
 خوابیدن با و او معدول بمعنی خفتن و بخواب شدن بود تصرف  
 خوابید خوابیده خوابید می خوابید خوابیده

بقی کشف



بخوابد می خواند خوانده بخواب بخواب  
 خواب با نانی معدوله بر وزن نای بر خفتن باشد یعنی خواب  
 شود بخواب و معنی نوم هم باشد که ضد بیدار است و آنچه در خواب  
 دیده شود آنرا نیز خواب گویند و بعضی آنرا رو با خوانند خواب  
 باد او در آخر بر وزن کا و معنی خواب است که نوم باشد و این  
 تبدیل بابی بحد باب اول است

بقاشه مف

خوابن بفتح اول و نانی معدوله معنی طلب چیزی از کسی نمودن  
 و بمعنی اراده چیزی کردن باشد لفظی  
 خواست خواسته خوابد خواست می خواست خواسته بود

کتاب

بخوابد می خواند خوانده بخواب بخواب

خواست با نانی معدوله بر وزن کاس معنی خواستگاری و طلبکار  
 باشد و بفتح اول و او بر وزن کاس معنی سرس و بیم بود حرکت  
 بر وزن رست بمعنی راه گرفته شده و بمعنی طلب چیزی از کسی  
 کردن بود و در و مال و سالاهم هست و بمعنی اراده نیز باشد چنانکه  
 خواست حق یعنی اراده حق و ناخواست با و او معدوله بر وزن ناکار  
 بمعنی بی طلب باشد و هر چیزی که بیای کوفه نشسته باشد و موزنی  
 بیای کوفه نشسته را گویند و نحو خواست بر وزن پاسبان طلبکار  
 و خواهنده و طلب کننده را گویند خواستگار بر وزن رست کار



نیز خواننده و طلب کننده باشد خواهسته بر وزن راسته درو مال  
 و اسباب و ملکان و ملک و املاک و آنچه دل خواهد باشد و ترجمه معنی هم  
 چنانکه در عربی گویند یا بمعنی فلان در فارسی گویند خواهسته فلان  
 خواهستی بر وزن راستی بمعنی ارادی باشد چنانکه گویند حرکت  
 خواهستی از آن حرکت ارادی مراد باشد و دیگر با خطاب  
 بمعنی طلب کسی و اراده نموده بود خواه بر وزن راه امر طلب کن  
 و اراده نمودن باشد بمعنی طلب اراده نماید و بمعنی فاعل هم آید  
 نیز کتب با آخر کلمه دیگر چون یا جمیع خواه و دولت خواه و معنی  
 خواهسته هم هست چنان دلخواه یعنی دلخواسته خوانان بر وزن راستی

طلبکار

طلبکار و اراده کننده بود خواهش کثیری بود و سکون نشین منقوط  
 بر وزن کاشش مال و اسباب است و بمعنی خواهستن باشد که مصدر است  
 خوانانند بفتح اول و ثانی معدوله بر وزن خوانانند متعدی خوانانند  
 بضم فاء خوانانند بفتح اول و ثانی معدوله  
 خوانانند خوانانند خوانانند خوانانند  
 خواناننده بود بخوانانند بخوانانند خواناننده  
 بخوانان خوانان و این مصدر در اکثر کتب معدوله مانده است  
 لغات و میزان آمده است  
 خوانانند بفتح اول و ثانی معدوله بر وزن خوانانند معدوله



نقش شریف

که از کسی چیزی پرس گرفتند و طلبیدن و گفتن باشد تشریف

خوانند خوانده خواه خواند میخواند خوانده بود

بخواند بخوانده بخواند بخواند بخواند

خوان بانامی معدوله بر وزن نام بمعنی خبری خواندن و طلبیدن

و گفتن باشد و امر بانامی مهم است بمعنی بطلب بخوان و بگو

و بمعنی خوانده مهم است که فاعل باشد ترکیب یا آخر کلمه دیگر چون

قرآن خوان و کتاب خوان و بمعنی طبع برکتی نیز هست که از خود

و مسخره باشد و طبع کو حکایت خواند گویند و کن است از خود

و مایه باشد و غار و گاه خود را نیز گویند که از میان برداشت

در

توت بهر سانه خوانان با الف و نون جمع خوانندگان بود

و از زبان بعضی از ارباب اعتماد سموع شد که معده خوانند

متعدی معده خواندن هم مستعمل است لکن از کتاب یافته نشد

خوانسار بانامی معدوله و سین می نقطه بر وزن جاده از مخفف

خوان سالار است که سفره می باشد خوان سالار سفره می و کمال

و لمباح باشد و گویند بکا دل ترکی است و در بند و ستان جانشین خوانند

خورانیدن بفتح اول و یا و او معدوله متعدی خوردن است تشریف شریف

خورانید خورانیده خواه خورانید می خورانید

خورانیده بود بخوراند می خوراند خورانده







که مقوی بدن شود و خور و یفت اول با نانی معدوله یعنی خوردن بود  
 و خوردن را هم گویند قهر کسب با آنرا کلمه دیگر چون بخورد و یفت  
 و امر بخوردن هم هست یعنی بخور لذت و غرض و خوردنی که آنرا  
 باشد که آنرا قوت لا یموت گویند و بمعنی روشنی بسیار مغرط هم  
 و نام فرشته است موکل اقبال که تبار امور و مصالحی که در روز  
 خور واقع شود متعلق بدوست و اسمیت از اسامی بزرگ عالم  
 روز نیا دهم است از هزاره شمسی خور با نانی معدوله بر وزن  
 سلا بمعنی خوردنی اندک که قوت لا یموت باشد و بمعنی در خورد  
 و سر او را و لایق هم بود خورایه با و او معدوله بر وزن قرابه  
 از

آب اندکی را گویند که سرخ نماید از بندهای که بر روی آب بسیار  
 باشد و ای را هم گویند که برای خوردن باشد خورای با و او  
 معدوله بر وزن سرای طعام اندک را گویند که قوت لا یموت باشد  
 خوردن با نانی معدوله و سکون را در فرشت و دال ماضی خوردن است  
 که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه و پز فکر دهم است  
 و یفت را در فرشت و سکون دال مضارع خوردن است یعنی خورد  
 و در مویده الفضا نوشته که خورد سکون را در فرشت و دال یکد  
 بمعنی در خورد و لایق و سر او را هم آمده است و بمعنی کویکتر گفته  
 خورد خوان بمعنی خوان کویک و بمعنی لایق خوان باشد خورده با و او



معدوله و بدون و او هم صحیح است بمعنی ماکول از خوردن و بمعنی  
 شکسته و زیندر زینده شده و زینده هر چیز بمعنی عیب دان و بمعنی  
 نکته هم باشد و بمعنی خرد و خاشاک و بمعنی شراره هم آمده است  
 خورده دان با و او معدوله و انا با یک معنی و نکته دان و عیب  
 دان و ان کار که خورده باشد خورد که با نامانی معدوله  
 گیرنده و سخن جان باشد و امر با بمعنی هم هست بمعنی  
 بگیرد و سخن را بچین و با بمعنی که چینی کار کرده گیر و فلان خنرا  
 خورده گیر یعنی ان کار کن که تصور کردی و خوردی نیز آمده است  
 خورده کار با نامانی معدوله عیب کنند مابرایک معنی خورد و کار با

بانامی

بانامی معدوله کاری که از ان عیب کنند و زینده کار بر اهرم گویند  
 خورده بانامی معدوله بر وزن مردی ماکولات و اطعمه را گویند خورده  
 بر وزن خورده بر نامانی معدوله مطبخ و طباخ را گویند خورند بانامی معدوله  
 بر وزن سمند و خور و زیبا و لایق باشد

خو ساندن بضم اول و او مجبور است این نقطه بر وزن بوق  
 بمعنی خسانیدن باشد که ناساگ ساختن و ترک کردن بود بمعنی فترت  
 جهانگیری دیگر کرده و در برهه قاطع بمعنی خوابیدن آورده تعریف  
 خوشانیده خوشانیده خواه خوشانیده می خوشانیده  
 خوشانیده بود بخوشانیده می خوشانیده خوشانیده



بخوشان خوش خوشیدن بضم اول و اول و مجهول  
 و شین قرشت بروزن پوشیدن بمعنی خشک شدن و خشکیدن بود  
 تصرف خوشید خوشیده خواپوشید می خوشید  
 خوشید و بود بخوشید می خوشید خوشیده بخوشید  
 خوش خوش بضم اول و اول و مجهول و سکون شین قرشت  
 بروزن خوش ام خوشک شدن بمعنی خشک و جاکه شایسته  
 ع لکم که خوشد زخم کو خوش و بمعنی خشک و خشکده نیز آمده و بفتح اول  
 و ثانی معدول بمعنی خود و خوشیدن و خوشیدن بمعنی نقر و خوب کردن  
 و بمعنی مادر زن و مادر شوهر هم آمده و بهر سه کونیز خوشه بانی مجهول

اول

تفصیل

بروزن توشه معروف است که خوشه کنام وجود غیر آن و خوشه  
 و خرا و خزان باشد و مصدر خوشایدن نیز بمعنی خشک کردن

دید شده لکن چون در کتاب نبود بقلم نیاید

خیدن کبیر اول بروزن دیدن بمعنی کج شدن و خم کردن دیدن با

بق

خید خیده خواپخید می خید خیده بود

بخید می خید خیده بخید می

خج کبیر اول و سکون ثانی بروزن زی امر کج شدن

یعنی کج شو و خم شود و کبیر بمعنی خنک و خف است و هم از

سقا بان و خنک است و غیر آن و خنک کبیر اول و سکون یا



حلی و کاف بمعنی مشک است بفتح میم که بر کاف و پشتر از آن است  
و غیر آن بر کرده بار کنند

خیزانیدن کبر اول و بای مجهول بروزن ریزانیدن متغی  
خاستن است بمعنی استاده و بر بای که در اندین و از جای بر خیزانیدن  
و دور کردن بود تصرف

خیزانید خیزانیده خواهد خیزانید می خیزانید  
خیزانیده بود بخیزاند می خیزانند خیزاننده  
بخیزان بخیزان

خیزانیدن کبر اول و بار مجهول بروزن بچیدن بمعنی آ  
ناید

کش

بق کش

بجای در شدن باشد و بمعنی خیزیدن هم هست و شسته چهار  
و باره رفتن افعال را نیز گویند تصرف

خیزید خیزیده خواهد خیزید می خیزید

خیزیده بود بخیزد می خیزد خیزنده

بخیزد بخیزد صغهای غیر سالم صدر خاستن

و خیزیدن بر یک صورت اند و لکن التباس ندارند چرا که

خیزنده بمعنی خیزنده و بمعنی جهنده و خیز کننده صرد آمده است

و خیزیدن مخفف خیزیدن است

خیزانیدن کبر اول و بار مجهول و سین بی نقطه بمعنی خیز

مف  
بفتح و کش



و نمائک ساختن باب و غیر آن باشد تعریف

خسانده خسانده خواهر خسانده

خسانده بود بخسانده می خسانده خسانده

بخسان بخسان خساندین کبر اول و با محمول

و سین بی نقطه مکسور معنی تر شدن و نمائک گشتن بدین خون

و شراب و غیر آن باشد تعریف

خسیده خسیده خواهر خسیده

خسیده بود بخسیده می خسیده خسیده

بخسین بخسین

۵۲

بقی

جدول

جدول نهم در حرف دال بی نقطه و آن مستعمل حمل و دو مصدر باشد

داختن بانا موقوف بر وزن ساختن بمعنی دانستن بود تعریف

دخت داخته خواهد دخت می دخت خواهد بود

صیغهای غیر سالم ازین نظر نیامد

داختیدن بر وزن پاشیدن بمعنی از هم جدا کردن و بمعنی نظر

بر چیزی انداختن و دیده در شدن باشد تعریف

داخته داخته خواهد داخته می داخته

داخته بود صیغهای غیر سالم ازینهم بافته نشد

داوان نقص گرفتن است و مصدر داد و دودش است که بمعنی

بقی



و عطا کردن بود تصرف

داد داد داد می داد داد بود

بدید می دید دید دید

تبدیل الف به ا بود در پنج صیغه غیر سالم از دادن و سماع بود

داد بر وزن باد یکی معنی مانی دادن است و دیگر عمر و سیال

آدمی باشد و نام علمی و جوششی است با غارش بسیار که نرا

بغارش می پرور و و بیون و بربی قوا را گویند و بهندی هم این

علت را داد خوانند و معنی فریاد و فغان و معنی راستی و عدل

و عدالت و اعتدال باشد و نظم و وارسیدن و بهره را هم گویند

دادار

دادار را اسم باری تعالی که دهنده و بخشنده و دادگر خوانند

و دیگر اول و سکون ثانی هنوز امر دادن باشد یعنی بده و بخش و معنی

دیننده فاعل هم آمد نیز نسبت با امر که در هر چون داده و معنی فرید

و دیر هم باشد که در مقابل شهر است و با معنی مخفف دیر است

و بیفت اول بعد و معنی است که در هر بی اثر خوانند و امر معروف

و نهی منکر را نیز گویند و دیگر اول معنی دادن باشد و بعضی اول بر یکی

دیشی که بر اول و ثانی و سکون سببی و کمشت معنی دادن و

و بخشش و عطا و دیگر هم باشد و معنی زدن هم هست و فتح

اول و ثانی سرشته شدن و سکون ثانی سرشته کردن باشد



و دار کسبه اول و دلال اجد با فکند به روزن سکه و جابجایی  
 دار و کبر و کفر باشد و در داد و ستد را گویند و کسبه اول  
 به روزن کسبه امر به دادن باشد یعنی بدهد و امر به ندادن هم است  
 یعنی نبرند داشتن معروف است که یعنی بنادن باشد و بمعنی  
 نگاه بانی کردن هم آمده تعریف  
 داشت داشت خواهر داشت  
 داشت بود بداد میدارد دارنده  
 بداد مداره دارنده فرزندان معنی دارنده است  
 ترکیب با آخر کلمه میجو زردار و مالدار و بمعنی نگه دارنده

بقیج کسبه

دعا فطنت

و محافظت کنند هم هست چون راه دار و گفتن دار و معنی  
 داشتن و امر به داشتن نیز هست یعنی مدار و بمعنی مطلق درست  
 هم باشد و چون که مجرای و دروان را از ان بخلق او نبرند  
 و چون که بدان خانه پوشته و نام داروئی است که انرا دار فلفل گویند  
 و ان فلفل دراز باشد و کمی از نامهای خداست غرض جل در انام  
 بادشاه ایران است و بمعنی دارنده و خداوند نیز آمده دارادگار  
 لغت دارنده و بمعنی دهنده هم آمده و دعایه دارد مضارع دای  
 هم هست و با بمعنی الف دعایه است یعنی بدارد و نگه بانی کند  
 و انقب الف دعایه قبل از دال الج که علت مضارع است ای



و مفید معنی دعا است چون کند و بسپارد و در او مانده  
 است ماضی داشتن است یعنی نهاد و وضع نگاهبانی کردن هم است  
 و نادر است بمعنی بشنم و بشنای و بی آزارم باشد و قوی از کدبانان  
 گویند که بدو گاهها روند و چیزی طلبند اگر چیزی بماند بگویند  
 اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلسی برایشان و بنوا هم است و مردم  
 بی اعتقاد را هم گویند نادرش بی روزن نادر است بی شری و حکما  
 و بی اعتقادی و مفلسی و برایش بی باشد داشته امروزان باشد  
 گفته و فرسوده و ضایع شده را هم گویند  
 و امیدن امروزان بالیدن بمعنی برابر افتادن و برابر چیزی شدن  
 و از

بی فحاشی

و از پنج وین برکندن و تخم افشاندن و بریدن باد خاک را باشد  
 و امید دایمیه خواهد دایمیه می دایمیه خواهد دایمیه  
 صیغهای غیر سالم ازین بنظر نیامده و امم بروزن را هم نقض در باب  
 که آن خوشی و لذت است علم با چه در خوشی درنده را گویند چون کسب  
 بهایم و امید و غزال و بجز را گویند مخصوصا و حشر است الارض و پرنده  
 هم گویند و هر چه که جانوران و لایان بغریب گرفتار شوند و امی  
 و در میان بروزن بجای و کامکار بمعنی عا د باشد

دانستن یکسوفون معروف است که معنی خبر دار شدن از چیزی باشد  
 این ترجمه علم است عبری و بمعنی توانستن هم هست و نفی

بی فحاشی



دانشت دانسته خواهد داشت می دانست دانسته بود

بدان میداند داننده بدان بدان

دان بروزن امر بدانستن و آگاهی یافتن بود یعنی بدان و گاه شود بمعنی

داننده فاعل هم می آید ترکیب با آخر کلمه دیگر چون سخن دان و نکته

دان و بمعنی ظرفیت هم می آید هر گاه در آخر کلمه در آخر چون قلند دان

و قهوه دان و خط دان و غیر آن و مخفف دانه هم هست و بمعنی مطلق

دانه نیز هست و کلمه بدان که بمعنی هم از دانستن است بمعنی نمی چون

مرکب شود با آخر کلمه هیچ معنی سخن بدان افاده معنی فاعل بدو دانستن محض

نشانی باشد و اما با نون بالف کشیده بمعنی داننده و نیز بر و گاه در آخر

دانند بمعنی توانند هم آمده چنانکه ساعری گفته که مگر خود این شب

طلعه امروزه اندر بر دینی تواند برود و همچنین دانم و دانی بمعنی توانم

و توانی آمده چنانکه مولوی معنوی فرماید ای جان توئی جان

و سبحان غلام زلیخا ای نتوانم زلیخا دانست بمعنی دانستن هم باشد

و هم ماضی دانستن و هم بمعنی توانست که ماضی توانستن باشد در آن

بکسر نون و سکون شین منقوط بروزن نالشی بمعنی عالم و فضل

و دانستن چیزی باشد دانش بزرگه بکسر بای فارسی و زاد فارسی

بواو کشیده و بهای ساکن بمعنی جوینده علم و فضل و طالب علم باشد

چون بزرگه تلفظ کنند و جوینده را گویند دانشگر یا فاضل و مفتوح



و سکون را در فرشت بر وزن دانشور دانشمند و دانای بسیار  
 و عظیم و فاضل باشد دانشور را و او مفتوح بر وزن دانشگر است  
 و خداوند دانش و دارنده دانش باشد و بعضی ها بر وزن خداوند  
 و دارنده است دانشمند بفتح میم و سکون نون و دال ابعده یعنی دانشور  
 و حکیم و بسیار و او باشد دانش که نون و شین و سکون با و طمی  
 معروف یعنی دانشگر است که دانا و دهنده باشد  
 و ختن بضم اول و سکون خا که نقطه دارد بر وزن خفتن مخفف  
 و ختن باشد بمعنی خیاطت کردن است و بمعنی انداختن و جمع  
 کردن هم هست و بمعنی دویدن شیر هم آمده تعریف

۵۱۲

بقی

۱۰۱

دخت دخت خواهد دخت می دخت و دختر  
 صغیر می غیر سالم مخفف اینی نظر نماید دخت بضم اول و سکون  
 ثانی تا در فرشت یکی مخفف و دختر بود که ماضی و ختن است مخفف  
 و ختن و دیگر مخفف دختر باشد

بقی

در آمدن بر وزن بر آمدن بمعنی داخل شدن و داخل کردن  
 و اندرون آمدن و بمعنی تاثیر و اثر کردن بود تعریف  
 در آمد در آمده خواهد در آمد می در آمد در آمده  
 در آمد در می آید در آمده در ای در می  
 در آمد یکی ماضی از در آمدن است و دیگر بمعنی در آمدن باشد



در ابروزن سر او درای بر وزن سر ای امر بر آید و در  
شدن باشد یعنی بدرون ای و بمعنی فاعل هم آمده در شیخ  
اول بر وزن غایش بمعنی ناشر و اثر کردن باشد و در در

نایده است

در آیدن بفتح اول بر وزن فوسایدن متعری در آیدن است  
بفتح اول بمعنی چاک کردن و بار شدن تعریف  
در آیدن در آیدن خواهد در آید می در آید  
در آیدن بود در آیدن می در آیدن در آیدن  
بدران مدران دران یکی امر باره کردن است

می بخار

کش مفر

یعنی چاک کن و باره کردن و بمعنی درنده فاعل هم هست و در کلمه  
مرب است بکلمه در که بمعنی ظرفیت است و کلمه ان که از اسماء است  
است که در مقابل در این است در آوردن بمعنی چیزی در چیزی  
آوردن و داخل کردن و بمعنی کنجیدن هم گفته اند و در در

وصلی است تعریف

در آورد در آورده خواهد در آورد در می آورد  
در آورده بود در آورد در می آورد در آورده  
در آور در می آورد

در آیدن بفتح اول و در آیدن بفتح اول و کسر با حطی اول

بقی کش

کش



و سکون نمانی بر وزن سرایند بمعنی گفتن و اواز کردن و بمعنی  
 سر کردن سخن هم گفته اند و در دو مصدر اصلی است تصرف  
 در آید در آید در آید در آید در آید  
 در آید در آید در آید در آید در آید  
 بر آید در آید در آید در آید در آید  
 بر آید در آید در آید در آید در آید  
 بر وزن سر او سرای بمعنی گفتگو باشد و ضی گفتن است بمعنی گفت  
 و این معنی از آن قبیل است که بالا گفته شد که امر بمعنی ماضی هم می آید  
 که اهل لغت ذکر کرده اند و امر بر گفتن هم هست بمعنی گفتگو و اواز  
 بده و بمعنی در آید بمعنی گویند و اواز دهنده فاعل هم هست ترکیب  
 با او

۵۱۶

با آخر کلمه که چون هرزه درای و زار درای بمعنی هرزه گوی و زار بمعنی  
 بهوده و پشیمانی گوی و بمعنی سرگشته سخن و سخن سر کردن نیز آمده است  
 و بمعنی زنگ و هر سر هم گفته اند و بیک اندک آن را نیز گویند که بر معنی  
 خوانند درایان بفتح اول بر وزن سرایان بمعنی گویند گمان  
 و اواز دهنندگان درای بفتح اول بر وزن سرای بمعنی گفتن و اواز  
 دادن چون هرزه درای بمعنی پشیمانی گفتن و بهوده خوردن  
 و بمعنی مفارغ مخاطب هم هست از در آید بمعنی گفتگو و اواز  
 دهی و نیز از وزن ای و داخل شوی و تاثیر کنی باشد در آید  
 در باختن بمعنی عطا کردن و در قمار بانی خرج کردن و اسراف  
 کشی حق



نمودن باد وستان و سح و شری نمودن و فرض کردن و داد

نصرف درخت در باخته خواهد درخت می دریا

در باخته بود در بازو می در بازو در بازنده

در بازو در بازو در بازو معنی است یکی امر در بازو

بمعانی آن و دیگر معنی در کشاد و و اگر دیده بود

در کشیدن بضم اول و ثانی و سکون خا و نقطه در معنی تابیدن بر تو

و فروغ افکندن و روشنی کردن و روشن شدن باشد بضم اول

و فتح ثانی نیز تصحیح کرده اند نصرف

در کشیده در کشیده خواهد در کشیده می در کشیده

در کشیده

۵۱۹

بقی فتح کش مف

در کشیده بود در کشیده می در کشیده در کشیده

در کشیده در کشیده در کشیده بضم اول و ثانی و سکون

خا و منقوط و شین و شت و بضم اول و فتح ثانی نیز معنی فروغ

و روشنی هر چیز بود و امر بر روشنی کردن هم هست معنی روشن کردن

و بر تو افکندن معنی تابنده فاعل هم هست بضم اول و ثانی و فتح

اول و ثانی معنی برق باشد و فتح اول و ضم ثالث معنی درخشان و لایق

و سزاوار باشد درخشان بضم اول و ثانی و نیز فتح ثانی و روشن

میخندان معنی تابان و روشنی دیده باشد

درخواستن معنی سوال کردن و طلبیدن چیزی و کدالی نمودن با شرف

درخواستن

کش



و سوال کن  
درفشیدن با نفا و معنی درفشیدن است که تا بدین و پرتو افکندن باشد  
و معنی لرزیدن هم آمده و بیخ اول و ثانوی و یکبار اول و بیخ ثانوی نیز گرفته اند  
تصرف درفشید درفشیده خواه درفشید می درفشید  
درفشید بود بدرفشد می درفشید درفشیده بود

بنی کشر

18



که فریدون را بیدار کرد و بر سر ضحاک آورد و قصه او در کتب لغت مشهور است  
 لهذا درفش کاویانی منسوب باوست و آن بومی بوده که گماوه  
 در وقت کار کردن بر میان خودی بست درفش بهیم اول و ثانی و سکون  
 فافوخ شاین قرشت بهای ساکن معنی تیغ و شمشیر باشد و درفش  
 بکبر اول و فافوخ ثانی و سکون فافوشین منقول به تخی کشیده خود را  
 مشهور خاقان و علم کردن باشد  
 در کز قن بمعنی پیچیدن و محیط شدن و معنی اثر کردن و کار کردن  
 باشد تصرف در گرفت در گرفت خواهر در گرفت  
 در می گرفت در کفر گرفته بود در گیرم در میگرد

جق کش

در آینه

در گیرنده در گیر در گیر در ماندن بمعنی عاجز بنی کش  
 و زبون شدن و ناچار و لا علاج گردیدن باشد تصرف  
 در مانده در مانده خواهد در مانده در می ماند  
 در مانده بود در ماند در می ماند در مانده  
 در مان در مان در مان بفتح اول بر وزن فرمان  
 بمعنی در مانده است و امر با بمعنی هم هست بمعنی عاجز و در مانده  
 شود و با بمعنی در زاریده است و بمعنی در و او دار و در علاج هم  
 و با بمعنی در اصل و جوهر کلید است در مانده ای غرض و زبونی و  
 حالی باشد در مانده بر وزن شرمندة مخفف در مانده باشد



نوع

در نیکدین بکبر اول و فتح را در قرشت و سکون نون و کاف فارسی  
مکسور یعنی در نیکدین است که نبات و آرام و زردن و یا  
نمودن باشد از لف و هز نیکدین در نیکدین خواهد بود  
می در نیکدین در نیکدین بود صیغهای غیر سالم ازین فته  
در نیکدین بکبر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی یعنی نبات  
و آرام و یا غیر باشد و معنی وقت و ساعت و زمان هم باشد و عالم  
اختر و اختر گفته اند و معنی خدای است که از فواخشن ناموس و ساز  
وزنک و شکستن چینی و آیین و امثال این بر آید و در پنج و هشت  
هم گویند در وزن بفتح اول و ضم ثانی و او معروف بر وزن

مؤمن

مف

مؤمن یعنی کفایت و صد او خوش کردن باشد اقریف

درود درود خواب درود می درود درود

بدرد امید می خور امید خور امید

صفتها می غیر سالم در آمدن و در ورون بسبب اتحاد معنی و اشتقاق

واحد است تعریف در معنی بضم اول و ثانی و و او معروض  
بقاش مق

بروزن کشودن بمعنی درو کردن و بریدن غله باشد و بکار اول

هم لغته اندر تصرف

درود درود خواهر درود می درود درود

مردود می درود دروینده بدرد بدرد



در و در بضم اول و نانی و و او معروف بر وزن سر و یعنی در و در کردن  
 و نانی در و در ن هم هست یعنی در و در و غله برید و هم معنی خلوا  
 که از خدا استغاثی و تحت و از ملائکه استغفار و از انسان دعا و گواهی  
 و از بهایم و طهور تسبیح باشد و با و او مجهول خوب درخت و غمر باشد  
 و عجیب تر از آن را ندیده است در و در که خوانند در و در که خوانند در و در  
 بر وزن دختر و در و در بضم اول و نانی و فتح کاف فارسی مخفف  
 در و در که باشد که استاد خوب تر از آن بود و بر جی بخار کونند و بر اول  
 و فتح نانی شخصی که غلامی برده و در و در ممکن و آنرا بر جی حصار کونند  
 در و در بضم اول و نانی و سکون و او کمی بریدن غله باشد و در و در که

بانی

بانی یعنی هم هست یعنی غلبه بر  
 در و در بکسر اول و ضم اول نیز و فتح نانی و کسر و او سکون  
 بمعنی در و در کردن و بریدن غله باشد تصرف

بق کشف

در وید در ویده خواهد در وید می در وید  
 در ویده بود بدرود می در وید در ویده  
 بدرود در وید بدرود در وید بدرود  
 در یافتن است بمعنی در یافتن که دانیدن و فهمیدن تصرف  
 در یابانید در یابانیده خواهد در یابانید در می یابانید  
 در یابانیده بود در یابانید در می یابانید در یابانیده

کشف



دریابان دریاقن بمعنی فهمیدن و شناختن

بقیچ کشمق

و مدد و معاونت کردن و مدارا نمودن باشد تعریف

در یافت دریافته خوانند دریافت دریافت

در یافته بود دریابد دریابد دریابنده

در یاب دریاب دریابنده اول بروزن نفا

بقیچ کشمق

امروز دریاقن باشد بمعنی بفهم و بشناس و مدد کن و دیگر بمعنی دریابان

که بعضی بخوانند دریابان امر دریافت کردن دانیدن بود بمعنی

یعنی دریافت بگردان و بمعنی دریابنده گان است که جمع باشد

دریدن بفتح اول بروزن بریدن بمعنی دریدن چاک کردن و باریدن